بسم الله الرحمن الرحیم

پژوهش‌های تاریخی

(علمی- پژوهشی)

براساس رأی یکصدوسیزدهمین جلسهٔ کمیسیون بررسی اعتبار نشریات علمی کشور، مورخ ۱۳۷۴/۱۲/۱۹ مجلهٔ «*دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان*» حایز شرایط دریافت درجهٔ علمی ـ پژوهشی شناخته شد. طبق نامه مدیر کل پژوهشی وزارت علوم تحقیقات و فناوری به شمارهٔ ۳/۴۴۴۱ مورخ ۸۷/۶/۶ این مجله به صورت چهار مجله تخصصی اجازه انتشار یافت که فصلنامهٔ «*پژوهش‌های تاریخی*» یکی از این چهار مجله است. براساس نامه مذکور این فصلنامه با حفظ سابقه دارای درجه «**علمی ـ پژوهشی**» است.

سال پنجاهم، دورهٔ جدید، سال ششم، شمارهٔ دوم (پیاپی ۲۲)

تابستان ۱۳۹۳

مجله پژوهش‌های تاریخی

(علمی- پژوهشی)

سال پنجاهم، دورهٔ جدید، سال ششم، شمارهٔ دوم (پیاپی ۲۲) تابستان ۱۳۹۳

صاحب امتیاز: دانشکدهٔ ادبیات و علوم‌انسانی دانشگاه اصفهان

مدیر مسؤول: دکتر اصغر منتظرالقائم **سردبیر**: دکتر مرتضی نورائی

هیئت تحریریه:

دکتر صادق آئینه‌وند	*استاد دانشگاه تربیت مدرس*	تاریخ اسلام
دکتر داوود اصفهانیان	*استاد دانشگاه تبریز*	تاریخ ایران دوره اسلامی
پرفسور رضوان السید	*استاد دانشگاه لبنان*	تاریخ اسلام
دکتر فریدون الهیاری	*دانشیار دانشگاه اصفهان*	تاریخ ایران دوره اسلامی
پرفسور ابراهیم بیضون	*استاد دانشگاه لبنان*	تاریخ اسلام
دکتر الهیار خلعتبری	*استاد دانشگاه شهید بهشتی*	تاریخ ایران دوره اسلامی
دکتر مرتضی دهقان‌نژاد	*استاد دانشگاه اصفهان*	تاریخ ایران دوره اسلامی
دکتر لقمان دهقان‌نیری	*دانشیار دانشگاه اصفهان*	تاریخ ایران دوره اسلامی
استاد ویلم فلور	*پژوهشگر تاریخ*	تاریخ ایران معاصر
دکتر ج . پ لوفت	*دانشیار دانشگاه دورهام*	تاریخ ایران معاصر
دکتر سیداصغر محمودآبادی	*استاد دانشگاه اصفهان*	تاریخ ایران دوره اسلامی
دکتر اصغر منتظرالقائم	*دانشیار دانشگاه اصفهان*	تاریخ اسلام
دکتر مرتضی نورائی	*استاد دانشگاه اصفهان*	تاریخ ایران معاصر

مدیر اجرایی: مرضیه جلالی کوشکی

ویراستار فارسی: الهام لطفی **ویراستار و مترجم انگلیسی**: نعیمه فقیهیان **صفحه‌آرایی**: امینه امیدی

ناشر: دانشگاه اصفهان **چاپ و صحافی**: چاپخانهٔ دانشگاه اصفهان **سال انتشار**: دی‌ماه ۱۳۹۳

با همکاری حوزهٔ معاونت تحقیقات و فناوری دانشگاه اصفهان

این نشریه در پایگاه اطلاعاتی زیر نمایه می‌شود:

سامانه نشریات دانشگاه اصفهان: http://uijs.ui.ac.ir

بانک اطلاعات نشریات کشور www.magiran.com

پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی www.sid.ir

پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (ISC) www.srlst.com

دارای ضریب تأثیر (IF) **از پایگاه استنادی علوم جهان اسلام** (ISC)

پایگاه اولریخ (راهنمای بین‌المللی نشریات ادواری) http://ulrichsweb.serialsolutions.com

ایندکس کپرنیکوس (فهرست مجلات برتر) http://journals.indexcopernicus.com

مقالات نمودار آرای نویسندگان است و مجله در این زمینه مسؤولیتی ندارد.

نشانی: اصفهان، خیابان هزارجریب، دانشگاه اصفهان، دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی، دفتر مجله پژوهش‌های تاریخی،

کد پستی ۸۱۷۴۴ - تلفن: ۰۷۹۳۳۰۹۷ -۰۳۱ دورنگار: ۳۷۹۳۳۱۵۱-۰۳۱

سایت مجله: *http://uijs.ui.ac.ir/jhr* پست الکترونیکی: *daftar-e-majale@litr.ui.ac.ir*

راهنمای تدوین مقاله و شرایط پذیرش آن
در مجلهٔ پژوهش‌های تاریخی

فصلنامه پژوهش‌های تاریخی به‌منظور رشد و گسترش فرهنگ ایرانی‌اسلامی، تازه‌های پژوهشی صاحب‌نظران حوزهٔ تاریخی را منتشر می‌کند تا در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد. بنابراین مقالات ارسالی باید شرایط زیر را دارا باشد:

الف: شرایط علمی

۱. مقاله باید دارای اصالت و نوآوری (Original research)، تحلیلی و نتیجه کاوش‌های نویسنده یا نویسندگان باشد.

۲. در نگارش مقاله باید روش تحقیق علمی رعایت شود و از منابع معتبر و اصیل نیز استفاده شده باشد.

توضیح: مقاله پس از دریافت، نخست در هیئت تحریریه بررسی و ارزیابی می‌شود و در صورت داشتن شرایط لازم، برای داوران ارسال می‌گردد. پس از وصول دیدگاه‌های داوران نتایج و امتیازات کسب‌شده در هیئت تحریریه مطرح می‌شود و در صورت کسب امتیازات کافی و پذیرش آن، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد.

ب: شرایط نگارش

۱. مقاله باید از جهت نگارش ساختاری محکم و استوار داشته باشد و اصول فصاحت و بلاغت در آن رعایت شود.

۲. عنوان مقاله باید کوتاه و گویا باشد.

۳. نام مؤلف یا مؤلفان همراه با درجه علمی، نشانی محل کار و نشانی اینترنتی (email) ذکرشود (ذکر شماره تلفن مسؤل مکاتبات در برگ ضمیمه نیز لازم است).

۴. چکیده فارسی حداکثر پانزده سطر (۱۵۰ تا ۲۰۰ کلمه) باشد.

۵. کلید واژه فارسی حداکثر شش کلمه باشد.

۶. مقاله باید دارای مقدمه روشن و دقیق باشد؛ چنان‌که خواننده را برای ورود به مبحث اصلی آماده سازد (حداقل ۵۰۰۰ کلمه و حداکثر ۱۰۰۰۰ کلمه).

۷. بیان پیشینهٔ تحقیق از شرایط مقاله است.

۸. در متن اصلی مقاله باید موضوع به‌طور روشن تحلیل شود.

۹. مقاله باید دارای نتیجه دقیق باشد.

۱۰. چکیده انگلیسی حداکثر پانزده سطر (۱۵۰ تا ۲۰۰ کلمه) باشد.

۱۱. کلید واژه انگلیسی حداکثر شش کلمه باشد.

۱۲. نام نویسنده و درجه علمی و محل کار به لاتین ذکر شود.

۱۳. ارجاعات متن باید براساس ذکر نام‌خانوادگی نویسنده، سال انتشار: صفحه در میان پرانتز آورده شود. مثال: (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۰: ۳۰۴).

۱۴. منابع و مآخذ پایانی باید به ترتیب زیر ذکر شود:

الف: کتاب

نام‌خانوادگی (شهرت)، نام . (سال انتشار). نام کتاب، نام مترجم یا مصحح، شهر محل نشر: نام ناشر، نوبت چاپ.

ب: نشریه

نام‌خانوادگی (شهرت)، نام. (سال انتشار). «عنوان مقاله» نام نشریه، شمارهٔ دوره، صفحات مقاله (از ص تا ص).

ج: مجموعه مقالات

نام‌خانوادگی، نام. (سال انتشار). عنوان مقاله «درون گیومه»، نام گردآورنده یا ویراستار، نام مجموعه مقالات، محل نشر: نام ناشر، شماره صفحات مقاله (از ص تا ص).

د: سایت‌های اینترنتی

نام‌خانوادگی، نام. (آخرین تاریخ). «عنوان موضوع»، نام و نشانی اینترنتی به صورت ایتالیک.

هـ: لوح فشرده

نام‌خانوادگی، نام. (سال انتشار). عنوان، نام لوح فشرده، محل نشر: نام ناشر.

۱۵. مقاله باید حداکثر ۲۵ صفحه و هر صفحه در ۲۳ سطر تنظیم شود.

۱۶. مقالات به‌صورت کاملاً الکترونیکی دریافت می‌گردد. برای ارسال مقالات به‌صورت الکترونیکی بایستی به سامانه نشریات دانشگاه اصفهان به آدرس *http://uijs.ui.ac.ir/jhr* مراجعه شود. در سامانه ثبت‌نام و مقاله از طریق سامانه به‌صورت الکترونیکی ارسال شود.

۱۷. اسامی خاص و اصطلاحات لاتین و ترکیبات خارجی بلافاصله پس از فارسی آن داخل پرانتز در متن مقاله ذکر شود.

۱۸. مقالات مستخرج از پایان‌نامه باید تایید استاد راهنما را همراه داشته باشد.

۱۹. مقالات ارسالی برگردانده نمی‌شود.

۲۰. مقاله نباید در هیچ مجله یا همایشی ارائه شده باشد.

یادآوری ۱: مجله در پذیرفتن یا نپذیرفتن مقاله و همچنین ویراستاری آن آزاد است.

یادآوری ۲: نویسنده باید هنگام ارسال مقاله متن زیر را تایپ و همراه مقاله ارسال نماید.

باسمه تعالی

سردبیر فصلنامه پژوهش‌های تاریخی

اینجانب نویسنده مقاله تعهد می‌کنم

تا زمان اعلام نتیجه ازسوی هیئت تحریریه فصلنامهٔ پژوهش‌های تاریخی، آن را برای هیچ مجله یا همایشی ارسال نکنم.

تاریخ امضا

مشاوران علمی مجله پژوهش‌های تاریخی (علمی - پژوهشی)
سال پنجاهم، دوره جدید، سال ششم، شماره دوم (پیاپی ۲۲)، تابستان ۱۳۹۳

دکتر مهدی ابوالحسنی	پژوهشگر
دکتر فریدون الهیاری	دانشیار دانشگاه اصفهان
دکتر جهانبخش ثواقب	دانشیار دانشگاه لرستان
دکتر علی‌اکبر جعفری	استادیار دانشگاه اصفهان
دکتر مرتضی دهقان‌نژاد	استاد دانشگاه اصفهان
دکتر علی رسولی	استادیار دانشگاه بوشهر
دکتر سید مسعود شاهمرادی	پژوهشگر
دکتر محمدرضا عسکرانی	استادیار دانشگاه پیام نور
دکتر سید احمد عقیلی	استادیار دانشگاه سیستان و بلوچستان
دکتر علی اکبر کجباف	دانشیار دانشگاه اصفهان
دکتر عبدالکریم مشایخی	مدیر مرکز بوشهرشناسی
دکتر مرتضی نورائی	استاد دانشگاه اصفهان

مجله پژوهش‌های تاریخی دانشگاه اصفهان

سال پنجاهم – دورهٔ جدید – سال ششم – شمارهٔ دوم (پیاپی ۲۲) – تابستان ۱۳۹۳

فهرست مطالب

❑ تأسیس انجمن های خیریه و مدارس ایرانی در عشق آباد و تاشکند در دوره قاجار ۱۸-۱

علیرضا علی‌صوفی – صفدر لرستانی – آرزو رمضانی

❑ بازکاوی ابعاد رویارویی مردم ممسنی با معین‌التجار بوشهری (با تکیه براسناد نویافته محلی) ۴۸-۱۹

حمید اسدپور – عارف اسحاقی

❑ تعامل و تقابل تصوف و تشیع در عصر صفوی ۶۶-۴۹

علی‌اکبر تشکری – الهام نقیبی

❑ انگیزه دولت‌های اروپایی از ارسال مبلغان مسیحی به ایران در دوره صفویه..... ۸۸-۶۷

حمید حاجیان‌پور – انسیه حسینی شریف

❑ عملکرد سازمان بازرسی شاهنشاهی در دورهٔ ریاست ارتشبد حسین فردوست ۱۰۴-۸۹

حسن زندیه – مسعود آدینه‌وند

❑ حکومت بنی‌حسنویه از ظهور تا سقوط (۳۳۰ تا ٤٠٦ ق/۹٤۱ تا ۱۰۱۵م)..... ۱۲۴-۱۰۵

نظام‌علی دهنوی

❑ بحران مشروعیت در حکومت سربداران (۷۳٦ تا ۷۸۳ق/۱۳۳٦ تا ۱۳۸۱م) ۱۴۲-۱۲۵

مدرس سعیدی

پژوهش‌های تاریخی (علمی- پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی- دانشگاه اصفهان
سال پنجاهم، دورهٔ جدید، سال ششم
شمارهٔ دوم (پیاپی ۲۲)، تابستان ۱۳۹۳، ص۱-۱۸

تأسیس انجمن‌های خیریه و مدارس ایرانی در عشق‌آباد و تاشکند در دوره قاجار ۱۳۲۵ ق تا ۱۳٤٥ ق/۱۹۰۷ تا ۱۹۲۷م

علیرضا علی‌صوفی * - صفدر لرستانی** - آرزو رمضانی***

چکیده

در این پژوهش، نقش انجمن‌های خیریه و مدارس ایرانی که در اواخر دوره قاجار برای ترویج زبان و ادب‌فارسی در آسیای مرکزی، شهرهای عشق‌آباد و تاشکند، شکل گرفتند بررسی می‌شود. در اواخر دوران قاجار، به علت وضع بد اقتصادی تعداد کثیری از ایرانیان، به ویژه اقشار ضعیف و فاقد تخصص، به خارج از مرزها، خصوصاً آسیای‌مرکزی مهاجرت کردند. در راستای این مهاجرت، تجار و مسئولان تدابیری برای سازمان‌دادن و رسیدگی به امور مهاجران ترتیب دادند و اقدام به تشکیل انجمن‌های خیریه کردند. تجار و بازرگانان ایرانی برای کمک به فقرا و اقشار کم‌درآمد، موفق شدند با کمک‌های مالی خود، در این شهرها انجمن‌های خیریه‌ای تشکیل دهند تا اطفال فقرا بتوانند به تحصیل بپردازند. حال این سوال مطرح می‌شود که مدارس و انجمن‌های خیریه تشکیل‌شده، تا چه اندازه در ترویج زبان و ادب‌فارسی در آسیای‌مرکزی تأثیرگذار بوده است؟ فرضیه این است که این انجمن‌های خیریه، مدارسی برای اطفال ایرانیان تأسیس کردند و هزینه آن‌ها را متقبل شدند و آنان نقش مهمی، در ترویج زبان و ادبیات‌فارسی و تعلیم و تربیت ایرانیان مهاجر بر عهده داشتند.

واژه‌های کلیدی

انجمن‌های خیریه، مدارس، عشق‌آباد، تاشکند، مهاجرت.

* دانشیار تاریخ دانشگاه پیام‌نور (نویسندهٔ مسؤول) Ar.soufi@yahoo.com
** مربی تاریخ دانشگاه پیام‌نور دره‌شهر younoslorestani@yahoo.com
*** کارشناس‌ارشد تاریخ ایران دوره اسلامی دانشگاه پیام‌نور تهران arezoo.remazani84@yahoo.com

تاریخ وصول: ۱۳۹۲/۹/۱۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۸/۲۷

مقدمه

در ادوار مختلف تاریخی، مهاجرت‌های بسیاری در سطح جامعه ایران صورت گرفته است. اما در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، این مهاجرت‌ها در راستای وضع بهتر اقتصادی صورت می‌گرفت. در این زمان، به علت ضعف و ناتوانی حاکمان، ایرانیان با وضع بد اقتصادی و شیوع بیماری‌های واگیردار مواجع شده بودند؛ درحالی‌که مناطق هم‌جوار به علت پیشرفت‌های سریع و ناگهانی در صنعت نفت و گسترش راه‌آهن و زمین‌های حاصلخیز، به مناطقی برای جذب این مهاجران تبدیل شده بود. حضور تعداد کثیری از اقشار مختلف ایرانی، به‌خصوص تجار و بازرگانان، در مناطق مختلف آسیای‌مرکزی و لزوم گسترش زبان و ادبیات‌فارسی در بین این مهاجران و تعلیم و تربیت اطفال ایرانی ساکن این مناطق، تجار و بزرگان را برآن داشت تا به تأسیس مدارسی، برای تعلیم و تربیت ایرانیان اقدام کنند. ایجاد مدارس اغلب، به همت ساکنان و کمک مالی تجار ایرانی‌نژاد این مناطق بود و معمولاً از راه تشکیل انجمن‌های خیریه و جمع‌آوری اعانه‌های نقدی مردم علاقه‌مند صورت می‌گرفت؛ به‌طوری‌که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷م/ ۱۳۳۵ق در روسیه، به علت مسدودشدن باب تجارت و ورشکستگی تجار ایرانی و بازگشت اتباع متمول ایرانی به وطن ادامه فعالیت این مدارس، به ویژه از نظر مالی، مختل شد. حکومت نوین سوسیالیستی در راستای تغییرات بنیادین اجتماعی، برای تأسیس مدارس بیگانگان در کشور خود، مقررات تازه‌ای وضع کرد که ادامه روند فعالیت این مدارس را با دشواری مواجه می‌کرد؛ تاجایی‌که دانش‌آموزان برای تحصیل در سطوح عالی، می‌بایست تبعه روسیه می‌شدند. این مسائل باعث ناامیدی دانش‌آموزان ایرانی، برای ادامه تحصیل در این مدارس شد؛ چون اکثر دانش‌آموزان تمایلی به تابعیت دولت روسیه نداشتند.

در همین راستا، پرسش‌هابی که مطرح می‌شود این است: مهاجران ایرانی چگونه توانستند اقدام به تأسیس مدارسی، در شهرهای مهاجرت‌پذیر عشق‌آباد و تاشکند کنند؟ آیا اقدامات فرهنگی که در این زمینه صورت گرفت جوابگوی نیازهای ایرانیان مهاجر بود؟ آنچه مشخص است ایرانیان مهاجر، با کمک تجار و بازرگانان و همچنین وزارت معارف دولت ایران توانستند انجمن‌های خیریه‌ای تأسیس کنند و از طریق این انجمن‌ها، هزینه‌های تعلیم و تربیت فرزندان ایرانیانِ مقیم را فراهم کنند؛ اما متأسفانه این کمک‌ها، جوابگوی نیازهای مدارس نبود و آن‌ها با مشکلات بسیاری روبه‌رو می‌شدند که ادامه روند مدرسه را مختل می‌کرد.

پیشینه پژوهش

درباره انجمن‌های خیریه و مدارس ایرانیان، در شهرهای عشق‌آباد و تاشکند، تاکنون تحقیقی منظم و کارآمد صورت نگرفته است. منابع اطلاعاتی موجود نیز، به صورت موضوعی به بررسی جوانب مختلف نپرداخته‌اند. در تحقیقات انجام‌شده، بیشتر مطالب آن‌ها اختصاص به مدارس قفقاز دارد. برخلاف قفقاز، موسسه‌های فرهنگی و اجتماعی ایرانیان در ترکستان انگشت‌شمار بود و تشکل سیاسی نیز نداشتند. در لابه‌لای کتب می‌توان جسته‌وگریخته مطالبی یافت که به مدارس و انجمن‌های خیریه‌ای اشاره کرده است که ایرانیان مهاجر، در آسیای‌مرکزی تأسیس کرده‌اند؛ ازجمله کتبی که در این باره تألیف شده است کتاب «تاریخچه حضور ایرانیان مهاجر در آسیای مرکزی در نیمه دوم سده ۱۹ و آغاز سده بیست» نوشته آ. م. ماتوه‌یف ترجمه محسن شجاعی. در بین مقالات

می‌توان به مقاله «مدارس ایرانی شوروی» تألیف محدثه ایمانی اشاره کرد.

روش پژوهش

این پژوهش با روش توصیفی و تحلیلی و بر پایه اسناد، به بررسی موضوع می‌پردازد. با وجود کمبود منابع و اسناد تاریخی، نگارنده تلاش کرده است ابتدا به صورت اجمالی، علل مهاجرت ایرانیان به شهرهای آسیای‌مرکزی را بررسی کند؛ سپس، با استفاده از منابع اطلاعاتی و داده‌های که به صورت پراکنده و مکاتبه‌ای از اسناد و مدارک موجود، در آرشیوهای وزارت امور خارجه و سازمان اسناد ملی و کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به دست آمده است انجمن‌های خیریه و مدارس تشکیل‌شده در شهرهای عشق‌آباد و تاشکند را شرح دهد و واکاوی کند.

مهاجرت ایرانیان به آسیای‌مرکزی

با اینکه پژوهشی قانونمند و کامل، درباره مهاجرت گسترده ایرانیان بی‌نوا و بی‌کار به نواحی امپراتوری روسیه انجام نگرفته است، بررسی‌های محدود و اطلاعات پراکنده، وسعت و اهمیت تاریخی این موضوع را تا حدی روشن می‌کنند. انگیره اصلی مهاجرت، نه عوامل طبیعی یا سیاسی بلکه دگرگونی‌های ساختاری وضع اقتصادی ایران و روسیه بود. فقر و ستم سیاسی رایج در ایران، معمولاً یکی از انگیزه‌ها و نیروهای عمده مهاجرت‌زا به شمار آمده است. باوجوداین دیگر عوامل، مانند دگرگونی‌های اقتصادی و صنعتی روسیه، گرایش روزافزونی برای مهاجرت ایجاد می‌کرد. البته نباید از نظر دور داشت که این مهاجرت‌ها صرفاً مختص قشر ضعیف و بی‌نوای مردم نبود؛ مثلاً در جریان بحران اقتصادی که در دوره مظفرالدین‌شاه و اواخر قاجار، در اثر فروپاشی نظام زمین‌داری و اقتصاد سنتی ایران و همچنین، گرفتن وام‌های هنگفت از خارج و دادن امتیازات ناروا به وجود آمده بود، در داخل ایران فرصتی برای اشتغال وجود نداشت؛ پس، بسیاری از ایرانیان به کشورهای همسایه، ازجمله کشورهای آسیای‌مرکزی و روسیه مهاجرت می‌کردند. مناطق شرقی ایران، یعنی اهل خراسان، به عشق‌آباد مهاجرت می‌کردند و در نواحی غرب و شمال و مرکز ایران، گرایش در مهاجرت به روسیه و نواحی قفقاز بود (گیدنز، ۱۳۸٦: ۳۷۸). تجار و بازرگانان نیز در اعتراض به وضعیت پیش‌آمده، از این مهاجرت‌ها مستثنی نبودند و با این روش، دست به اعتراض علیه دولت می‌زدند (اشرف، ۱۳۵۹: ۳۰). تعرفه جدید گمرکی ناخشنودی درخور توجهی را در ایران باعث شد. اوضاع پیش‌آمده مهاجرت و اعتراض بازرگانان را به دنبال داشت؛ به‌طوری‌که در سال ۱۳۰۸ق/۱۸۹۱م، ۱۵هزار و ٦۱۵ نفر و در سال ۱۳۲۱ق/۱۹۰٤م، ۵۹هزار و ۱۲۱ نفر فقط از کنسولگری روسیه در ارومیه، روادید ورود به خاک روسیه دریافت کردند. در سال ۱۳۲۹ق/۱۹۱۱م، از بین ۱۹۳هزار مهاجر ایرانی در روسیه، فقط ۱٦هزار نفر به وطن بازگشتند (عیسوی، ۱۳٦۲: ۷٦). بنابراین در پایان جنگ‌جهانی‌اول، شمار ایرانیان مقیم روسیه در حدود ٤۵۰ تا ۵۰۰هزار نفر برآورد شده است (وطن‌دوست، ۱۳۸۰: ۱۸۸). برخی از این مهاجرت‌ها، برای رسیدن به وضع اقتصادی بهتر به اسکان دائم منجر می‌شد. مقامات ترکستان نیز، در افزایش دائمی شمار ایرانیان مهاجر تأثیرگذار بودند؛ چراکه این مهاجران، برای تامین نیروی کار ارزان و تهیه خواروبار و کالای صنعتی شهرها بسیار سودمند بودند؛ بنابراین نه مانع ورود آن‌ها و نه مزاحم بازگشت آن‌ها به میهن می‌شدند. علاوه‌براین، از سده بیستم میلادی، مقامات روسی از ایرانیان هنگام عبور از مرز درخواست ارائه تذکره (گذرنامه) نمی‌کردند. چنان‌که بعد از انتشار آیین‌نامه

سراسری سال۱۳۲۰ق/۱۹۰۳م روسیه در ترکمنستان که طبق آن ارائه گذرنامه، ازسوی بیگانگانی که به روسیه می‌آمدند الزامی بود، مقامات ترکستان به ابتکار شخصی خود، همچنان عبور ایرانیان را از مرز آزاد گذاشتند و کسانی را که گذرنامه نداشتند، اخراج نمی‌کردند (ماتوه‌یف، ۱۳۷۱: ۱۲ و ١٤).

مدرسه مظفری ایرانیان در عشق‌آباد

عشق‌آباد یکی از مهم‌ترین شهرهایی بود که همه ساله، تعداد درخور توجهی از ایرانیان به آنجا مهاجرت می‌کردند. بیشترِ این مهاجران، افرادی از قشرهای ضعیف جامعه بودند که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم میلادی، برای امور کارگری به این شهر مهاجرت می‌کردند. این گروه در این شهر و اطراف آن، محله‌هایی برای خود می‌ساختند. در بسیاری از مواقع، مردان زنان خود را بدون معاش رها می‌کردند و برای جستجوی کار، به روسیه می‌رفتند و در آنجا، دوباره ازدواج می‌کردند و برای همیشه می‌ماندند. بسیار پدرانی که در اثر فقر، مجبور بودند کودکان خود را در شهرهای مجاور امپراتوری روسیه بفروشند. در سال ۱۳۲۵ق/۱۹۰۷م، جامعه ایرانیان مقیم عشق‌آباد این واقعه را رسماً به مجلس اول در تهران گزارش داد (شاکری، ١٣٨٤: ١٢٤). همچنین، بیشتر رعایای که به خاک ترکمنستان متواری و پراکنده شده بودند، از شدت فقر و پریشانی به کارهای پست روی می‌آوردند. پریشانی و فقر آن‌ها تا حدی بود که بعضی از این رعایا مجبور می‌شدند اطفال خود را بفروشند و روس‌ها آن‌ها را خریداری می‌کردند. گزارش‌هایی از وضع و احوال آن‌ها، به گمرکات خراسان رسیده است که از وضعیت رقت‌انگیز و بدبختی آن‌ها حکایت دارد (اسناد وزارت امور خارجه، ۱۳۱۸: ۱۰). روی‌آوردن اطفال ایرانی ساکن این شهرها به کارهای پستی نظیر سیگارفروشی، تخمه‌فروشی، کفش‌دوزی و نگهبانی منزل تجار و بزرگان، افراد کنسولگری را تحت‌تأثیر قرار داد تا برای آن‌ها مدارسی تأسیس کنند (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹۳۹۱). در این میان مشیرالملک، سفیر ایران در پطرزبورگ، در راضی‌کردن مقام‌های روسیه، برای تأسیس مدارس و انجمن‌های ایرانیان در این شهرها نقش مهمی ایفا کرد. با تلاش‌های او و با همت تجار، مدرسه‌ای برای اطفال ایرانی ساکن عشق‌آباد ساخته شد. در گزارشی از کنسولگری ایران در عشق‌آباد، درباره تاریخچه این مدرسه، آمده است که مدرسه مظفری ایرانیان عشق‌آباد در سال ۱۳۲۵ق/۱۹۰۷م، به همت و دستیاری عده‌ای از فرهنگ‌دوستان ایرانی در عشق‌آباد تآسیس شد. سرانجام در پی دریافت مجوز، مدرسه مظفریه ایرانیان در روز ۲۵ شعبان ۱۳۲۵ق/۱۹۰۷م، افتتاح شد. یکی از اهداف مهم تأسیس این مدرسه، ترویج زبان و ادبیات‌فارسی بین ایرانیان مقیم خاک روسیه و همچنین، تعلیم و تربیت ایرانیان مهاجر در آن سرزمین بود. طبق گزارش‌های در دسترس، تأکید فراوانی بر لزوم حفظ و تعلیم این زبان، بین مهاجران ایرانی شده است (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۳: ۲۹۷/۱۷۲۳۲، ۱۰۸۸۱). برای این منظور نیز، بودجه‌ای ماهانه اختصاص داده شد که شامل ۲۰۰ تومان کمک خرج بود و از وزارت معارف به عشق‌آباد ارسال می‌شد (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۱: ۲۹۷/۱۸۲٤۷، ۲). از دیگر اهداف تأسیس این مدارس، آشناکردن اطفال ایرانی به قوانین مذهبی مملکت خود و درنهایت، توسعه و ترقی مملکت بود؛ زیرا آن‌ها معتقد بودند توسعه و ترقی هر مملکتی و قدرت و ثروت هر دولتی، فقط با ترقی و وسعت معارف و مدارس آن صورت می‌گیرد (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۵: ۲۹۷/۲٦۹٤۰، ۱). پس از افتتاح مدرسه مظفری عشق‌آباد، مسئله تأمین کتب درسی و وجود معلم و مدیر برای تدریس در این

مدرسه، توجه کارگزاران کنسولگری ایران در عشق‌آباد را به خود جلب کرد. در این راستا، وزارت معارف از کنسولگری عشق‌آباد تقاضا کرد پنج جلد کتب مدارس ابتدایی و یک جلد کتب مدارس متوسطه، برای آن‌ها ارسال کند تا در بین مدارس ایرانی توزیع شود. دولت ایران نیز پنج جلد کتاب، برای تحصیلات شش‌ساله ابتدایی ارسال کرد و ارسال کتاب تحصیلات متوسطه را بسته به اعتبار بودجه وزارت معارف دانست؛ سپس، تأکید کرد اگر اعتبار کافی برای ترویج و تشریفات بین ایرانیان مقیم خارجه ارسال شود تقاضای مذکور را انجام خواهد داد (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۳: ۲۹۷/۳۹٤۰۰، ۱۰۸۸۵). کارکنان مدرسه مظفری شامل یک مدیر و شش معلم و دو فراش بودند (سازمان اسناد ملی، ۲۹۷/۲٦۸۱٦). باید یادآور شد که بعد از مدتی، به علت رفتار مناف‌زاده، مدیر، که دور از قوانین مدرسه بود، انجمن خیریه شهر از او شکایت کرد. مناف‌زاده نیز استعفا داد. در این موقع، انجمن از کنسولگری درخواست اعزام یک مدیر باکفایت کرد و کنسولگری ایران نیز، سیدعبدالرحمن‌خان را به عنوان مدیر و معلم عشق‌آباد تعیین و به محل مأموریت در عشق‌آباد اعزام کرد (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۳: ۲۹۷/۳۹٤۰۰، ۱۰۸۵٦).

برنامه مدرسه شامل دروس زیر بود:

۱. دروس فارسی و روسی؛ ۲. شرعیات؛ ۳. حساب؛ ٤. جغرافیا؛ ۵. تاریخ؛ ٦. طبعیات؛ ۷. حفظ‌الصحه؛ ۸. ورزش؛ ۹. نقاشی؛ ۱۰. موسیقی (ایمانی، ۱۳۷۰: ۱۷).

در سال ۱۳۳۹ق/۱۹۲۱م، تعداد دانش‌آموزان مدرسه مظفری ۱۸۰ نفر بود که اکثرِ آن‌ها، از اتباع ایرانی ساکن عشق‌آباد بودند. از این تعداد، ۸۰ نفر مجانی درس می‌خواندند و هزینه پنجاه نفر را خود مدرسه تأمین می‌کرد. مخارج ۳۰ دانش‌آموزان دیگر مدرسه را انجمن خیریه این شهر تقبل کرده بود (اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۰۳: ۰۳٦/ ۳٤۰٤۸).

مطابق اسناد موجود، قسمت‌های مهم مدرسه مظفری به قرار زیر بود:

۱. کتابخانه مدرسه مظفری: شامل یک کتابخانه بود و در سال ۱۳۳۵ق/ ۱۹۱۷م، به کمک چند نفر از معارف‌پروران ایرانی تأسیس شد. این کتابخانه ۸۰۰ جلد کتاب علمی و ادبی و اخلاقی داشت. بیش از سه‌چهارم این کتاب‌ها، به زبان روسی و ترکی بود.

۲. موزه علمی مدرسه مظفری: این مدرسه یک موزه علمی داشت که انواع حشرات و حیوانات روغن‌زده، پرندگان، مسکوکات عتیقه و بعضی از مجسمه‌های مشاهیر در آن دیده می‌شد.

۳. سالن کوچک مدرسه: در سال ۱۳۳٦ق/۱۹۱۸م، برای دادن بعضی نمایشات اخلاقی و کنفرانس‌های علمی و ادبی تأسیس شد. دیوارهای این سالن را با عکس‌هایی از مشاهیر ایران مانند سعدی، میرزاتقی‌خان امیر کبیر، نادرشاه، مظفرالدین‌شاه و سیدجمال‌الدین اسدآبادی تزیین کرده بودند.

٤. سالن بزرگ مدرسه: در سال ۱۳۳۸ق/۱۹۲۰م، جمعی از مسلمانان ایرانی عشق‌آباد، با هدف تهیه محلی برای برپایی اجتماعات ملی و شور در مقدمات عمومی خودشان، سالنی بزرگ طرح‌ریزی کردند. داخل این سالن ۲٦ ذرع (۲۷ متر) طول و ۱٤ ذرع (۱٤,۵ متر) عرض و ۱۱ ذرع (۱۱,۵ متر) ارتفاع داشت. در رأس جنوبی سالن، اتاقی بسیار وسیع قرار داشت که عرض و طول آن ۱۰ در ۱٤ ذرع (۱۰,۵ در ۱٤,۵ متر) بود. فقط به واسطه انقلاب و استیلای فقر عمومی، این بنای عالی که در واقع کعبه مدنیت ایران در ترکستان بود به آخر نرسید و نصف‌کاره باقی ماند (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۰: ۲۹۷/۱۸۲٤۷، ۱).

مشکلات مالی مدرسه مظفری

مسئله بودجه و کمبود آن از اساسی‌ترین مشکلات مدرسه مظفری بود. به علت نبود منبع عایدات مشخص و ثابت، هیئت انجمن خیریه عشق‌آباد در عریضه‌ای، از رئیس مجلس شورا درخواست کردند برای حل این مشکل، کنسولگری ایران در عشق‌آباد بابت صدور هر تذکره، مبلغی اعانه بر قیمت تذکره برای مساعدت به اتباع دریافت کند. اما آنچه به نظر می‌رسد این است که صدور چنین حکمی را مجلس شورای ملی تصویب نکرد و در جواب درخواست مزبور آمده است که «... بر طبق قانون مأمورین مجاز نیستند اضافه بر قیمت تذکره به هیچ عنوان وجهی از مسافرین یا مقیمین محلی مطالبه کنند... .» (اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۰۵: ١٤/٠١٤٧١). در شوال ١٣٤١ق/١٩٢٢م، اداره دوم سیاسی وزارت امور خارجه در نامه‌ای به وزارت معارف می‌نویسد: «در تعقیب مکاتبات سابقه راجع به اعانه مدراس ایران در خارجه خاطر اولیان آن وزارت جلیله را قری استحضار می‌دارد... فوری اجازه فرمایید تا ۳۰۰ تومان مساعده بپردازم». در نامه‌ای از قونسولگری عشق‌آباد آمده است برای اینکه این مدرسه هم مثل مدرسه بادکوبه از اختیار مأموران ایران خارج نشود اجازه داده شود وجه فوق را به عنوان کمک به مدرسه، هرچه زودتر حواله کنند که در ادامه اداره مدرسه اختلاس پیش نیاید. همچنین در شهریورماه، مجدداً گزارشی از قونسولگری عشق‌آباد راجع به اوضاع اسفناک مدرسه مظفری به وزارت معارف رسید که برای ارسال یکصد تومان بودجه مدرسه، هر طور لازم است اقدام و نتیجه را ابلاغ کنند. در نامه دیگری و در آبان‌ماه، قونسولگری عشق‌آباد تقاضای تسریع در ارسال بودجه دولتی کرد و افزود، برای وصول و ارسال یکصد تومان بودجه مقرر اقدام فوری کنند. قنسولگری خواستار شد چون چاپار این قونسولگری فقط می‌تواند به سرحد باجگیران بیاید مبلغ مزبور را به گمرک باجگیران حواله کنند تا در وصول آن اشکالی پیش نیاید. انجمن خیریه ایرانیان در عشق‌آباد نیز در تلگرافی به وزارت امور خارجه و وزارت معارف، اعلام خطر کرد که مدرسه مظفری به واسطه کسری بودجه و وصول‌نشدن بودجه دولتی در شرف انحلال است (سازمان اسناد ملی، ١٣٠٦: ٢٩٧/١٥٢٢٩). طبق اسناد بالا، مسئله بودجه و کمبود آن، موانع بسیاری در راه پیشرفت و توسعه این مدرسه به وجود آورده بود. کمبود بودجه و پرداخت‌نشدن آن، همچنین رفتار ناشایست مناف‌زاده، مدیر مدرسه، باعث شد چند تن از معلمان از شغل خود استعفا دهند. در سندی که از وزارت معارف در دسترس است آمده است نظر به اینکه معلمان مدرسه مظفری عموماً استعفاء داده‌اند هرچه زودتر سه نفر معلم متدین که تحصیلات هشت الی نه سال را به اتمام رسانده‌اند با ماهی ۲۰ الی ۲۵ تومان، برای مدرسه مظفری ایران استخدام کنند؛ چون به واسطه نبود معلم، مدرسه در حال انحلال بود مجدداً درخواست کردند استخدام و اعزام معلمان را هرچه زودتر و نهایتاً ده روز پس از وصول نامه عملی کنند (اسناد وزارت امور خارجه، ۱۳۱۸: ۱۹/ ۱۱). چون اهالی آن حدود عموماً ترک‌زبان بودند ضروری بود معلمان اعزامی به این زبان آشنا باشند. با توجه به این نامه، وزارت امور خارجه اعلام کرد اشخاصی که طالب به‌هم‌خوردن مدرسه هستند اخراج شوند. سردارسپه نیز با ملاحظه نکات نامه انجمن خیریه و نامه فوق، به وزارت معارف نوشت:

«با ملاحظه مواد مرسله انجمن خیریه عشق‌آباد قدعن فرمایید نسبت به اظهارات آن‌ها راجع به شکایات از مناف‌زاده و بی‌ترتیبی مدرسه آنجا و اعزام مدیر و معلم. اقدامات مقتضیه به عمل آورده نتیجه را اعلام دارند». اداره معارف و اوقاف خراسان در پاسخ به گزارش

یادشده، در مهرماه اعلام کرد به واسطه اخبار رسیده از قونسولگری ایران در عشق‌آباد، معلمان این مدرسه استعفاء داده‌اند و در حال حاضر، مدرسه مذکور فاقد معلم است؛ سپس اضافه کرد به همین علت، سه نفر معلم کارآمد به مدرسه عشق‌آباد اعزام خواهد شد (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۶: ۲۹۷۰۱۵۲۲۹). نگاهی به رشته مکاتبات میان وزارت خارجه و کنسولگری ایران در عشق‌آباد نشان می‌دهد اوضاع این مدرسه، به علت نبود حقوق پرداختی برای کارکنان آن، دچار بحران شدیدی شده بود. ماهانه دویست تومان بودجه، به مدرسه مظفری اختصاص داده شد؛ اما ظاهراً بودجه مذکور، جوابگوی امور مدرسه مذکور نبود. حکیم‌الملک، نماینده ایران در عشق‌آباد، در گزارشی به تهران اوضاع مدرسه را بسیار ناگوار توصیف کرد. وی عنوان کرد نظر به اهمیت مدرسه ملی مظفری ایرانیان در ترکستان که به همت ایرانیان مقیم عشق‌آباد تأسیس شده است و زیرنظر آنان اداره می‌شود و براساس تصویب‌نامه مورخ ۳۰ برج اسد ۱۲۹۷ که مختص ترویج زبان و ادبیات ایران است مقرر شد وزارت معارف ماهی دویست تومان، به عنوان کمک خرج، به عشق‌آباد ارسال کند. وی افزود چندی قبل، درنتیجه شکایات رسیده از عشق‌آباد، معلوم شد برحسب تصویب‌نامه مورخ ۲ قوس ۱۳۳۸، مجدداً هیئت دولت ماهیانه اختصاصی معارف ترکستان را به مناسبت اشکالات مواجه در انضمات، به مدرسه متوسطه خراسان تخصیص داده است؛ درحالی‌که مدرسه مزبور در ترکستان، اهمیت فوق‌العاده دارد و دارای کتابخانه و موزه مخصوص است و اخیراً به مناسبت قطع ماهیانه مزبور، دچار بحران شدیدی شده است. نماینده ایران اشاره کرد حکومت محلی نیز بسیار سعی می‌کند این مدرسه و سایر مدارس ملی، تحت پروگرام وزارت معارف روسیه اداره شود. او یادآوری کرد مزایا و محسنات سیاسی و اخلاقی این موسسه ایرانی، تا چه اندازه برای دولت و رعایای ایران مهم و مفید است و در صورتی که توجه فوری در این زمینه به عمل نیاید ناچار تعطیل می‌شود. از نظر او، این تعطیلی در صحنه سیاسی، لطمه بزرگی به حیثیت دولت ایران وارد می‌کند و موجب دلسردی و یأس خاطر ایرانیان ترکستان می‌شود. حکیم‌الملک در پایان، تذکر داد لازم است مبلغ دویست تومان کمک خرج، برای مدرسه مزبور اختصاص داده و از طرف وزارت معارف، برای وصول و ارسال آن توسط قونسولگری دولت در عشق‌آباد اقدام لازم شود (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۰: ۲۹۷/۱۸۲۴۷، ۱۹). آنچه به نظر می‌رسد این است که مدرسه مظفری در سال ۱۳۲۷ق/۱۹۰۹م، تعطیل بوده است؛ زیرا طبق گزارش‌هایی که از وزارت خارجه و وزارت معارف رسیده است در همین سال و با اجازه حکومت محلی و همت ایرانیان آنجا، در تاریخ ۲۸ شعبان، مدرسه مظفری مجدداً شروع به کار کرد و از ۵سپتامبر که مطابق با ۵رمضان بود مبادرت به تدریس کرد. در این سند، از اولیای دانش‌آموزانی که قبلاً در این مدرسه مشغول تحصیل بودند درخواست شد بچه‌های خود را در تاریخ مزبور به مدرسه بفرستند؛ همچنین تذکر داده شد آن‌هایی که قصد دارند بچه‌های خود را برای اولین‌بار در این مدرسه ثبت‌نام کنند به موجب قوانین اساسی مدرسه، باید شروط زیر را رعایت کنند:

اولاً نامه‌ای از دکتر بلدی بگیرند مبنی بر اینکه بچه‌های آن‌ها بیماری‌های مسری ندارند و از آبله آن‌ها پیشگیری کرده‌اند؛

ثانیاً دانش‌آموزان مزبور کمتر از ۷ و بیشتر از ۱۵ سال نداشته باشند؛

ثالثاً اولیای دانش‌آموزان، استشهادهای مذکور را به مسئولان دولت دهند تا آنان تصمیمات لازم را انجام

دهند. همچنین از هر شاگرد، اعم از شاگردان سابق مدرسه و آن‌هایی که تازه ثبت‌نام می‌کردند در سال ۱۸ منات، معادل ۳٤/۲ ریال، به عنوان حق تعلیم و به صورت قسطی اخذ می‌شد؛ به این ترتیب که در حین ورود به مدرسه ٦ منات، معادل ۱۱/٤ ریال و بعد از چهارماه ٦ منات، معادل ۱۱/٤ریال و بعد از ۸ ماه نیز ٦ منات دیگر معادل ۱۱/٤ریال باید به صندوق مدرسه داده و رسید مهرشده را به مدرسه تحویل می‌دادند (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۵: ۲۹۰/٤۹۰۷، ۰۰۱۲۰۱۰۱).

مشکلات مدرسه مظفری پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷م روسیه

با شروع اغتشاشات و انقلابات داخلی روسیه، مشکلات مدرسه مظفری لاینحل شد. در این میان، مأموران دولت روسیه که بعضی غیررسمی و برخی نیز شخصی بودند و منافع شخصی خود را مقدم‌تر از خدمت به معارف این مدرسه می‌دانستند باعث بروز نواقصی در کار مدرسه شدند؛ در ماه دسامبر ۱۹۲۵م/۱۳٤۳ق، به علت سختی اداره امور مدرسه، هیئت رئیسه مدرسه مظفری استعفا داد؛ سپس هیئت مدیره‌ای که عموم ایرانیان انتخاب کرده بودند امور مدرسه را عهده‌دار شد. درحالی‌که صندوق مدرسه بالغ بر ۳هزار منات، معادل۵هزار و ۷۰۰ریال، بدهی داشت هیئت مدیره مدرسه با جدیت هرچه تمامتر، به توسعه و پیشرفت جریان امور مدرسه پرداخت؛ در نتیجه خدمات وطن‌پرورانه، ایرانیان مقیم عشق‌آباد دارای سه باب مدرسه شدند و عده محصلان آنجا متجاوز از ۳۵۰ نفر شد. زمانی که عیسی‌خان بهرامی به سمت نمایندگی رسمی دولت ایران تعیین و وارد عشق آباد شد عموم ایرانیان از او درخواست کردند با وسایل ممکن، نقایص مدرسه را رفع کند؛ اما نماینده وقت، حتی از محل مدرسه بازدید نکرد تا مدرسه ایرانیان را بشناسد. تا اینکه در سال ۱۳٤۵ق/ اوایل فوریه ۱۹۲۷م، قوامیان به سمت ریاست مدرسه مظفری تعیین و همراه بهرامی به مدرسه مذکور وارد شدند؛ اما در این هنگام، بهرامی پس از اجرای حرکاتی خارج از قوانین مدرسه امور مدارس مذکو را به قوامیان تکلیف کرد (اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۰٦: ۱٤/۰۱٤۸۳). هیئت تشکیلات معارف مظفری نماینده وزارت معارف، یعنی قوامیان را موقتاً به عنوان سرپرست مدرسه مذکور انتخاب کرد و قبول قطعی آن را را به اولیای مدرسه سپرد. در تاریخ ۱۵ آوریل۱۹۲۷م/۱۳٤۵ق، در هر یک از جلسات متجاوز از ۲۷۰ نفر اولیای اطفال ایرانیان مشترکاً حضور داشتند و راجع به تعیین و ورود قوامیان و ماهی ۱۰۰ تومان مواجب ایشان مذاکرات مفصلی کردند. نظر به اینکه ۱۰۰ تومان حقوق ماهیانه قوامیان، مواجب پنج نفر معلم بود؛ همچنین، خدمات فوق‌المتصورهای مسعودی، مدیر مدارس و آشنانبودن قوامیان به زبان‌های ترکی و روسی که تدریس آن‌ها در این مدراس حتماً و قطعاً لازم بود مقرر شد قوامیان در امور مدارس هیچ‌گونه دخالتی نکند و امور مدارس مانند قبل جریان پیدا کند؛ سپس مذاکرات این مجلس برای قوامیان قرائت و به قونسولگری ارسال شد. اما دسیسه‌چینی‌های بعضی از افراد راجع به حضور قوامیان، نفرت عموم ایرانیان به او و قطع مناسبات بین مدرسه و قونسولگری را باعث شد. صرف‌نظر از اینکه در نتیجه دسایس بهرامی، از ماه مارس بودجه ارسالی دولت ایران به مدرسه نرسید. از اول فوریه همین سال نیز، بهرامی ۱۵۰ مناتی، معادل٤۲۷ ریالی، که ماهیانه از محل مالیات اوراق تذاکر یک سابقه به مدرسه ارسال می‌شد برای خودش جمع‌آوری کرد؛ از طرف دیگر، حتی قوامیان در عرض چند روز کفالت خود، مبلغ ۲۸۰ منات، برابر با ۵۳۲ ریال، از صندوق خالی مدرسه حیف و میل کرد و از اعاده آن به مأموران مدرسه امتناع

ورزیـد (اسـناد مجلـس شـورای اسـلامی، ۱۳۰٦: ۱٤/۰۱٤۸۳). اما هیئت رئیسه مدرسه مظفری، به علـت فشاری که از لحاظ مادی و کمبود منـابع مـالی داشـت مجبور شد مبلغ هزار منات، برابر با هزار و ۹۰۰ ریـال، از بانک استقراضـی عشـق‌آبـاد قـرض کنـد. متأسـفانه حرکات و رفتار مغرضانه بهرامی، تمام نقشه‌های هیئت رئیسـه و کارکنـان مـدارس مظفـری را کـه عبـارت از توسعه و تعلیم معارف بود مبدل به یأس کـرد. بـا ایـن رفتار، در حق اطفال ایرانی که در این مدرسـه تحصـیل می‌کردند ظلم شـد. بـدیهی بـود کـه ایرانیـان مقـیم آن سرزمین، با نظر حفظ شئونات باستانی خود، برای ادامه و استقرار و توسعه و تعلـیم مـدارس ملـی و تعلـیم و تربیت اولاد خود، از هیچ‌گونـه تشـبهات ملـت‌پرسـانه فروگذاری نمی‌کردند؛ لذا آنان از دولت ایران خواستند توجهی به رعایای مقیم این مرز و بوم کند ازجملـه: در مقابل حرکات ظالمانه بهرامی سدی ایجاد کند؛ معارف را بین ایرانیان آن سـرزمین، آن‌طورکـه لازم و شایسـته ایرانیان است توسعه دهـد؛ همچنـین دولـت مکاتبـات مربوط را به مدرسه مظفری ارسال کند، چراکه بهرامـی اوامری را که از تهران ارسال می‌شود از کارکنان مدرسه پنهان می‌کند (اسـناد مجلـس شـورای اسـلامی، ۱۳۰٦: ۱٤/۰۱٤۸۳). در جلسـاتی کـه هیئـت رئیسـه مدرسـه مظفری، با حضور والدین اطفال این مداس تشکیل داد، راجع به مشکلات مـدارس ایرانیـان تصـمیماتی اتخـاذ شد. چنان‌که در نهمین جلسه که در تـاریخ ۳ آگوسـت ۱۳٤٥/۱۹۲۷ق، در دفتر مدرسه و به ریاست آخوندوف و کتابت محمدباقر و ۱۱تن دیگر تشـکیل شـد دربـاره امـور آینـده مدرسـه و همچنـین، رفتارهـای قوامیـان تصمیماتی گرفته شد. در خاتمه بهرامی، نماینده دولـت ایران، گفت اگر هئیت مدرسه قوامیـان را بـه سـمت و ریاست مدرسه بشناسد قونسـولگری دولـت ایـران، از هیچ‌گونه کمک مادی و معنوی دریغ نخواهد کـرد. وی اضافه کرد چون قونسول‌های دولت ایران، بـه موجـب حکم دولت خود عوض می‌شوند لازم اسـت مـدارس ایرانیان همیشـه، در نظـارت هیئتـی محلـی از والـدین اطفال قرار گیرد و وظیفه قونسول وقت، فقـط در حـد نظارت بر هیئت باشد؛ پس همیشه در مواقع لازم، امور مدرسه با صلاح‌دید هیئت محلی و قونسولگری انجـام داده شـود (اسـناد مجلـس شـورای اسـلامی، ۱۳۰٦: ۱٤/۰۱٤۸۳). در جلساتی که با حضور اولیای اطفال این مدرسه و کنسولگری و همچنین، هیئت مدیره منتخـب مدرسه مظفری تشکیل شد، به مشکلات مدرسه پس از انقلاب اکتبر روسیه رسیدگی شـد؛ سـپس مدرسـه بـه روال عادی، شروع به کار کرد (اسناد مجلـس شـورای اسلامی، ۱۳۰٦: ۱٤/۰۱٤۸۳).

مدرسه ایرانیان در شهر تاشکند

با توجه به روند تشـکیل مـدارس جدیـد در حکومـت مظفرالدین‌شاه و تأسیس مؤسسات فرهنگی، بـا کمـک انجمـن‌هـای خیریـه و توسـط تجـار و بازرگانـان و کنسولگری‌های شهرهای مختلفی که حضور ایرانیان در آن مناطق چشمگیر بود، مدارسی برای مهاجران ایرانـی تأسیس شد. در تاشکند نیز، به عنوان یکی از مراکز مهم که بنا بر عللی جمعیت ایرانی نسبتاً چشمگیری در آنجا حضور داشت، مدرسه‌ای برای ایرانیان ساخته شـد. در نامه به‌دست‌آمده از سردارسپه و وزارت امور خارجـه، در رابطه با نحوه تشکیل ایـن مدرسـه آمـده اسـت بـا وجود اینکه نزدیک به هفتصدهشتصـد نفـر ایرانـی، در تاشکند اقامت دارند تاکنون یک مدرسه ایرانی در آنجـا تأسیس نشده است. در این مدت، هرچه سعی کرده‌ایـم ترتیبـی بـرای ایـن کـار دهـیم متأسـفانه بـه واسـطه بی‌بضاعتی و فقر عمومی و همچنین به علت بی‌تکلیفی ایرانیان، تضمین این ضمانت کفایـت نکـرده اسـت. از طرف دیگر، فقرای ایران هر روز با حالت اسـفناکی بـه

قونسولگری آمده و درخواست کمک می‌کنند؛ اما برای ما امکان‌پذیر نیست احتیاجات همه را مهیا کنم؛ لذا دو هفته قبل عموم ایرانیان را در مسجد دعوت و نصیحت کردم هر کس هر چقدر در توان دارد برای تأسیس یک انجمن خیریه و تأسیس یک مدرسه کمک کند. درنهایت، نتیجه این شد که ۲۱ نفر به قونسولگری آمده و از میان خود ٤ نفر انتخاب کردند که به عنوان هیئت مدیره و مدیر انجمن خیریه باشند و زیر نظر قونسولگری، برای تأسیس انجمن خیریه‌ای اقدام کنند. قرار شد هفته‌ای چندبار به قونسولگری بیایند و مشغول کار شوند؛ البته برای برآورده‌شدن این هدف، مبالغی لازم است و در نتیجه، تصمیم گرفته شد تا مبلغ جزیی به هر تذکره اضافه شود. اگرچه اجازه مخصوص داده می‌شود چون برای عمل خیر است حتماً وزارت مربوط، مخالفتی نخواهد کرد. قطعاً این مبلغ فقط از تذکره ایرانیان مقیم تاشکند اخذ خواهد شد که به مصرف خودشان می‌رسد. درنهایت در روز ۱۲ژانویه ۱٦/۱۹۲٤ جمادی‌الثانی۱۳٤۲، از هر تذکره مبلغ یک قران و تذکره کاسبی سی شاهی و تذکره تاجری دو قران اخذ شد. از این طریق، وجه ناقابلی جمع‌آوری خواهد شد و با کمک کمیسرای خارجه که وعده تأسیس مدرسه ایرانی در تاشکند را داده است مدرسه مذکور تأسیس می‌شود. نهایتاً یک خانه کوچک تهیه و میز و صندلی و سیاه‌تخته و غیره ارسال شود. اگر اولیای دولت هم در این رابطه کمک کنند در کار تسریع به عمل می‌آید. همان‌گونه‌که آورده شد ایرانیان نسبتاً فراوانی در شهر تاشکند حضور داشتند؛ اما با فقر عمومی آن‌ها، توان تأسیس یک مدرسه در این شهر نبود. ایرانیان این منطقه از کنسولگری ایران در این شهر خواستند مدرسه‌ای برای اطفال آن‌ها تأسیس کند. کنسولگری و نماینده ایران، به تنهایی نمی‌توانست این درخواست ایرانیان را اجابت کند؛ پس ایرانیان شهر را در مسجد دعوت و از آن‌ها درخواست کرد هرکس به قدر توان خود، کمک کند تا انجمن خیریه‌ای در این شهر تأسیس کنند. هدف مهم از تشکیل این انجمن خیریه، جمع‌آوری بودجه برای مخارج و تأسیس مدرسه بود. با کمک کنسولگری و مردم، انجمن خیریه تأسیس شد و ٤ نفر هیئت عامل و مدیر انجمن شدند و تحت‌نظر کنسولگری شروع به کار کردند. انجمن مزبور تصمیم گرفت برای جمع‌آوری اعانه‌جات، در راستای رسیدگی به دخل‌وخرج انجمن و همچنین مدرسه این شهر، از بابت صدور هر تذکره مبلغی اضافه بگیرد؛ به این صورت که به هر تذکره مبلغ یک قران و تذکره کاسبی سی شاهی و تذکره تاجری دو قران اضافه و اخذ شود. وزارت امور خارجه نیز با این درخواست موافقت کرد و بدین نحو، با تأسیس یک باب مدرسه در این شهر موافقت شد (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹۳۹۳، ۱۰۸۸۸۰). یکی از اهداف مهم در تأسیس مدارس ایرانیان در خارج و ازجمله در شهر تاشکند، لزوم حفظ و تقویت زبان و ادبیات‌فارسی، به‌خصوص در میان اتباع ایرانی مهاجر به این مناطق، بود. اما در برنامه مدرسه، زبان ترکی در اولویت قرار داشت و تدریس می‌شد. این خود حاکی از آن است که بیشتر مهاجران به این مناطق افراد ترک بودند. مدرسه ابتدایی شهر تاشکند در محله تاجیک و در قسمت شیخا طهور شهر کهنه، در روز ۲۹شعبان سال ۱۸۸٦/۱۳۰۳م، با همت سردارسپه و با حضور عباس فانی، معاون جنرال کنسولگری ایران در شهر تاشکند، در ساعت پنج بعدازظهر افتتاح شد. به پاس خدمات سردارسپه، این مدرسه به این نام« مدرسه سپه» معروف شد (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹۳۹۳، ۱۰۸۷۲). شروع به کار این مدرسه یک روز بعد از افتتاح آن، یعنی روز ۳۰شعبان، از ساعت ۷ صبح بود. باید یادآور شد که به علت حضور بهاییان ایرانی در شهر تاشکند، با همت

سردارسپه و انجمن خیریه این شهر، یک باب مدرسه نیز برای اطفال آن‌ها ساخته شد که این مدرسه، مدرسه متوسطه بود. بیشتر دانش‌آموزان مدرسه سپه از اتباع ایرانی مقیم تاشکند بودند. در سال تأسیس این مدرسه، یعنی سال ۱۳۰۳ق/ ۱۸۸٦م، تعداد دانش‌آموزان آن بالغ بر ٤٠ نفر بود و این تعداد، در مدرسه ابتدایی شهر مشغول به تحصیل بودند. از تعداد شاگردان مدرسه بهایی و نحوه تدریس این مدرسه متوسطه، اطلاعاتی در دسترس نیست.

برنامه کلاسی این مدارس عبارت بودنداز:

کلاس شروع (برنامه مدارس ابتدایی): ترکیب حروف، حساب، اخلاق، جغرافیای ایران؛

کلاس ۱: انشاء جدید، تاریخ ایران، حساب، ادبیات؛

کلاس۲: علم‌الشیاء، جغرافیای عمومی، تاریخ عمومی، حساب، شرعیات؛

برنامه کلاسی و پروگرام این مدارس، از روی پروگرام مدارس تهران تهیه و به ترکستان ارسال می‌شد (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹۳۹۳، ۱۰۸۷۸). حقوق معلمان و همچنین، مخارج این مدرسه را هیئت انجمن خیریه شهر به عهده گرفت. این مواجب از طریق پرداخت اعانه به تذکره و کمک‌های جمع‌آوری‌شده از ایرانیان و همچنین، بودجه‌ای که دولت ایران برای مدارس ایرانی در خارج کشور در نظر گرفته بود تأمین می‌شد (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹۳۹۳، ۱۰۸۷۳). بعد از استیلای روس‌ها بر ترکستان، ایرانیان این مناطق تحت‌تابعیت روس‌ها درآمدند. پس از انقراض دولت استبدادی روس و تأسیس جنرال کنسولگری ایرانیان در ترکستان، ایرانیان به تابعیت دولت علیه درآمدند. بعد از انقلاب روسیه و تشکیل جمهوری ترکستان، به ایرانیان این مناطق اجازه داده شد به زبان ملی خود، یعنی زبان فارسی، مکاتبه کنند و در مدارس نیز این زبان را به کار برند؛ اما به علت کمبود معلم و کتب فارسی، ایرانیان نتوانستند از این اجازه استفاده کنند؛ به همین علت کنسولگری ایران از وزارت معارف درخواست کرد برای این شهر، کتاب و پروگرام به زبان فارسی ارسال کند (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹۳۹۳، ۱۰۸۷٦). یکی از مسائلی که بعد از تشکیل حکومت نوین سوسیالیستی، ذهن مسئولان مدارس ایرانیان در شوروی را به خود مشغول کرد، مشکلاتی بود که برای ادامه تحصیل در سطح عالی، برای ایرانیان این مناطق وجود داشت. به این ترتیب که برای ادامه تحصیل در سطح عالی، افراد باید تبعه اتحاد شوروی بودند. این مسئله باعث ناامیدی دانش‌آموزان ایرانی، از ادامه تحصیل در مدارس شوروی شد؛ چراکه بسیاری از آنان، تمایلی به پذیرش تابعیت کشوری بیگانه را نداشتند. این مشکل همچنین، مانع ادامه تحصیل دانش‌آموزان این مدارس در مراکز آموزشی ایران بود و چون به زبان فارسی تسلط کافی نداشتند قادر به ادامه تحصیل در ایران نبودند (اسناد وزارت امور خارجه، ۱۳۰۹: ۱۰٦۵). دولت روسیه از به‌کاربردن علامت شیر و خورشید که در آن زمان نماد کشور ایران بود، در تابلو مدارس ایرانی روسیه ممانعت کرد (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۹: ۲۹۷/٤۱۳۷٤). دخالت و سختگیری دولت شوروی تا حدی بود که از اقدام مجریان برگزاری جشن در مدرسه اتحاد بادکوبه، برای برافراشتن «بیرق ایران» برفراز مدرسه و نیز نصب «عکس رئیس‌الوزراء» ایران بر سر در مدرسه مذکور ممانعت کردند. این اقدام اداره معارف محلی شوروی، خشم مقامات وزارت امور خارجه ایران را برانگیخت و مقامات وزارت خارجه، در یادداشتی شدیداللحن به وزیرمختار شوروی در تهران، به وی ابلاغ کردند: «امر فوری در انعقاد جشن مزبور صادر و در رفع این حرکت توهین‌آمیز را بخواهد مرتکبین را در تحت مسئولیت قرار دهد»؛ در غیر این صورت، دولت ایران

نیز برای مدارس شوروی در خاک ایران، محدودیت‌های خاصی اعمال می‌کند (اسناد وزارت خارجه، ۱۳۰٤: ۳۵). دولت شوروی در پاسخ، خاطرنشان کرد مدرسه اتحاد زیرنظر کمیساریای معارف حکومت شوروی است و مدیر مدرسه نیز، به دریافت مجوز رسمی از اداره معارف محلی اقدام نکرده است (اسناد وزارت خارجه، ۱۳۰٤: ۳۵). بدین نحوه، حکومت سوسیالیستی در مدارس ایرانی آن منطقه دخالت کرد و این خود، بهانه‌ای شد تا اداره و کنترل این مدارس را برعهده گیرد.

مدرسه ایرانیان مرو

از دیگر مدارس ایرانیان مهاجر، در شهرهای آسیای‌مرکزی می‌توان به مدرسه شهر مرو اشاره کرد. با توجه به حضور تقریباً ۳هزار نفر ایرانی در شهر مرو و ویلان‌بودن اطفال آنان، کنسولگری و بزرگان ایرانی شهر، اقدام به تأسیس مدرسه‌ای برای این اطفال کردند (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۳۹٤٦٤–۲۹۷، ۱۰۸۸۸).

مدرسه ایرانیان مرو با همت اقتداءالملک، نماینده وقت ایران و با حضور او در اول صفر۱۳٤۲/۱۹۲۳م، بازگشایی و تأسیس شد. درخصوص تأسیس این مدرسه، اداره کنسولگری ایران در منطقه و نماینده آن، اقتداءالملک، در تلگرافی آورده است:

در مرو بیش از ۳هزار ایرانی اقامت دارند. اخیراً اهالی آنجا از بنده درخواست کرده‌اند نظر به کثرت ایرانیان و ویلان‌بودن اطفال آنان، اقدامی برای تأسیس مدرسه در آنجا بنمایید بدیهی است چنین تقاضایی باید استقبال شود. با اینکه مدرسه مظفری عشق‌آباد با طرز ننگ‌آوری اداره می‌شود چون موضوع تقاضای مرو را فوق‌العاده شمردم پس از ملاحظه در این باره و مذاکرات با کارکنان محلی، مدیر مدرسه مظفری را مأمور انجام این تقاضا کردم که حتی‌المکان، برای ایرانیان در مرو مدرسه تأسیس کند. پس از یک هفته اقامت در آنجا و اقدامات واقعاً تمجیدآمیز، در مرو مدرسه مخصوص ایرانیان تأسیس شد. در ظرف چند روز اقامت خود، هیئتی تشکیل دادیم و معلمان را مقیم و بنایی برای مدرسه تهیه کردیم. در حال حاضر ۱۳ نفر شاگرد، در این مدرسه مشغول تحصیل هستند و طرز اداره‌کردن آن عیناً مانند مدرسه مظفری است (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹٤٦٤، ۱۰۸۸۸). تعداد دانش‌آموزان این مدرسه در روز بازگشایی و شروع ثبت‌نام ۱۳ نفر بود که همه آن‌ها از اتباع ایرانی بودند. روش تدریس و تعلیم این مدرسه، همانند مدرسه مظفری عشق‌آباد بود (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹٤٦٤، ۱۰۸۸۸). همچنین اتباع ایرانی مقیم قزل‌آروات، از کنسولگری تقاضای مساعدت برای تأسیس یک باب مدرسه با دو کلاس، برای اطفال مسلمان آن منطقه کردند. آنان خواستار بودند این مدرسه موسوم به سعادت باشد. قونسولگری عشق‌آباد در گزارشی، درباره تأسیس این مدرسه اعلام کرد: اتباع دولت مقیم قزل‌آروات از کنسولگری تقاضای مساعدت، برای تأسیس یک باب مدرسه موسوم به سعادت که دارای دو کلاس باشد برای اطفال مسلمان آن خطه کردند. ضمناً اجازه حکومت محلیه را خواستار شدند. کنسولگری عشق‌آباد اجازه تحصیل به هیئت آنجا را داد که مطابق پروگرام وزارت معارف دولت ایران، در مدرسه مزبور تدریس کنند. ریش‌سفیدان و مدیر مدرسه قزل‌آروات به کنسولگری سند سپردند که از مقررات وزات جلیله معارف خارج نشوند (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹٤٦٤، ۱۰۸۹۲). البته باید خاطرنشان کرد که چندی قبل، در نتیجه معارف‌های اقتداءالملک، مدرسه ایرانی در مرو و کراسنودسک افتتاح شده و شالوده یک مدرسه هم در قزل‌آروات ریخته شد؛ ولی متأسفانه مدارس مزبور تا حال تابع ادارات محلی بوده و کاملاً جنبه ایرانی ندارند. برای

اینکه آن مدارس هم در تحت‌نظر کنسولگری، زبان فارسی را ترویج دهند لازم است: اولاً به مدارس مزبور از طرف وزارت جلیله معارف مختصر اعانتی بشود، حتی اگر بسیار جزئی هم باشد؛ ثانیاً مقدار کافی از کتبی که در سال‌های اول و دوم، در مدارس تدریس می‌شود برای مدارس فوق‌الذکر نیز ارسال شود و همه ساله، با افتتاح کلاس‌های جدید کتاب‌های لازم اعطا شود (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹٤٦٤، ۱۰۸۹۲). به این ترتیب، مدرسه ایرانیان در قزل‌آروت که به نام سعادت معروف بود، در سال ۱۳٤۲ق/۱۹۲۳م، با همت اتباع ایرانی آنجا و همچنین، کنسولگری ایران در عشق‌آباد تأسیس شد.

بعد از تأسیس مدرسه برای ایرانیان در مرو، اداره کنسولگری تصمیم به ساخت مدرسه‌ای، برای ایرانیان ساکن کراسنودسک گرفت. این مدرسه به همت تجار و بزرگان و کنسولگری، در سال ۱۳٤۲ق/۱۹۲۳م، افتتاح شد. اداره کنسولگری عشق‌آباد طی نامه‌ای در سال ۱۳٤۲ق/۱۹۲۳م، به وزارت امور خارجه گزارش می‌دهد: «در مرو مدرسه‌ای برای ایرانیان تأسیس گردید هشتادوشش نفر در حال حاضر مشغول تحصیل هستند. متعاقب آن مدرسه‌ای نیز در کراسنودسک به همت بعضی اهالی تأسیس و معلمین مخصوصی از معلمین درجه اول مدرسه مظفری عشق‌آباد بدانجا اعزام شدند و به قرار اطلاعاتی که رسیده عجالتاً چهل‌وهفت نفر اطفال ایرانی از کوچه گردی خلاص داده محلی تهیه اثاث با همت معارف‌خواهان آنجا ترتیب و در مهرماه مدرسه مذکور مفتوح خواهد شد» (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹٤٦٤، ۱۰۸۸۷). در تعقیب مشروحه مورخ ۱۸۸۵م/ ۱۳۰۲ق، راجع به تأسیس مدرسه ایرانی در مرو کراسنودسک، نامه‌ای از کنسولگری ایران در عشق‌آباد به وزارت امور خارجه رسیده است که «... این مدرسه که برای ترویج زبان و ادبیات‌فارسی است نهایت ضرورت دارد توجه مخصوص مبذول و نتیجه آن را هم برای وزارتخانه اشعار دارند و به قونسولگری نوشته شود» (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹٤٦٤، ۱۰۸۸۷). «در خصوص تأسیس مدرسه در کراسوندسک واصل اسباب سرت از اقدامات قونسول رحمت‌علیه در عشق‌آباد گردید برای مدارس ایرانیان در خارجه علاوه‌بر اعانه کنونی، بودجه در سال آتیه در نظر گرفته شود و امیدوار است مدارس ایرانیان به‌طور آبرومندی اداره گردد» (سازمان اسناد ملی، ۱۳۰۲: ۲۹۷/۳۹٤٦٤، ۱۰۸۸۹). بدین قرار، در سال ۱۳٤۲ق/۱۹۲۳م، مدرسه ایرانیان در کراسنودسک افتتاح شد. تعداد دانش‌آموزان این مدرسه ٤۷ نفر بود. یکی از اهداف مهم تأسیس این مدرسه، ترویج زبان و ادبیات‌فارسی در این منطقه بود. طرز اداره این مدرسه نیز، مانند مدرسه مظفری بود و چند تن از معلمان مدرسه مظفری، برای تدریس به این مدرسه اعزام شدند. حکومت نوین سوسیالیستی در راستای تغییرات بنیادین اجتماعی، برای تأسیس مدارس بیگانگان در کشور خود، مقررات تازه‌ای وضع کرد. قوانینی که کمیساریای ملی معارف دولت شوروی، برای مدارس ایرانی صادر کرد به قرار زیر بود:

۱. مدارس ایرانی تحت‌نظر و مراقبت نماینده سیاسی دولت ایران خواهند بود؛

۲. معلمان مدارس ایران را ریاست مدرسه انتخاب می‌کند و ریاست معارف ایالتی محلی حق خواهد داشت به اشخاصی که نامزد معلمی هستند نظر داشته و آن‌ها را رد کند؛

۳. تعلیم مطابق پروگرام وزارت معارف دولت علیه ایران خواهد بود؛

٤. حق تفتیش مدارس به وسیله اعضای کمیساریای ملی معارف محفوظ خواهد بود؛

۵. ترتیب مقرر مذکور، فقط شامل مدارسی است که اطفال ایرانی در آنجا تحصیل می‌کنند.

در سندی دیگر، به این نکته اشاره شده است که برای ادامه تحصیل در سطح عالی، افراد باید تبعه اتحاد شوروی باشند. این مسئله خود، باعث ناامیدی دانش‌آموزان ایرانی از ادامه تحصیل شد؛ چراکه بسیاری از آنان تمایلی به پذیرش تابعیت کشور بیگانه نداشتند. در این زمینه، اغواگری و تبلیغات منفی بعضی از مغرضان در بین دانش‌آموزان ایرانی، به این مسئله بیش‌ازپیش دامن می‌زد (ایمانی، ۱۳۷٤: ۲۰). اما با سقوط حکومت تزارها در روسیه و شروع اغتشاشات و انقلابات در این نواحی و به علت ناامنی و تصرف بخشی از اموال متمولان ایرانی، تجار و بازرگانان خواهان بازگشت به میهن خود شدند. در پی این حوادث و تحولات، تأمین مخارج مدارس با مشکل روبه‌رو شد؛ زیراکه انجمن‌های خیریه ورشکست شدند و توان پرداخت هزینه مدارس را نداشتند. این رویه ادامه داشت تا جایی که حکومت وقت، به علت نبود منبع عایدات برای دخل و خرج، به دخالت در امور مدارس پرداخت. سرانجام به علت دخالت‌ها و کارشکنی‌های حکومت سوسیالیستی در اداره مدارس ایرانی، دولت در سال ۱۳٤۹ق/۱۹۳۱م، مجبور شد برای جلوگیری از تیرگی روابط دو کشور تمام مدارس مذکور را منحل و اسباب و اثاثیه آن‌ها را به دولت اتحاد شوروی واگذار کند. به این ترتیب، اتحاد جماهیر شوروی با موانع بی‌شماری که در کشور خود، بر سر راه ادامه کار مدارس و انجمن‌های بیگانگان ایجاد کرد، انحلال مدارس ایرانی در این سرزمین را باعث شد.

نتیجه

همواره تعلیم و تربیت مهاجران خارج از کشور، برای ترویج فرهنگ و زبان آن کشور امری مهم به شمار می‌رود. امری که دولت‌های مطبوع بدان می‌پرداختند و در این راستا، اقدام به تشکیل کانون‌های تربیتی و مدارس خارج از کشور می‌کردند. هم‌زمان با سایر کشورها، در اواخر دوره قاجار، خیران ایرانی مقیم خارج با کمک و مساعدت دولت اقدام به تأسیس مدارسی، در شهرهای آسیای‌مرکزی کردند. با استفاده از یافته‌ها و نتایج حاصل از این پژوهش، مشخص شد این مدارس که با همت و مساعدت مالی تجار و بازرگانان ایرانی مقیم این شهرها به وجود آمدند نقش مهمی در ترویج زبان و ادب‌فارسی برعهده گرفتند. انگیزه اصلی مهاجرت‌های ایرانیان به مناطق آسیای‌مرکزی را نمی‌توان در عوامل طبیعی و سیاسی جستجو کرد؛ بلکه باید در تغییر ساختار و وضع بهتر اقتصادی روسیه، در مقایسه با ایران، دنبال کرد. البته باید گفت که همه ایرانیان به علت فقر، ساکن برخی شهرهای روسیه نمی‌شدند؛ بلکه اموری چون تجارت یا به‌دست‌آورن فرصت‌های شغلی جدید یا مأموریت‌های دولتی، در این امر تأثیرگذار بود. درنتیجه، با تبعیض‌هایی که به وجود آمده بود عده کثیری از اقشار کم‌درآمد و ضعیف ایرانی به مناطقی از روسیه، مانند عشق‌آباد و تاشکند، مهاجرت کردند. بنابراین تجار و بازاریان ایرانی، برای بهبود وضع معیشتی و تحصیل و تربیت این افراد، اقدام به تأسیس انجمن‌های خیریه و مدارسی کردند تا اطفال این مهاجران، به تربیت و آموزش خود نیز بپردازند. با به‌وجودآمدن این مدارس در سرزمینی بیگانه، حوزه زبان‌فارسی ایرانی در آن مناطق به وجود آمد. این مدارس نقش مهمی در فرهنگ و تعلیم و تربیت اطفال ایرانی برعهده گرفتند؛ تاجایی‌که به‌طور مجانی، برای افراد فقیر و کم‌درآمد امکانات تحصیل فراهم می‌کردند. اما متأسفانه مشکلات مالی که در پیش روی این مدارس بود باعث می‌شد روند تعلیم و تربیت چندان تسریع پیدا نکند. کمبود

بودجه و اعتبار برای این مدارس، سبب شد که جنبه کاملاً ایرانی‌بودن خود را از دست دهند و بیشتر، جنبه روسی‌ایرانی پیدا کرده و حکومت‌های محلی در آن‌ها دخالت کنند. درنتیجه، به رغم بی‌میلی ایرانیان مهاجر در این شهرها، فرزندان آن‌ها به تعلیم و تربیت روسی بپردازند. اکثر آن‌هایی که می‌توانستند به وطن بازگشتند؛ اما بودن بسیاری که مجبور به فراگرفتن زبان روسی شدند.

کتابنامه

الف. اسناد

– اسناد مجلس شورای اسلامی، (۱۳۰۳)، *انجمن خیریه ایرانیان درخصوص مدرسه مظفری*، پوشه ۰۳۶، سند شماره ۳٤۰٤۸.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰٦)، *هیئت مدیره ایرانیان مقیم عشق‌آباد شکایت از طرز رفتار آقای عیسی‌خان بهرامی*، پوشه ۱٤/۰۱٤۸۳، سند شماره ۰۰۰۰۰۷– ۱٤/۰۱٤۸۳.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰٦)، *مشکلات مدرسه مظفری*، پوشه ۱٤/۰۱٤۸۳، سند شماره ۱٤۸۳۰۰۰۰٦/ ۱٤.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰۵)، *نظارت و سرپرستی مأموران وزارت امور خارجه بر مدارس*، پوشه ۱٤/۰۱٤۷۱.

– اسناد وزارت امور خارجه، (۱۳۰۹)، *گزارش قونسولگری ایران در بادکوبه*، نمره ۱۰٦۵.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۱۸)، گزارش وزارت امور خارجه به وزارت معارف ، کارتن ۱۹، پرونده ۱۱.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۲۳)، *مهاجرت خانوارهای سیستان به دلیل سختی معیشت*، کارتن ۱۱، پرونده ۱۰.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰٤)، *یادداشت وزارت امور خارجه ایران به نمایندگی مختار شوروی*، کارتن ۳۵، پرونده ٤۹.

– سازمان اسناد ملی، (۱۳۰۲)، *تأسیس دو باب مدرسه برای ایرانیان در مرو و کراسنودسک*، پوشه ۲۹۷/۳۹٤٦٤، سناد شماره ۱۰۸۸۷؛ ۱۰۸۸۸؛ ۱۰۸۸۹.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰۵)، *ارسال کتاب برای قونسولگری ایران در ترکستان*، پوشه ۲۹۷/۲٦۹٤۰، سند شماره ۱.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰۳)، *اعزام مدیر به مدرسه مظفریه*، پوشه ۲۹۷/۳۹٤۰۰، سند شماره ۱۰۸۵٦.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰۲)، *بی‌بضاعتی ایرانیان مقیم عشق‌آباد*، پوشه ۲۹۷/۳۹۳۹۱ ، سند شماره ۱.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰۰)، درخواست *قونسولگری ایران در عشق‌آباد به مساعدت مالی به مدرسه مظفریه*، پوشه ۲۹۷/۱۸۲٤۷، اسناد شماره ۱ و ۱۹.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰۷)، *صورت اسامی کارکنان مشمول نظام‌وظیفه و صورت بودجه*، شماره مدرک ۲۹۷۰۲٦۸۱٦.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰۱)، *صورت خرج مدارس و بودجه مدرسه مظفری*، پوشه ۲۹۷/۱۸۲٤۷، سند شماره ۲.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰٦)، *لزوم رسیدگی به وضعیت مدرسه عشق‌آباد*، شماره مدرک ۲۹۷۰۱۵۲۲۹.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰۳)، *لزوم ترویج زبان و ادبیات‌فارسی بین ایرانیان مقیم شوروی*، پوشه ۲۹۷/۱۷۲۳۲، سند شماره ۱۰۸۸۱.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰۳)، *لزوم ترویج زبان و ادبیات بین ایرانیان مقیم شوروی*، پوشه ۲۹۷/۳۹٤۰۰، سند شماره ۱۰۸۸۵.

– ـــــــــــــــــــــــــ (۱۳۰۲)، *مکاتبات وزارت امور خارجه درخصوص تأسیس مدرسه برای ایرانیان در*

تاشکند و تقاضای ارسال کتب، پوشه ۳۹۳۹۳-۲۹۷، اسناد شماره ۱۰۸۷۶؛ ۱۰۸۷۲؛ ۱۰۸۷۳؛ ۱۰۸۷۸؛ ۱۰۸۸۰

- ــــــــــــــ (۱۳۰۹)، *ممانعت از به‌کاربردن علامت شیر و خورشید در مدارس ایرانی*، پوشه ٤١٣٧٤/ ٢٩٧.

- ــــــــــــــ (۱۳۰۵)، *نظام نامه مدرسه ایرانیان مقیم عشق‌آباد*، پوشه ۲۹۰/٤۹۰۷، سند شماره ۰۰۱۲۰۱۰۱.

ب. کتاب‌ها

- اشرف، احمد، (۱۳۵۹)، *موانع رشد سرمایه‌داری در ایران دوره قاجاریه*، تهران: زمینه.

- شاکری، خسرو، (۱۳۸٤)، *پیشینه‌های اقتصادی و اجتماعی جنبش مشروطه و انکشاف سوسیال دموکراسی*، تهران: اختران.

- عیسوی چارلز، (۱۳٦۲)، *تاریخ اقتصادی ایران ۱۳۲۲-۱۲۱۵ق*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: گستره.

- گیدنز، آنتونی، (۱۳۸٦)، *جامعه‌شناسی*، ترجمه حسن چاوشیان، چ٤، تهران: نی.

- یزدانی، سهراب، (۱۳۸۸)، *مجاهدان مشروطه*، تهران: نی.

ج. مقالات

- ایمانی، محدثه، (۱۳۷۰)، «مدارس ایرانی در شوروی»، *گنجینه اسناد*، دفتر دوم، تهران: سازمان اسناد ملی، تابستان.

- ماتوه‌یف، آ . م، (۱۳۷۱)، «تاریخچه حضور ایرانیان مهاجر در آسیای‌مرکزی در نیمه دوم سده ۱۹ و آغاز سده بیست»، ترجمه محسن شجاعی، *مطالعات آسیای‌مرکزی و قفقاز*، دوره ۱، ش ۳.

- وطن‌دوست، غلامرضا، (۱۳۸۰)، «ساختار قدرت و اوضاع اجتماعی ایران در دوره ناصری و مظفری»، *پژوهشنامه دانشکده ادبیات علوم‌انسانی*، ش ۲۸، پاییز و زمستان.

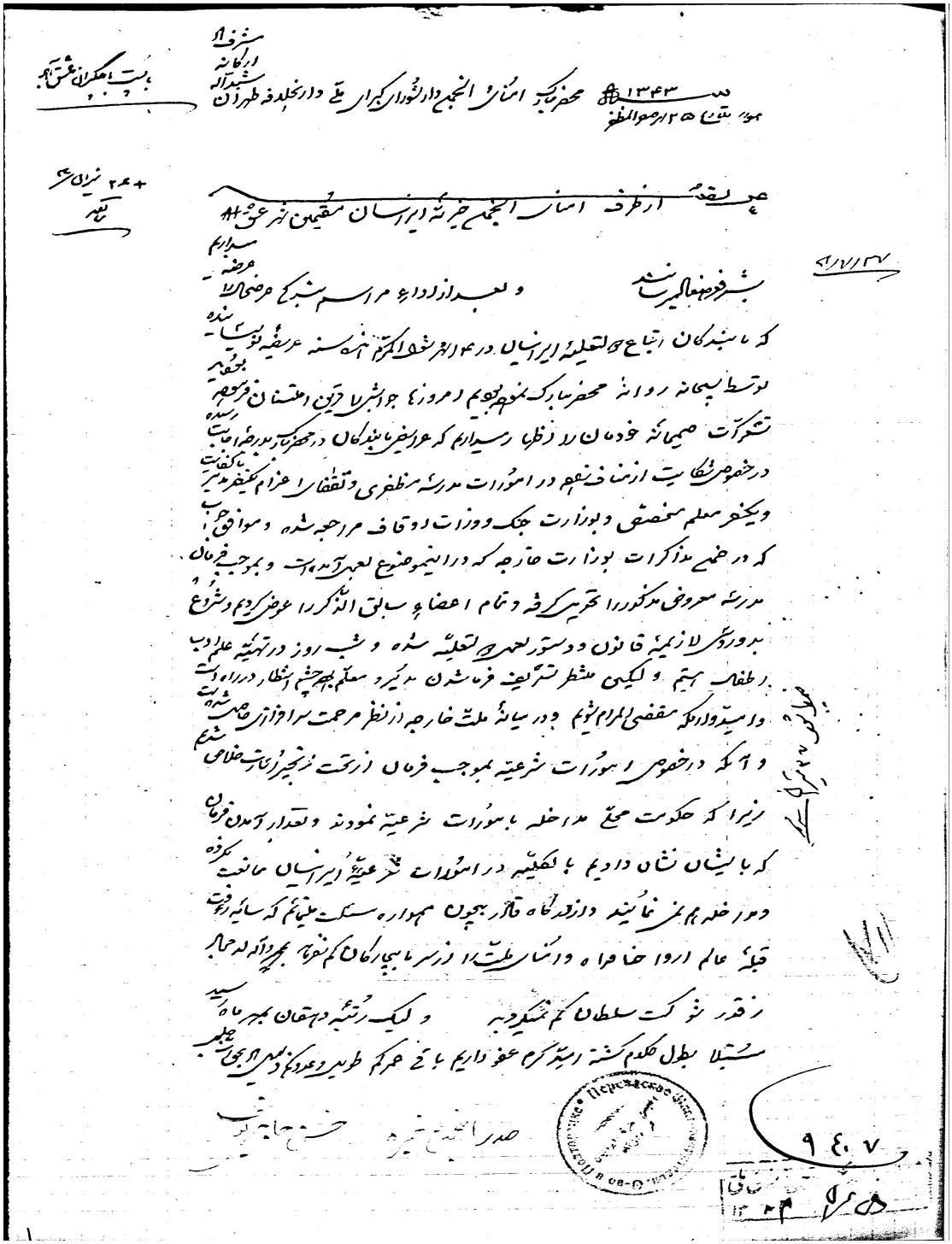

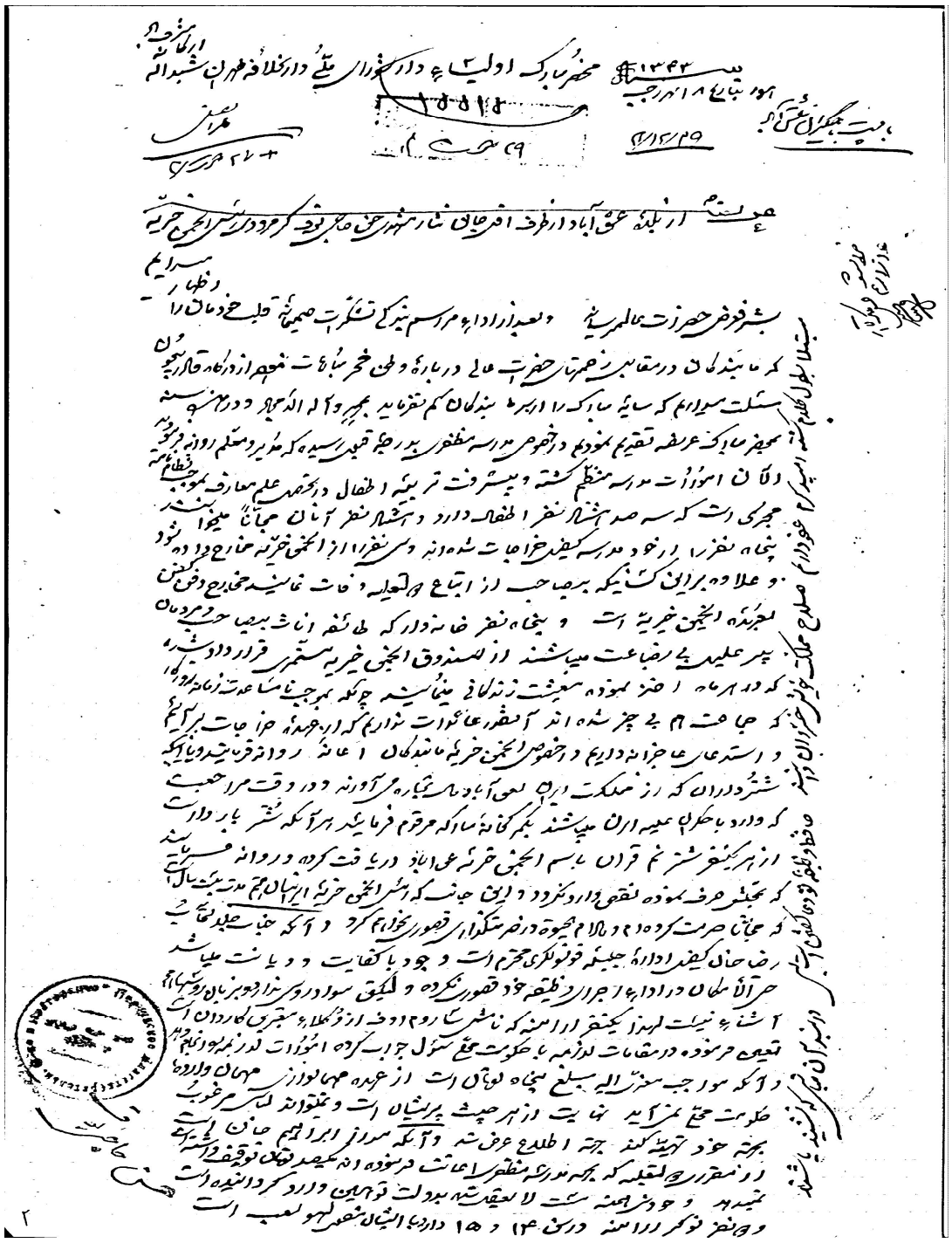

پژوهش‌های تاریخی (علمی- پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی - دانشگاه اصفهان
سال پنجاهم، دورهٔ جدید، سال ششم
شمارهٔ دوم (پیاپی ۲۲)، تابستان ۱۳۹۳، ص ۱۹-۴۸

بازکاوی ابعاد رویارویی مردم ممسنی با معین‌التجار بوشهری (با تکیه براسناد نویافته محلی)

حمید اسدپور * - عارف اسحاقی**

چکیده

در عهد سلطنت مظفرالدین‌شاه، حکومت قاجار تحت‌تاثیر عوامل متعددی، همچون نبود منابع مالی مناسب و فساد اداری و مالی گسترده و نیز اعمال نفوذ افراد و گروه‌های متنفذ، درصدد برآمد اراضی شولستان را به معین‌التجار بوشهری واگذار کند. معین‌التجار بنا به عللی که در این پژوهش بیان شده است در کنار تجارت، به زمینداری روی آورد تا قدرت و ثروت خویش را تحکیم بخشد. وی برای تثبیت مالکیت خویش بر اراضی شولستان، یا شهرستان ممسنی، به زمینه‌ها و عوامل محلی و ایالتی و مرکزی توجه کرده و برای به کارگیری این عوامل، به سود خود سعی کرد. زمینه اصلی تحقق اهداف معین‌التجار، ایجاد تفرقه بین خوانین و کدخدایان منطقه و تضعیف مقام کلانتری یا جایگاه مدیریت ایلی بود. ایشان با تکیه بر حمایت حکومت قاجار، برای دستیابی به نیات خویش، منطقه را با بحران مواجه کرد. حکومت قاجار نیز برای حمایت از معین‌التجار، بارها نیروی نظامی به شولستان گسیل کرد که نتیجه‌ای جز شکست برای قدرت مرکزی به همراه نیاورد. بی‌تردید، مقاومت اهالی منطقه در برابر واگذاری اراضی ممسنی به معین‌التجار، باعث شد که وی دست به راهبرد جدیدی، برای سلطه بر این سرزمین بزند. او برای جلب حمایت نظامی ایل قشقایی مجبور شد بخشی از اراضی را به صولت‌الدوله، ایلخان قشقایی، اجاره دهد. نهایتاً در اواخر حکومت قاجار و اوایل حکومت پهلوی اول، خوانین بویراحمد به طرفداری از امامقلی‌خان‌رستم که از سران ایلات لُر ممسنی بود، به صحنه کشمکش‌های شولستان و جنگ با نیروهای دولتی کشیده شدند. این اقدام جز گسترش ناامنی، قتل افراد بی‌گناه، آسیب‌رساندن به مردم و ایجاد اختلافات قومی بین مردم منطقه نتیجه دیگری نداشت.

واژه‌های کلیدی

ممسنی، معین‌التجار بوشهری، اراضی باسکان، مظفرالدین‌شاه قاجار، انگلیس.

---

* استادیار تاریخ دانشگاه خلیج‌فارس بوشهر (نویسندهٔ مسؤول) asadpour121@yahoo.com
** کارشناس‌ارشد تاریخ eshaghi.aref@yahoo.com

تاریخ وصول: ۱۳۹۲/۱۰/۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۷/۲۹

مقدمه

منطقه شولستان، یا شهرستان نورآباد ممسنی و رستم امروزی، کانون ارتباطی چهار مرکز مهم سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، یعنی استان‌های فارس، خوزستان، کهگلویه‌وبویراحمد و بوشهر به شمار می‌آید و از موقعیت مهمی برخوردار است. این موقعیت استثنایی وضعیت ممتازی را ایجاد کرده که از دیرباز، نقش مهمی در تحولات اجتماعی و اقتصادی جنوب ایران داشته است. در عهد مظفرالدین‌شاه قاجار، این ویژگی‌ها و امتیازات خاص منطقه ممسنی باعث جلب توجه حاج‌محمدخان دهدشتی، معروف به معین‌التجار بوشهری، به این منطقه شد. وی از تجار بزرگ و قدرتمند و مشهور زمان قاجار بود و از عهد ناصری، وارد تحولات سیاسی و اقتصادی ایران شد. در زمان ناصرالدین‌شاه، معین‌التجار با زیرکی و ذکاوتی خاص، امتیازات مهمی ازجمله امتیاز تاسیس کمپانی ناصری و امتیاز کمپانی تجارتی ایران و معدن زغال‌سنگ مکشوفه حسین‌قلی‌خان ایلخانی را به دست آورد. تمکن مالی و قدرت اقتصادی، باعث نفوذ سیاسی وی در دربار قاجار شد. مظفرالدین‌شاه که به کمک‌های مالی معین‌التجار نیاز داشت طی فرمان سال ۱۸۹۹م/۱۳۱۷ق، املاک خالصه شولستان (ممسنی) را به معین‌التجار واگذار کرد. این املاک متعلق به سه طایفه بَکِش و جاوید و رستم بود. بخشی از این اراضی مورد منازعه، املاک موسوم به باسکان یا سربست امروزی، در صحاری اردکان قرار دارد. این مقاله با رویکردی توصیفی‌تحلیلی و انتقادی و با تکیه بر اسناد عادی کشاورزان و بهره‌برداران بومی منطقه و همچنین، مطالعه میدانی و مصاحبه با افرادی که با این وقایع در ارتباط بوده‌اند، تنظیم شده است. حال مقاله برآن است با تکیه بر این داده‌ها، نشان دهد که مالکیت معین‌التجار بر اراضی ممسنی، در بخش باسکان، بر پایه نفوذ سیاسی و قدرت اقتصادی وی و فساد مالی و اداری گسترده حکومت قاجارها کسب شده است. بنابر آنچه بیان شد پرسش‌های اساسی این پژوهش عبارت‌اند از:

۱. آیا انحطاط و ضعف مالی و اداری حکومت قاجار، قدرت‌یابی افراد و گروه‌های سیاسی و اجتماعی نوظهوری همچون معین‌التجار بوشهری را باعث شد؟

۲. آیا ظهور معین‌التجار و جهت‌گیری وی از تجارت به زمینداری، به منزله ظهور نوع جدیدی از مدعیان قدرت سیاسی بود؟

۳. آیا واگذاری اراضی ممسنی به معین‌التجار، باعث تخریب بافت و ترکیب بومی و اجتماعی منطقه شد؟

٤. آیا درگیری‌ها و ناآرامی‌های منطقه نورآباد ممسنی، در ابتدای عهد پهلوی اول، ناشی از دست‌اندازی معین‌التجار بود؟

در این نوشتار، فرض برآن است که معین‌التجار با درک وضعیت نامساعد اقتصادی دولت قاجار و فساد مالی و اداری حاکم بر ساختار دیوانسالاری آن، درصدد برآمد قدرت و ثروت خود را تحکیم بخشد و توسعه دهد. به همین منظور، در کنار تجارت به زمینداری و تیولداری روی آورد. دست‌اندازی به اراضی ممسنی یکی از راه‌های تحقق اهداف معین‌التجار بود. رویارویی مردم ممسنی، به‌ویژه اهالی باسکان، مانع مهمی بر سر راه قدرت‌طلبی وی ایجاد کرد. همین امر باعث دخالت معین‌التجار، در بافت و ترکیب محلی و قبیله‌ای منطقه شد که یک سلسله درگیری‌ها و اختلافات محلی را در منطقه به دنبال داشت.

پیشینه پژوهش

تا کنون کتاب یا مقاله مستقلی، موضوع و مسئله این پژوهش را بررسی نکرده است؛ اما در منابعی همچون سفرنامه سدیدالسلطنه کبابی و برخی منابع دست اول دوره قاجار به این موضوع اشاره شده است. همچنین

در تحقیقات و مطالعات جدید، ازجمله مقاله «معین‌التجار بوشهری و احیای تجارت دریایی ایران در خلیج‌فارس» نوشته حبیب‌الله سعیدی‌نیا، به صورت جسته و گریخته به قدرت‌گیری و گذار از تجارت و نفوذ سیاسی، به بزرگ مالکی اشاره شده است؛ یا کاوه بیات در مقاله «لشکرکشی معین‌التجار به شولستان»، تنها حملات حکومت قاجار و پهلوی اول را با تکیه بر اسناد وزارت جنگ نوشته است که موضوع بحث این پژوهش نیست. موضوع محوری مقاله، براساس اسناد نویافته اراضی کشاورزان و بهره‌برداران در ناحیه باسکان تدوین شده که بخشی از املاک مورد منازعه مردم نورآباد ممسنی و رستم، با معین‌التجار بوده است. دست‌اندازی معین‌التجار بوشهری به اراضی منطقه ممسنی، با تکیه بر حمایت قاجار و حکام محلی فارس و بندربوشهر بود. این مسئله که در این پژوهش به اثبات رسیده است باعث ایجاد تنش‌های سیاسی و اجتماعی در منطقه شد و این ناحیه را با بحران خاصی مواجه کرد. این پژوهش برای اولین‌بار زوایای تاریک این پدیده را واکاوی کرده و درباره آن بحث کرده است که کار جدیدی در این حوزه از مطالعات تاریخی است.

جغرافیای سیاسی اداری باسکان (Basakan) در دوره قاجار

مرزهای استان فارس که در گذشته به نام ایالت فارس خوانده می‌شد همواره در فراز و فرود تحولات سیاسی و اقتصادی تغییر کرده است. در اواخر زمان ناصرالدین‌شاه و مخصوصاً دوره مظفرالدین‌شاه قاجار، مرزهای این ایالت تقریباً شامل سرتاسر جنوب ایران زمین بود. محدوده جغرافیای این ایالت از شمال به بلوک قمشه، از مشرق به بلوک رامهرمز و از جنوب‌شرقی تا مغرب، به موازات سواحل خلیج‌فارس و به طول هزار و ۱۲۸ کیلومتر، از جاسک تا زیدون در بهبهان گسترده شده بود (نصیری طیبی، ۱۳۸٤: ۲۵). شهرستان ممسنی با مساحت تقریبی ٦هزار و ٦۳۸ کیلومتر مربع، در شمال‌غربی استان فارس و غرب رشته کوه زاگرس قرار دارد. این شهرستان از شمال و شمال‌غربی به استان کهگیلویه‌وبویراحمد، از شمال‌شرقی به سپیدان (اردکان)، از جنوب و جنوب‌غربی به کازرون و استان بوشهر، از مغرب به شهرستان گچساران و از مشرق به شهرستان شیراز محدود می‌شود. در تقسیمات فعلی، باسکان یا سربست (Sarbast) امروزی بخشی از بلوک همایجان (خمایجان) واقع در شهرستان سپیدان فارس است. اصطخری نیز بخش باسکان را بهیسکان معرفی کرده است و این منطقه را جزء قلمرو کوره شاپور خوره، در عصر ساسانیان می‌داند (سامی، بی‌تا: ١٤). در زمان قاجار، مرز ممسنی از یک طرف تا کهمره سرخی نزدیک به شیراز، از طرف دیگر تا کُنار تخته، بی‌بی‌حکیمه، باباکلان و سرگچینه بویراحمد و از سمت دیگر تا همایجان و رودبال و کهمرکاکان کشیده شده بود (کریمی،[1] مصاحبه۱۳۹۱). بلوک همایجان از شول سنگر تا بهرغان، نزدیک به شهر اردکان، امتداد می‌یافت. اراضی باسکان متعلق به طایفه بَکِش، به‌ویژه امام‌قلی‌خان و نصیرخان کیانی بود. خرده مالکان دیگری از طایفه هزارسی و تیره‌هایی از طایفه بَکِش، به نام‌های علیوندی و سادات شیرمرد نیز، بخش‌های دیگری از اراضی این منطقه را در تملک خویش داشتند (اسناد شماره ۲، ۳، ٤، ۵). کاوه بیات در این باره می‌گوید: «طایفه بکش در حوالی اردکان مالک منطقه مرغوبی به نام سربست بودند» (بیات، ۲۹: ۱۳٦۵). در حوالی سربست، طایفه جاوید در منطقه سارون (Sarun) و کهکرون (Kahkarun) صاحب املاکی بودند که بیشتر به تیره موسی‌عربی جاوید تعلق داشت.

تیره خلیفه‌هارونی جاوید نیز املاکی در بهرغان، نمازگه، چشمه بکلو (ChashmeBakalo) و مکان‌های دیگر در تملک خود داشتند.

شکل‌گیری و ظهور قدرت اقتصادی و سیاسی حاج‌محمدخان دهدشتی معروف به معین‌التجار بوشهری

نقطه آغاز قدرت اقتصادی حاج‌محمدخان دهدشتی و ورود او به تحولات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، به عصر ناصرالدین‌شاه برمی‌گردد. حاج‌محمدخان دهدشتی، معروف به معین‌التجار، فرزند حاج‌محمدرحیم دهدشتی بود. پدر وی بازرگان بود و پس از ورشکست‌شدن، به نجف مهاجرت کرد. خواهر حاج‌محمدرحیم، با عبدالمحمد ملک‌التجار بوشهری که از تجار بانفوذ و قدرتمند بود ازدواج کرد؛ اما فرزندی برای شوهر خود به دنیا نیاورد. درنتیجه، عبدالمحمد نصف دارایی خویش را به همسرش، یعنی ملکی‌جان خواهر حاج‌محمدرحیم دهدشتی، واگذار کرد. ملکی‌جان چون توان استفاده از این دارایی هنگفت را نداشت، آن را به محمدعلی ملک‌التجار دوم، برادر حاج‌محمدرحیم که از تجار قدرتمند و ذی‌نفوذ بود، اعطاء کرد. وی نیز ورثه‌ای نداشت و به این علت بعد از فوت ملک‌التجار دوم، تمام دارایی و اموال او به برادرزاده حاج‌محمدمهدی، معروف به ملک‌التجار سوم رسید. در چنین وضعیتی، معین‌التجار وارد بوشهر شد و سهم ملکی‌جان، عمه‌اش، را از ملک‌التجار سوم بازپس‌گرفت. ایشان با سرمایه‌ای قریب به چهارصدهزار روپیه و در کنار ملکالتجار، به دادوستد مشغول شد. او برای تجارت، به اروپا و مکه و عتبات عالیات سفر کرد که در این مسافرت‌ها، سود کلانی عاید وی شد. معین‌التجار به مرور زمان قدرتمند و به شخص اول اقتصاد بوشهر تبدیل شد (سدیدالسلطنه، ۱۳٦۲ : ۲۱ و ۲۲). حاج‌محمدخان، یا همان معین‌التجار، با سرمایه کلانی که به دست آورده بود وارد تحولات سیاسی شد و از ناصرالدین‌شاه امتیازات تجاری اخذ کرد؛ ازجمله این امتیازات، امتیاز تأسیس کمپانی ناصری بود که شاه به یکی از مقربان خویش، یعنی معین‌التجار بوشهری، از اهالی بوشهر و مقیم تهران داد (لیتن، ۱۳٦۷: ٤۷). از دیگر امتیازات این دوره، می‌توان به امتیاز تأسیس کمپانی تجارتی ایران اشاره کرد. این کمپانی را معین‌التجار، با شراکت بازرگانان معتبر بوشهری تأسیس کرد که هدف کمپانی تجارت با کشورهای اروپایی بود (معتضد، ۱۳٦٦ : ٦۲۷). در زمان مظفرالدین‌شاه، معین‌التجار یکه‌تاز میدان تحولات سیاسی و اقتصادی ایران شد. وی امتیاز فروش خاک سرخ جزیره هرمز را از پادشاه گرفت (سدیدالسلطنه، ۱۳٦۲: ۳٤۹ و ۳۵۰). قدرت اقتصادی معین‌التجار و نیاز دربار قاجار به پول، باعث کسب امتیازات دیگری ازجمله ساخت گمرک بوشهر (سدیدالسلطنه، ۱۳٦۲: ۲۱) و مالکیت املاک خالصه شولستان (ممسنی) شد. وی تمامی نخلستان‌های بندرلنگه را خریداری کرده و از برخی بنادر ساحلی و خوزستان مالیات دریافت کرد (سعیدی‌نیا،۱۳۹۰: ۹۸). در واقع، کتاب فرهنگ جغرافیای ایران اولین منبعی است که واگذاری اراضی خالصه ممسنی به معین‌التجار را منعکس کرده است. به گفته این منبع، مظفرالدین‌شاه در سال ۱۹۰۱م/۱۳۱۹ق، حق مالکیت مطلق بر ممسنی را به معین‌التجار اعطا کرد (ستاد ارتش، ۱۳۳۲). طبق گزارش کاکس «در ماه نوامبر ۱۹۰۵م/۱۳۲۳ق، معین‌التجار درحالی‌که یک نفر مهندس انگلیس به نام مک کرونیک را همراهی می‌کرد، از اروپا وارد خلیج‌فارس شده، نامبرده به جزایر هرمز، قشم و همچنین باسیدو مسافرت کردند. در مورد طرح‌های بسیار زیاد معین‌التجار در خوزستان، آقای مک کرونیک

به عنوان اقدامی مقدماتی از احداث راه‌آهن ارزان و سبکی بین شوشتر با اصفهان به جد پشتیبانی می‌کرد، وی گفت که آنگاه ارتباط شوشتر با اصفهان و سایر جاها با جاده‌های مناسب هموار خواهد شد. بخشی از لرهای ممسنی که در ناحیه کوهستانی، در شمال‌غرب بوشهر سکونت دارند و تا این تاریخ به معین‌التجار خراج می‌پرداختند، در ماه ژانویه دست به شورش زدند و معین‌التجار را از منطقه‌شان بیرون راندند. در ضمن، معین‌التجار و سیدشبانکاره بوشهری مشترکاً تیولدار این منطقه هستند» (گزارش‌های سالانه سرپرستی کاکس، ۱۳۷۷، ٢٤ و ٢٥). در نزد دست‌اندرکاران امور سیاسی وقت و ازجمله نمایندگان، نفوذ و اعتبار معین‌التجار در مجلس به‌گونه‌ای بود که مخالفت وی در مجلس شورای ملی، با لایحه استقراض وام از انگلستان و روس، از عوامل رد این لایحه قلمداد شده است. نطق معین‌التجار در مجلس، باعث شد لایحه مزبور تصویب نشود (شجیعی، ۱۳۷۲: ١٩٤/٤). معین‌التجار در دوران استبداد صغیر و جنگ‌جهانی‌اول و قیام مردم جنوب، حضوری فعال داشت و همچنان، در تحولات سیاسی و اقتصادی نقش ویژه‌ای ایفا می‌کرد. او پیام محمدعلی‌شاه را به سیدمرتضی علم‌الهدی اهرمی، رهبر مشروطه‌خواهان بوشهری، ابلاغ کرد (فراشبندی، ١٣٦٥: ٤٢). همچنین، مردم بوشهر در دوره سوم مجلس شورای ملی و در زمان احمدشاه، معین‌التجار را به نمایندگی و وکالت مردم برگزیدند. وی در مجلس با تصویب قرارداد ۱۹۱۹م، مخالفت شدیدی کرد. این مخالفت باعث تبعید وی و عده‌ای دیگر از معترضان، به کاشان شد (عاقلی، ۱۳۸۱: ٢٦٨). در ماجرای کودتای سال ١٩٢٤م/١٢٩٩ش، رجال مشهوری، ازجمله وثوق‌الدوله و معین‌التجار، دستگیر شدند. آنان در سال ١٩٢٥م/١٣٠٠ش، آزاد شدند. معین‌التجار در این دوره نیز، اقتدار خویش را حفظ کرد؛ به‌طوری‌که شرکت طبری را برای احداث راه‌آهن شمال تأسیس کرد. البته کمی بعد آن را از دست داد و پسر سومش، جواد بوشهری معروف به امیرهمایون، که به گفته سدیدالسلطنه مشهور تر از همه بود (سدیدالسلطنه، ١٣٦٢: ٣٦٢) با اشرف پهلوی ازدواج کرد. در این موقعیت، امامقلی‌خان‌رستم با قوای دولتی و عناصر وابسته به معین‌التجار وارد درگیری شدید و گسترده شد. سرانجام معین‌التجار، در سال ۱۳۱۲ش و بعد از کشمکش‌های ممسنی، در سن نود سالگی فوت کرد.

ایلات لُر ممسنی

طوایف ممسنی عبارت‌اند از بکش (Bakesh)، جاوید (Javid)، رستم (Rostam)، دشمن‌زیاری (Doshmanzeyari) و ماهور میلاتی (Mahoormilati) که بخش ماهور میلاتی، طوایف ترک دره‌شوری و کشکولی از ایل قشقایی و همچنین تیره‌هایی از قوم لُر را در خود جای داده است. درباره وجه‌تسمیه بَکِش (Bakesh) در منابع مکتوب، سخنی به میان نیامده است؛ اما منابع محلی و معمرین منطقه، قرائت‌های متفاوتی از این مطلب ارائه می‌کنند که در این پژوهش مجال پرداختن به آن نیست.[۲] طایفه بکش که ولی‌خان مشهور هم از این طایفه است، به علت حرکات و مخالفت‌های ولی‌خان خراب و نابود شد. هزار و ١٤١ خانوار آن‌ها که اسم بر اسم، در طومار متفرقه مرقوم است فرار اختیار کردند و در محالات فارس متواری شدند و باقی‌ماندگان آن‌ها نیز، به جایگاه پست و پریشانی رسیدند که تحریر و بیان قادر به وصف آن نیست. املاک مرغوب و بسیاری در دست آن‌ها بود؛ اما چندان اسباب و اوضاع زراعت نداشتند که بتوانند به میزان لازم و ضرورت زراعت کنند (گرمرودی، ۱۳۷۰: ۳۹). در سال ۱۸۲۹م/١٢٤٧ق، حسینعلی‌میرزا حکومت شولستان و ممسنی را به ولد

ارجمند خود، نصرالله‌میرزا، عنایت فرمود و بعد از ورود نصرالله‌میرزا، به صحرای نورآباد شولستان ولی‌خان ممسنی، کلانتر طایفه بکش ممسنی، سر از اطاعت شاهزاده کشید. چون یوسف‌خان گرجی، وزیر نواب نصرالله‌میرزا، در مجلسی به ولی‌خان سخن زشت گفت ولی‌خان بی‌تأمل او را کشت (فسایی، ۱۳۸۲: ۷٤۱). ولی‌خان، پسر خوبیارخان بکش ممسنی، اغلب به غارت اطراف قلمرو ایلی خود می‌پرداخت و درصورتی‌که کار بر او تنگ می‌شد به قلعه‌سفید که در قلمرو ایلی آن‌ها بود پناه می‌برد. در سال ۱۸۳۳م/۱۲۵۱ق، ولی‌خان به مناسبتی به شیراز رفت و معتمدالدوله او را نوزاش کرد. اطرافیان معتمدالدوله به او اطلاع دادند که ولی‌خان و پدرش، خوبیارخان، مدتی است به غارت تجار اشتغال دارند و جواهرات فراوانی در اختیار دارند. معتمدالدوله نیز از او جواهرات و غنایم را مطالبه کرد؛ اما ولی‌خان استنکاف کرد که این منجر به جنگ شد. خانواده ولی‌خان به قلعه گل و گلاب رفت. لشکر معتمدالدوله نیز از شولستان گذر کرد و والی کهگیلویه و بهبهان، برای استقبال و خدمتگزاری نزد او آمدند. سپس، قلعه گل و گلاب به توپ بسته شد و زنان طایفه بکش، از ترس بی‌ناموسی دو نفر، دو نفر گیسوان خود را به هم گره زده و از بالای قلعه خود را به زیر انداختند. نواب‌میرزا و معتمدالدوله پیروزمندانه وارد شیراز شدند و در خارج دروازه باغ‌شاه برجی ساختند. آنان حدود۷۰ تا ۸۰ نفر از اسیران طایفه ولی‌خان و اهالی شول و جورگ کامفیروز را به علت دوستی با ولی‌خان، زنده در دیوار برج گذاشتند که بعد از چند روز مردند. نهایتاً اسماعیل‌خان قراچلو، ولی‌خان را دستگیر کرد و او را به کازرون و تهران و از آنجا به اردبیل و سپس تبریز برد که سال‌ها زنده بود؛ تا اینکه با دو فرزندش، هادی‌خان و باقرخان، زندگانی را بدرود گفت (فسایی، ۱۳۸۲: ۷٦۸ و ۷۷۱). بارون دوبد نیز، واقعه خودکشی دسته‌جمعی زنان طایفه بکش را بیان می‌کند؛ اما او اذعان می‌کند که آن‌ها از بالای قلعه خود را به روی صخره‌های سنگی پرتاب می‌کردند تا فرار کنند. دوبد اضاف می‌کند گمان کنم تعدادی از آنان جابه‌جا کشته شدند وعده دیگری هم معجزه‌آسا، با اعضای خردشده از مرگ جستند. به یمن مدد انسانی و به موقع و ماهرانه دکتر گرفث، اهل ویلیز و از نظامیان بریتانیایی و ملازم قشون شاه، بسیاری از آنان بهبود و اجازه یافتند به سلامت نزد خاندان خویش بازگردند (دوبد، ۱۳۸۵: ۲۰۵). اما اوضاع طایفه جاوید، مثل طایفه بکش بود؛ چون محل توقف و زراعت طایفه جاوید، متصل به طایفه بکش بود هرگونه صدمه‌ای که در ایام سرکشی ولی‌خان، به طایفه بکش رسید این طایفه، یعنی جاوید، نیز شریک بود (گرمرودی،۱۳۷۰: ۱۳۷). طایفه مهم دیگر، طایفه رستم بود. این طایفه املاک مرغوب بسیاری، در تصرف داشت که بسیار حاصلخیز بود و آب فراوانی داشت؛ به‌خصوص آنان محل خوبی در گرمسیر داشتند که مانند و نظیری نداشت. به‌طور تخمینی، طول محال مزبور سه فرسخ‌ونیم بود و عرض آن در بعضی جاها یک فرسخ‌ونیم. «طرف جنوب و شمال آن، دو کوه بزرگ و صعب و سختی است... اهل این طایفه در اوضاع امنیت مستغنی می‌باشند مکرر در سنوات قبل طایفه مزبوره را غارت کرده‌اند... خاصه در عهد نواب فرهادمیرزا، کل این طایفه را به وضعی چپاول کرده‌اند که هیچ چیز آن‌ها باقی نمانده است» (گرمرودی، ۱۳۷۰: ۱٤٤). «اما طایفه دشمن‌زیاری [که] املاک خوبی در دست دارند؛ لکن آن‌قدر توانایی ندارند که به قدر کفاف در آن جاها زراعت نمایند و اکثر اوقات خوراک آن‌ها بلوط است و علف صحرا. همیشه منتظر هستند که در عالم آشوبی شود یا صاحب امتیاز فارس را معزول نمایند تا اینکه فرصت را غنیمت

دانسته و مال مردم را در طرق و شوارع چپاول کنند... (گرمرودی، ۱۳۷۰: ۱۳٦).

مالکیت معین‌التجار بر اراضی ممسنی

همان‌طورکه قبلاً ذکر شد معین‌التجار در عهد ناصری وارد تحولات سیاسی و اقتصادی ایران شد و امتیازات بسیاری از ناصرالدین‌شاه گرفت. در عهد مظفرالدین‌شاه قاجار و در فرمان سال ۱۸۹۹م/۱۳۱۷ق که اصل آن در دست نیست، اراضی خالصه شولستان که شامل اراضی طایفه بَکِش و جاوید و رستم بود به این تاجر ذی‌نفوذ واگذار شد. برای درک این موضوع، ابتدا باید نگاهی کلی به وضعیت کشاورزی دوران قاجار انداخت؛ سپس مبحث مالکیت اراضی را در این دوره بررسی کرد. در سرتاسر قرن نوزدهم، کشاورزی فعالیت اصلی اقتصادی ایران به شمار می‌رفت و امرارمعاش اکثر مردم ایران، اعم از ده‌نشینان و چادرنشینان، از راه کشاورزی بود (لمبتون، ۱۳٦۳: ۲۲۰). بیش از ۹۰درصد مردم ایران، به کارهای کشاورزی سنتی و ابتدایی و ۱۰درصد بقیه، به کارهای خرده‌فروشی، تجارت، صرافی، پیشه‌وری، خدمات دولتی و نظامی‌گری اشتغال داشتند (سیف‌الهی، ۱۳۷٤: ۵۱). در ایران کشاورزی، به دو روش کشت دیم و کشت آبی صورت می‌گرفت و کشاورزان انواع غلات (گندم و جو و ارزن)، برنج، پنبه، توتون، تنباکو، حبوبات و محصولات صیفی، میوه و تریاک به دست می‌آوردند. از منابع طبیعی نباتی نیز، محصولات جنگلی و کتیرا و انواع دیگر صمغ نباتی فراهم می‌شد (شمیم، ۱۳۷۵: ۳۷۹). در دوران قاجار، کشاورزی با آغاز نفوذ خارجیان بر اقتصاد ایران همراه بود. در این زمان کشاورزی از دو نظر دگرگون شد: «از یک طرف مالکیت زمین‌های کشاورزی دچار تحول می‌گردد و از طرف دیگر، تولید تغییر می‌یابد» (خطیب، ۱۳۷٤: ۲٤).

اعطا مالکیت اراضی شولستان به معین‌التجار، در واقع به جایگاه تجار و اوضاع اقتصادی ایران بازمی‌گشت. نگاهی به اسناد و مدارک عصر قاجار، نشان می‌دهد سیر تکوین و شکل‌گیری زمینداری و مالکیت گسترده اراضی کشاورزی ایران که از آن تحت‌عنوان زمینداری بزرگ قبل از ماجرای اصلاحات ارضی یاد می‌شود، عملاً از دوره قاجار به بعد شکل گرفته است. این فرایند به علت ضعف شدید اقتصادی و مالی حکومت قاجار، به این شکل آغاز می‌شود که دولت برای تأمین هزینه‌های خود، درصدد فروختن زمین‌های خالصه، مانند زمین‌های درباری، برمی‌آید. اگر از نقطه‌نظر اقتصادی وضعیت آن دوره بررسی شود ملاحظه می‌شود که مهم‌ترین و مرغوب‌ترین زمین‌های کشاورزی، از نظر مالکیت دچار تغییر و تحول شده‌اند (خطیب، ۱۳۷٤: ۲٤). به گفته باری‌یر، چهار نوع مالکیت اراضی در دوره قاجار وجود داشت که عبارت بودند از:

۱. املاک وسیع سلطنتی که با ضبط یا خرید به اجبار، به‌طور مداوم گسترش می‌یافته است. عواید این‌گونه اراضی، معمولاً به پرداخت مستمری‌های دولتی تخصیص می‌یافت.

۲. املاک نیمه فئودالی که به‌طور عمده در ازای تأمین سرباز (سواره نظام) به ایلات اعطا می‌شد.

۳. اراضی وقفی که قسمت اعظم آن‌ها را موقوفات آستانه قدس رضوی تشکیل می‌دادند. این اراضی غالباً از پرداخت مالیات معاف بودند.

٤. مهم‌ترین نوع مالکیت، املاک خصوصی بود که از طریق ارث، خرید، عطایای ملوکانه یا احیای اراضی موات تحصیل می‌شد (باری‌یر، ۱۳٦۳: ۱۱).

اسناد محلی ارائه‌شده در این پژوهش، نشان می‌دهد که مالکیت اراضی باسکان در ممسنی (بخش طایفه بَکِش) زمین‌های موات و بیشه‌زاری بوده که آباد و تبدیل به

زمین‌های مزروعی شده است. همچنین، این اسناد بر این نکته نیز تأکید می‌کنند که بخشی از این اراضی، در زمان ناصرالدین‌شاه بین اهالی منطقه به فروش رسیده است. طبق تقسیم‌بندی باری‌یر، این املاک جزء مالکیت املاک خصوصی و متعلق به کسانی بوده است که یا زمین را آباد کرده‌اند یا اینکه آن را خریده‌اند. لمبتون به نوع دیگری از مالکیت اشاره می‌کند که همان اراضی خالصه بوده و از بسیاری جهات، با املاک خالصه سلطنتی متفاوت بوده است. در این باره، او می‌گوید: «بیشتر اراضی در دست زمینداران عمده بود. اراضی خالصه بخش وسیع و مهمی از اراضی را تشکیل می‌دادند و قسمت قابل توجهی از آن‌ها نیز به اوقاف تعلق داشت. درآمد عایدات دولت اساساً از زمین تأمین می‌شد؛ هرچندکه بسیاری از مناطق به صورت تیول و یا واگذاری شده، از سلطه حکومت مرکزی به دور بودند. این اراضی کمک مستقیمی به درآمد ملی نمی‌کرد؛ گرچه ساکنین این اراضی هرگز از پرداخت مالیات‌ها و مرسوماتی به تیولدار که بعضی اوقات صاحب زمین بود، ولی اکثر اوقات شخص ثالثی به شمار می‌رفت در امان نبودند (لمبتون، ۱۳۶۳: ۲۲۰). در قرن نوزدهم میلادی، گرایش تجار به زمینداری یکی از تحولات مهم اقتصادی اروپا بود. بورژواها که اساس هرگونه تحولی در این زمان بودند، بر مناسبات سیاسی و اقتصادی کشورهای اروپایی تأثیر بسزایی می‌گذاشتند. آن‌ها با سرمایه‌گذاری تولید را افزایش می‌دادند. افزایش تولید در کشورهای صنعتی اروپایی، باعث ایجاد دو نیاز مهم در اقتصاد اروپا شد: نیاز اول، احتیاج به موادخام؛ نیاز دوم، بازار فروش برای محصولات. بنابراین سرمایه‌گذاری کشورهای اروپایی در ایران بیشتر شد. این مهم تأثیر ژرفی، بر اقتصاد سنتی و ساختار سیاسی ایران گذاشت که به علت مهیانبودن بستر منطقی و تاریخی بافت ایران آن روز، به ضرر کشور ما تمام شد؛ ازجمله این تأثیرات، گرایش تجار و روحانیان و اشراف به زمینداری بود. جان فوران در این خصوص معتقد است که بعد از ۱۸۵۰م و به‌طور قطع در ۱۸۸۰م، مالکیت املاک سلطنتی و موقوفه با آهنگی فزاینده، به بازرگانان و روحانیان و مقام‌های دولتی واگذار شد. حاصل این نوع تملک‌های تا حدی مبهم، پیدایش و رشد طبقه جدید و باثبات‌تر ملکداران شد که املاکشان نه تنها خصوصی بلکه بسیار پهناور بود. دیوانیان، مقام‌های سرشناس شهری، والیان و حکام و رؤسای قبیله‌ها و ایلات همه و همه، به مالکیت‌های بزرگ از نوع یادشده، دست پیدا کردند. دومین عنصر عمده طبقه زمیندار جدید را بازرگانان شهری تشکیل می‌دادند. اینان سرمایه‌ها را به خرید املاک زراعی اختصاص می‌دادند. روند مذکور، بعد از دهه ۱۸۷۰م و به دنبال رونق صادرات محصولات کشاورزی و فروش املاک سلطنتی تشدید شد. علاوه‌براین، بازرگانان به دنبال وام‌هایی که به مقام‌های دولتی و حکام ایالت‌ها و سایر افراد سرشناس و نیازمند پول می‌دادند، املاک آن‌ها را رهن می‌کردند و به‌تدریج، این املاک به تملک آنان درمی‌آمد. بزرگ‌ترین ملاکان که روستاهای متعددی را در تملک داشتند، در شهرها زندگی می‌کردند و مباشرانی از طرف خود، برای هر ملک یا روستا تعیین می‌کردند. مالکان بزرگ با در اختیارداشتن تعدادی تفنگچی، بر قدرت و اعتبار و گاه بر میزان املاک موجود خود می‌افزودند (فوران، ۱۳۷۷: ۱۸۸ و ۱۸۹). با توجه به مطالب فوق و نیاز مبرم دربار مظفرالدین‌شاه به پول نقد، معین‌التجار که از بازرگانان و تجار قدرتمند بود اراضی شولستان را به دست آورد. اکنون پاسخ این پرسش تا حد بسیاری روشن شده است که معین‌التجار و افرادی همانند او، چرا سرمایه خود را به زمین و ملک تبدیل می‌کردند. دربار قاجار برای تامین منابع مالی و برون‌رفت از تنگناها و

بحران‌های اقتصادی و همچنین تامین هزینه‌های دربـار، ازجمله مسافرت شاه به خارج از کشور و نیز پرداخـت مواجب دولتی نیاز مبرمی به پول نقد پیدا کرد. دربار و اطرافیان شاه یکی از راه‌های تامین منـابع مـالی لازم را فروش املاک خالصه تشخیص دادنـد. زارعـان قـدرت خرید این اراضی را نداشتند و این بازرگانان بودند کـه به جای صرف‌کردن پولشان، در راه تجارت مملکـت و ترویج کالاهای داخلی، به خرید آن املاک دست زدند. این‌گونه هم در حفظ سرمایه خود می‌کوشیدند و هم، با مشـارکت مسـتقیم در تولیـد محصـولات تجـاری و ضروری بازارهای جهانی، در تجارت بین‌المللی سهمی داشتند (سیاح، ۱۳٤٦: ٤۷۲). بنـابراین معـین‌التجـار بـه علـت حفـظ سـرمایه خـود، سـود بیشـتر، ارزآوری و سهیم‌بودن در اقتصاد و تجارت بـین‌المللـی بـر مبنـای صادرات محصولات کشـاورزی، بـه سـوی ملاکـی رو مـی‌آورد. احمـد سـیف در ایـن خصـوص مـی‌گویـد: «بسیاری از تجار برای حفظ سـرمایه بـاقی‌مانـده خـود اقدام به خرید زمین و املاک کشـاورزی نمودنـد و در این راستا، باید بـه تولیـد محصـولی مـی‌پرداختنـد کـه سودآوری بیشتری داشته باشد. با توجه بـه اینکـه تـراز بازرگانی ایران منفی بود، در نتیجه کشت فرآورده‌هـای کشاورزی نقدینه‌آفرینی که برای صادرات مفیـد بودنـد نظیر تریاک، توتون و پنبه به جای دیگـر فـرآورده‌هـای غذایی مانند گندم و سایر غـلات رواج یافـت (سـیف، ۱۳٦۹: ۲۰٤). به نظر می‌رسد یکی از سیاست‌های سنتی قاجارها، تضعیف اقوام و طوایف لر فارس بوده اسـت. در این پیوند، بسیاری از زمین‌هـای مرغـوب و وسـیع ایلات ممسنی در سر حدات این طوایـف بـه نـام‌هـای کمهر، کاکان، اردکـان، دشـت ارژن، بیضـا و در منطقـه گرمسیرات به نام‌های ماهور، حومه گچسـاران و حتـی اطراف کازرون به تصرف اقوام و طوایف غیرلُر درآمد. در ایـن بـاره، گرمـرودی مـی‌گویـد: «سـرکار نـواب فرهادمیرزا ایشان را [طایفه کشکولی] با قشون بسیار بر سـر طایفـه [رسـتم] مزبـور آورده چپـاول مـی‌نماینـد، خانعلی‌خان خود فرار اختیار، اما برادر او را هم با هزار زجر می‌کشند و قلعه سختی که خانعلی‌خـان در کمهـر کوه داشت خراب می‌نمایند» (گرمرودی، ۱۳۷۰: ۱٤٤). یکی از علل اتخاذ این سیاست توسط قاجارهـا، همانـا حضور چشمگیر ممسنی‌ها در تحـولات سیاسـی زمـان زندیه و حمایت آن‌ها از زندها بود که باعث شـد لرهـا با کینه‌کشی و انتقام قاجارها روبه‌رو شوند. «بحق خـدا اشراف و عمال فارس در تشخیص جمیع این طوایـف چنان ظلم و بی‌حسابی کرده‌اند که در هیچ جای عـالم نیست. دوهزار تومان در این مدت دو سال خودبه‌خـود با سهم ایـن طوایـف نوشـته‌انـد» (گرمـروری، ۱۳۷۰: ۱۳۹). این سخن نشـان‌دهنـده ایـن مطلـب اسـت کـه علاوه‌بر ظلم بی‌حد و حصر بـر ایـل ممسـنی، مالیـات نامتعارف و سنگینی را نیز بر آن‌ها تحمیل کرده بودنـد. به نوشته مورخان عصر زندیه، جنگ پل جوزق (Pole Juzagh) دشـمن‌زیـاری و گـویم، باعـث رسـیدن کریم‌خان به قدرت شد. در این جنگ که بین سپاه زنـد و سپاهیان محمدحسن‌خان قاجار روی داد، ایل ممسنی بـه سـرکردگی میـری‌خـان عالیونـدی و رشـیدخان دشـمن‌زیـاری، سـپاه قاجـار را شکسـت داد و غنـایم فراوانی نصیب ممسنی‌ها شد. به قرار روایـات محلـی، کریم‌خان دختر میری‌خان عالیوندی بکـش را بـه عقـد برادر خود، زکی‌خان درآورد؛ به‌طوری‌که ایـل ممسـنی علاوه‌بر وابستگی قومی لری که عامـل اصـلی پیوسـتن ممسنی‌ها به خان زنـد بـود، عضـو محـارم و نزدیکـان دربار زنـد شـدند (مجیـدی، ۱۳۷۱: ۱۹٤و ۱۹۵). تیـره عباسی دشمن‌زیاری یکی از طوایـف ایـل لـر ممسـنی بودند که قصد کشـتن فتحعلـی‌شـاه قاجـار را داشـتند. خـان‌باباخـان (فتحعلـی‌شـاه) در عهـد سـلطنت آقامحمـدخان، حکومـت فـارس را در دسـت داشـت

(مجیدی، ۱۳۷۱: ۲٤٦). علی‌مرادخان در سال ۱۷۸۱م/۱۱۹۹ق، وقتی که در حالت بیماری عازم سرکوب جعفرخان زند بود، درگذشت، و جعفرخان بدون رقیب جانشین او شد. جعفرخان در همین سال، از آقامحمدخان قاجار شکست خورد و پس از فرار، مدتی را به حالت سرگردانی در بین ایالات ممسنی و قشقایی سپری کرد (اعتماد السلطنه، ۱۳٦۷: ۳۹۷). باقرخان جاویدی که به روایت فارسنامه ناصری سر سلسله کلانتران طایفه جاوید بود (مجیدی، ۱۳۷۱: ۲٤٥) به علت حمایت از محمدخان، فرزند زکی‌خان زند که قرابت فامیلی با ایل ممسنی داشت، در سال ۱۷۸۲م/۱۲۰۱ق، در قلعه‌سفید ممسنی از اطاعت جعفرخان زند سرپیچی کرد. او که کوتوال و ضابط قلعه‌سفید بود، ابواب قلعه را بر روی هواخواهان دولت بست (غفاری کاشانی، ۱۳٦۹: ۷۳٤). باقرخان به حمایت از سلطنت زندیه، در زمان والیگری فتحعلی‌شاه قاجار سر به شورش نهاد و علیه حاکمیت قاجار به دشمنی برخاست. فتحعلی‌شاه برای دستگیری وی، سپاهی به شولستان فرستاد. باقرخان که یارای مقاومت در برابر این لشکر را نداشت از در صلح وارد شد. نهایتاً فتحعلی‌شاه او را با پای پیاده به شیراز برد و در آنجا وی را عفو کرد (مجیدی، ۱۳۷۱: ۱٤٦و ۲٤۷). همچنین، محمدخان زند فرزند زکی‌خان که پس از مرگ لطفعلی‌خان به بصره گریخته بود، با شنیدن خبر مرگ آقامحمدخان قاجار، به ممسنی برگشت تا سلطنت ازدست‌رفته زندیه را احیاء کند؛ اما به سبب کثرت نیروهای قاجار، در ممسنی شکست خورد (سپهر، ۱۳۳۷: ۹۲). با توجه به شورش‌های مردم ممسنی علیه حکومت قاجار، مقامات این حکومت همیشه مراقب و هوشیار رفتار اهالی و ایلات این منطقه بودند. کما اینکه این نکته را بارون دو بد نیز تصدیق می‌کند و می‌گوید: «از زمان دستگیری خوانین ممسنی و انهدام قلعه‌های کوهستانی، قدرت ممسنی‌ها تا اندازه‌ای درهم‌شکسته و مسئولان فارس کوشیده‌اند تا حکامی برای اداره آنان بگمارند. با وجود آنکه تعدادی از ممسنی‌ها به عنوان ضامن حسن رفتار ایل در شیراز گروگان هستند، مأموران حکومتی در میان ممسنی‌ها چندان احساس ایمنی نمی‌کنند و ناگزیرند مدام در برابر دسیسه‌های پنهانی و حمله‌های آشکار آنان مراقب باشند» (دوبد، ۱۳۸۵: ۱۷۵). بدون تردید، شناخت انگلیسی‌ها از ایل لُر ممسنی و طوایف آن، به زمان شاه‌عباس‌اول صفوی برمی‌گردد. در این زمان، شاه‌عباس در سال۱٦۱۳م/۱۰۳۱ق، برای اخراج پرتغالی‌ها از جزیره هرمز معاهده‌ای با انگلیسی‌ها منعقد کرد و امامقلی‌خان مأمور انعقاد و امضای این معاهده با افسران انگلیسی شد. سپاه ایران به فرماندهی امامقلی‌خان و تحت‌حمایت نیرو دریایی انگلیس، جزایر قشم و هرمز را تسخیر کرد. در جنگ‌نامه کشم و جرون‌نامه که با اشعار حماسی سروده شده است، توصیف سه تن از رزم‌آوران ایل ممسنی به نام‌های ملک‌احمد جاوید، احتمالاً از تیره احمد هارونی جاوید، میرشکار و ملک‌شیر آمده است (جنگ‌نامه کشم و جرون‌نامه، ۱۳۸٤: ۸). شخص اول احتمالاً از تیره احمد هارونی جاوید و میرشکار از تیره آل‌امیر بکش بوده است که امروزه فامیلی به این نام، از تیره آل‌امیر بکش به تعداد اندکی وجود دارد. ملک‌شیر از تیره شیر مردی طایفه بکش بود که در حوالی امامزاده شیرمرد زندگی می‌کردند. در قرن نوزدهم، تحت‌تاثیر سیاست‌ها و حمایت‌های انگلیس شیخ‌نشین‌های جنوب خلیج‌فارس، روند قدرت‌یابی خود را شدت بخشیدند. آن‌ها که از قرن هیجدهم و بعد از قتل نادرشاه، این روند را آغاز کرده بودند (اسدپور،۱۳۸۷: ۳۱۷) در این قرن، تحت‌حمایت دولت انگلستان و نیز توجه‌نکردن جدی قاجارها به امور خلیج‌فارس، به عوامل تاثیرگذار تبدیل

شدند. از اوایل دوره قاجار به بعد، بندربوشهر بـه علـل مختلف از حالت بنـدری واقـع در مسـیر، بـه بنـدرگاه مبادلات کالا تبدیل شد. تمام کالاهایی کـه از اقیـانوس هند و بازارهای مجاور آن خریداری می‌شد، در بوشهر تخلیه و از طریق جاده زمینی به شـیراز حمـل مـی‌شـد (وثوقی، ۱۳۸٤: ۳۸۸). در اثر تحولات خلیج‌فـارس در قرن نوزدهم، در عهد قاجار بوشهر مرکز اصلی مبادلات کـالا و تجـارت ایـران در خلـیج‌فـارس شـده و مسـیر تجاری بوشهرکازرون، گذرگاه ترانزیت کالا به شیراز و دیگر مراکز پس‌کرانه‌ای خلـیج‌فـارس، در خـاک ایـران شد. سرهنگ ویلیام مونتایث می‌نویسد: «راهی وارد دره کازرون می‌شـود از منطقـه لرهـا و لـک‌هـای ممسـنی می‌گذرد. آن‌ها فقط یک فرمانبرداری ظاهری از دولـت قاجار دارند. در گذشته مهم‌تـرین پشـتیبان شـاهزادگان زند بودند. کریم‌خان زند وابسته به قبیله زند کـه از ١٦ شاخه قوم لر بود که با بختیاری‌ها از کردستان تا کرمان پراکنده‌اند. ایرانی‌ها (دولت قاجار) مرکز موفق نشده‌انـد آن‌ها را به اطاعت وادار کند. دولت مجبور است در هر شرایطی پادگان نیرومندی در کازرون داشته باشـد اگـر این طوایف فرصتی برای موفقیت به دست آورند، برای روی‌کارآمدن حاکم لر یا لک دیگری در فارس لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد» (همتی، ۱۳۸۷: ۳). تسلط لرهـای ممسـنی بـر جـاده تجـاری بوشهرشـیراز کـه ترانزیـت کالاهای انگلیس را بـا مشـکل مواجـه مـی‌کـرد باعـث نارضایتی آن‌ها بود. به نظر می‌رسد به همین علت مایل بودند اهالی ممسنی درگیر اختلافات و کشـمکش‌هـای درونـی باشـند. جیمـز موریـه دربـاره سلحشـوری و بیگانه‌ستیزی ایل ممسنی می‌نویسد: «ممسنی‌هـا افتخـار می‌کنند که از نسل رستم هستند و از سیستان به فـارس آمده‌اند. این‌ها با اسکندر، مقابلـه کردنـد و اسـتقلال و خوی اولیه‌شان را حفظ کرده‌اند» (موریه، ١٣٨٦: ٤٧). با چنین نگرشی به لُرهای ممسنی، بـی‌شـک انگلـیس بـه دنبال راه‌حلی برای کنترل این ایل بود که فکر می‌کردند منافع آن‌ها را تهدید کرده‌اند. در این موقعیت، مـاجرای تملک اراضی ممسنی توسط معین‌التجار پیش آمـد کـه این حرکت وی عملاً به سود انگلیسی‌ها بود. چنان‌کـه بعداً خواهیم گفت معین‌التجار موفق شد این ایـل را بـا ایجاد مشکلات درونی و تفرقه از هم بگسلد. از دیگـر علل، پیدایش نفت و اهمیت روزافزون آن بود. نفت در ارتباطات و خطوط کشتی‌رانی، به عنوان ماده‌ای اساسی بود و باعث شد قدرت‌هـا بـه خلـیج‌فـارس و منـاطق همجوار آن توجه خاصی کننـد (وثـوقی، ١٣٨٤: ٤٧٥). در ژانویـه ۱۹۰۸م/۱۳۲٦ق، در مسجدسـلیمان و بـرای اولین‌بار در ایران نفت کشف شد و انگلیسی‌هـا بـرای تامین امنیت منابع نفتی خود، به حمایت از معین‌التجـار پرداختند. از نشانه‌های ضعف حکومت قاجار، در ایجاد اعمال حاکمیت و تامین امنیت، همانا انعقـاد قـراردادی بین خوانین بختیاری و انگلیس بود که در آن سهمی نیز بـرای خـوانین بختیـاری در نظـر گرفتـه بودنـد. مظفرالـدین‌شـاه در سـال ۱۸۹۹م/۱۳۱۷ق، انحصـار استخراج نفـت در سراسـر ایـالات مرکـزی و شـمالی کشور را به یک انگلیسی، به نام ویلیام دارسـی واگـذار کـرد (آبراهامیـان، ۱۳۷۷: ٦٨). بـه نظـر مـی‌رسـد بـین واگذاری امتیـاز اسـتخراج نفـت بـه ویلیـام دارسـی و دست‌اندازی معین‌التجار به اراضـی شولسـتان ارتبـاطی وجود دارد؛ چراکه هرگونه تفرقه می‌توانسـت از اتحـاد ایل لُر ممسنی بـا کهگیلویـه جلـوگیری کنـد و حملـه احتمالی به چاه‌های نفت مسجدسلیمان را خنثی سـازد. یا از اتحاد ایل لُر ممسنی با ایلات کهگیلویه‌وبویراحمد و همچنین بختیاری‌ها جلوگیری کند تا علیه انگلسـتان وارد جنگ نشوند. هدف از مأموریت سـرجان ملکـم و سـرهنگ مونتایـث و جیمـز موریـه بررسـی راه بوشهرشیراز و شیرازاهواز و بررسی وضعیت اجتمـاعی و اقتصادی و سیاسی منطقه، شناخت آسیب‌ها و نهایتـاً

اتحاذ تصمیمی مناسب، برای حفظ منافع اقتصادی انگلیس بود. بنابراین، با واگذاری شولستان به معین‌التجار و ایجاد بی‌نظمی، جنگ، خونریزی و فقر، دیگر ایل ممسنی قادر به تهدید منافع انگلیس نبود. حکومت قاجار که توان نظامی برای مقابله با ایلات را نداشت، با ایجاد تفرقه و اختلافات ایلی قبیله‌ای و دشمنی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای، مملکت را در توازن قرار می‌داد و حکومت می‌کرد. یرواند آبراهامیان به نقل از سیاحی انگلیسی می‌گوید: «قاجارها با حفظ توازان ظریف و تحریک ماهرانه تعصب قومی، امنیت خود را تأمین می‌کنند» (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۳۹). این خط‌مشی و اجرای آن، اشکال متفاوتی داشت. غالب اوقات، قاجارها قومی را با قوم دیگر، جمعی را با جمعی دیگر و منطقه شورشی را با منطقه رقیب آن رو به‌رو می‌کردند. دوستان سنتی قومی متمرد، بی‌تردید دوستان مطیع و وفادار شاه می‌شدند و شاه با آن همه «دوست»، برای اعمال قدرت سلطنت، نه به بروکراسی نیاز داشت و نه به قشون دائم (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۳۹). در چنین وضعیتی، قاجاریه مجبور به ایجاد طرح تفرقه در ایل ممسنی بود تا ازیک‌طرف، بدون هیچ دغدغه‌ای مالیات به مرکز برسد و ازطرف‌دیگر، هزینه‌ای برای مقابله با آن ایل برخود تحمیل نکند. مقابله‌ای که توان و ظرفیت آن را نداشت. منابع تاریخی نشان می‌دهند که هم ایلات لُر ممسنی و هم قشقایی‌ها حامی خاندان زند بودند. جعفرخان زند وقتی از آقامحمدخان قاجار شکست خورد و فرار کرد، مدتی را به حال سرگردانی در بین ایلات ممسنی و قشقایی سپری کرد (فهرس‌التواریخ، ۱۳۷۳: ۲۹۹). این مطلب نشان می‌دهد با وجود اینکه قشقایی‌ها تُرک زبان بودند در منازعه بین آقامحمدخان قاجار و جعفرخان زند، با وجود شکست جعفرخان، او را پناه دادند. اما در زمان قاجاریه، وضعیت به شکل دیگری تغییر کرد. قشقایی‌ها بنا به عللی، بعدها به سمت قاجارها متمایل شدند؛ لکن ایلات ممسنی به همان اندازه از قاجارها دور شدند و به حمایت از زندیه، با قاجاریه دشمنی کردند که نتیجه این کار، تقابل سران قشقایی با ایل لُر ممسنی بود و این خصومت، تا پایان عهد قاجاریه بین ایل ممسنی و قشقایی‌ها ادامه پیدا کرد. در زمان قاجار، ایلات بختیاری و قشقایی از طریق مقام ایلخانی با دولت در ارتباط بودند. ایلخان از بین خوانین همان ایلاتی انتخاب می‌شد که قرابت نژادی و رابطه خویشاوندی با هم داشتند. اما در ایلات لر ممسنی کهگیلویه‌وبویراحمد چنین ساختاری ایجاد نشد. علت این امر را اوبرلینگ چنین بیان می‌کند: «لرهای ممسنی و بویراحمدی و بعدها خمسه، ایلات بزرگی بودند؛ اما غالباً رهبری کاردانی نداشتند و اختلافات داخلی روزبه‌روز آن‌ها را ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌کرد. بنابراین، تعجبی ندارد که قشقایی‌ها پس از ورود به فارس، به سرعت قدرت بگیرند و طوایف بسیاری به آن‌ها بپیوندند (اوبرلینگ، ۱۳۸۳: ۳۱). به علت ایجاد هسته واحد مدیریت، منصب ایلخانی حلقه اتحاد را بین طوایف تقویت می‌کرد و نوعی تمرکز قدرت و معاضدت ایلی به وجود می‌آورد. بنابراین، انسجام و همدلی و منافع مشترک باعث می‌شد کلانتران و خرده خوانین با توان مضاعفی، قدرت بسیج‌کردن نیروهای نظامی محلی را داشته باشند؛ درحالی‌که در ایلات لر ممسنی و کهگیلویه‌وبویراحمد وضعیت معکوسی حاکم بود. چنان‌که قبلاً ذکر شد باقرخان جاویدی، ولی‌خان بکش، خانعلی‌خان رستم و طایفه عباسی دشمن‌زیاری علیه قاجاریه دست به شورش‌هایی زدند. این قیام‌ها نه تنها به علت ناسازگاری با حکومت قاجار بود بلکه تا اندازه‌ای نشان‌دهنده تمکن مالی و انسجام درون ایلی و قدرت نظامی بود که با رخنه معین‌التجار، اتحاد ایلی از هم گسست. در زمان قاجاریه، به علت ناامنی مسیرهای

پس‌کرانه‌ای خلیج‌فارس، مخصوصاً مسیر بوشهرشیرازاصفهان که به علت راهزنی ایلات و عشایر و نرخ هنگفت راهداری و کرایه حمل‌ونقل، مسیر جایگزینی انتخاب شد. این مسیر، راه کاروانی فیروزآباد بود. انتخاب این مسیر تجاری توجیه اقتصادی نداشت؛ ولی اجباراً تجار این مسیر را برمی‌گزیدند. در گزارش‌های بالیوز انگلیسی در ۳۱ اوت ۱۹۰۹م، چنین آمده است: «در چند ماه گذشته، مسیر بوشهر، برازجان و شیراز چنان ناامن بود که هیچ کالایی از این مسیر به شیراز حمل نشد. همه چیز از طریق فیروزآباد مسیری که صولت‌الدوله رئیس ایل قشقایی قول محافظت از آن را داده است حمل می‌شد» (سعیدی‌نیا، ۱۳۸۹: ٤٠). حمایت فرهادمیرزا از خوانین قشقایی، بر سر مناقشات ملکی و منطقه کهمر کاکون (Komehr Kakun)، باعث درگیری شدیدی با طایفه رستم ممسنی شد. «در این سال [۱۸۳۹م/۱۲۵۷ق] در مملکت فارس میان قشقایی و اهل ممسنی خصمی واقع شد و کار به مقاتلت و مبارزت انجامید. فرهادمیرزا که حکومت شیراز داشت، میرزافضل‌الله نصرالملک را در آن بلده گذاشت به میان قبایل شتافت، قلعه طوس و نوذر و دیگر معاقل ایشان را خراب کرد و از قبایل رستم و بکش و جاوید و دشمن‌زیاری که شعب ممسنی هستند گروگان گرفت و علی‌ویس‌خان برادر خانعلی‌خان را با چند تن از اشرار مأخوذ داشته بر دهان توپ بست و آتش در زد و خانعلی‌خان به ماهور میلاتی گریخت. آنگاه حاجی شکرالله‌خان برادر میرزاآقاخان وزیر لشکر را به حکومت بهبهان گذاشت و از قبایل باوی، آغاجری، نوئی، بویراحمدی و دیگر قبایل گروگان گرفته به حاجی‌شکرالله‌خان سپرد تا آن جماعت را به شیراز کوچ دهد و میرزاکوچک یاور توپخانه را با توپ و سرباز به حکومت گذاشت و خود از راه خشت به بوشهر رفت» (سپهر، ۱۳۳۷: ٧٦١). دراین واقعه، حمایت همه‌جانبه قاجار از قشقایی و دشمنی حکومت قاجارها با ایل ممسنی، به وضوح دیده می‌شود؛ اما، آیا فرهادمیرزا معتمدالدوله با انگلیس ارتباطی داشته است که این چنین مردم ممسنی را به توپ می‌بندد؟ جواب این معما در ناسخ‌التواریخ نهفته است: «در این هنگام [۱۸٤۰م/۱۲۵۸ق] بزرگان شیراز و صنادید مملکت فارس، به عرض کاردان دولت رسانیدند که فرهادمیرزای نایب‌الایاله فارس را در قدم صداقت لغزشی افتاده و به خیالات بعیده و مقالات ناپسندیده، هر روز دل به دولتی دیگر داد. و اکنون چنان دانسته که اگر با دولت انگلیس پیوسته شود کارها به کام خواهد کرد» (سپهر، ۱۳۳۷: ٧٦١). ارتباط فرهادمیرزا با انگلیس و حمایت او از سران قشقایی، در آن برهه نشان از رابطه‌ای دارد که برای هر کدام، منافعی را در بر خواهد داشت. ازیک‌سو، سران قشقایی املاک ممسنی را به دست می‌آوردند و ازسوی‌دیگر، انگلیس به منافع سیاسی و اقتصادی خویش که همانا ایجاد ناامنی و وحشت در ممسنی و کنترل راه تجاری بوشهرشیراز و تامین امنیت منابع نفتی بود، دست می‌یافت. موضوع وابستگی فرهادمیرزا معتمدالدوله را قائم‌مقامی این‌طور بیان می‌کند که سرکوب ممسنی اقدامی از بیش طراحی‌شده به وسیله انگلیس بود و فرهادمیرزا آن را اجرا کرد (قائم‌مقامی، ۱۳٤٤: ۹۵ تا ۱۰۳). اما گرمروری بر این باور است که پرداخت رشوه از طرف ایل‌بیگی قشقایی، باعث حمله به ممسنی بوده است. «خوانین قشقایی همیشه از الوار ممسنی بسیار بسیار احتیاط دارند و به شدت می‌ترسند، خصوصاً از خانعلی‌خان، هرگاه مشارالیه امسال در شهر گرفتار و مبتذل نمی‌شد هرگز خوانین قشقایی جرأت نمی‌کردند که راه قدیم ایلات خود را موقوف داشته از میان ایلات ممسنی روانه ییلاق نماید و سرکار صاحب اختیار را بدنام کنند. فی‌الحقیقه این حرکت قشقایی در نظرها بسیار

بسیار نقص نظم و نقص صاحب اختیار شد و همه مردم چنین دریافت کردند که آن‌ها این حرکت را از راه عدم اختار مرتکب شدند والا چه معنی داشت که با این شدت خیرگی نمایند» (گرمروری، ۱۳۷۰: ۱٤٤). هدف صولت‌الدوله قشقایی، حکومت بر ممسنی بود که می‌خواست با حمایت معین‌التجار بوشهری آن را به چنگ آورد. ناتوانی معین‌التجار و نیروهای دولتی، در تمکین اهالی ممسنی باعث شد که معین‌التجار برای ایجاد ائتلاف به طرح و برنامه جدیدی متوسل شود. برای نیل به این هدف، قشقایی‌ها گزینه مناسبی بودند؛ زیرا با حمایت حکومت مرکزی، چندین جنگ خونین با ایل ممسنی انجام داده و از حمایت قاجاریه در آن مقطع برخوردار بودند. به همین منظور، معین‌التجار بخشی ازاراضی ممسنی را به صولت‌الدوله اجاره داد تا در پناه این ائتلاف، بتواند به خواسته‌های خود در شولستان (ممسنی) جامه عمل بپوشاند. ترکان قشقایی به بهانه سرکوب سارقان، به ممسنی حمله کردند. منصور نصیری طیبی در این باره می‌گوید: «صولت‌الدوله ابتدا عده‌ای را برای تعقیب سارقان طایفه جاوید ممسنی اعزام کرد و سپس برآن شد تا منطقه شاهپور را از تصرف سارقان کمارنجی خارج کند. درپی‌آن، با اعزام حدود ششصد نفر تفنگچی، از طوایف کردلو، گله‌زن و عمله قشقایی، به تعقیب سارقان پرداخت. ازآنجاکه صولت‌الدوله برای درهم‌کوبیدن برج‌ها و قلاع سارقین درخواست توپ کرده بود، از تهران نیرو و تجهیزات نظامی برای وی ارسال شد (نصیری طیبی، ۱۳۸٤: ۸٤). به عقیده فرمانفرما، صولت‌الدوله توانسته بود با تحکیم سلطه خود بر ممسنی، دره‌شوری‌ها و ایلات ممسنی را تابع خود سازد؛ بنابراین توصیه می‌کرد که با جلب معین‌التجار، ممسنی‌ها از صولت‌الدوله جدا شوند (ایرجی، ۱۳۷۸: ۲۷). صولت‌الدوله قویاً برای جلب نظر معین‌التجار از او حمایت می‌کرد. در محرم سال ۱۳۲۹ق، صولت‌الدوله محمدعلی‌خان کشکولی را برای تعقب سارقان ممسنی و بویراحمدی اعزام کرد. در همان ماه، محمدعلی‌خان با جاویدی‌ها درگیر شد و در ادامه، برای سرکوب سارقان بکش، از دیگر طوایف ممسنی به مناطق آن‌ها عزیمت کرده و با توپ قلعه‌های آنان را ویران کرد (نصیری طیبی، ۱۳۸٤: ۸۸). این چنین معین‌التجار بوشهری، برای نیل به نیات سیاسی و اقتصادی از خوانین قشقایی به عنوان ابزاری برای تحکیم قدرت خود و ایجاد اختلاف و کشت و کشتار مردم ممسنی استفاده کرد.

ورود معین‌التجار بوشهری به ممسنی و رد مالکیت وی

با توجه به آنچه ذکر شد مظفرالدین‌شاه قاجار در سال ۱۸۹۹م/۱۳۱۷ق، املاک ممسنی (منطقه بکش و جاوید و رستم) را به معین‌التجار واگذار کرد. منابع تاریخنگاری محلی ممسنی، با اندکی تفاوت، قرائتی واحد از این ماجرا ارائه می‌دهند و می‌نویسند: «سیداسماعیل و سیدحسن شبانکاره از تجار معروف دشتستان بودند که سه لنج تفنگ از نوع سرپر از طریق خلیج‌فارس به ایران وارد می‌کنند که توسط دریابیگی در بوشهر توقیف شده و سیداسماعیل با ازدست‌دادن سرمایه‌اش مجبور به مهاجرت به تهران می‌شود. به دلیل نیاز شدید مالی، همسر وی به تدریس عربی مشغول شده و مکتبی دایر می‌کند که دختران مظفرالدین‌شاه در آن به آموختن مشغول بودند. در نتیجه، خبر حادثه و بربادرفتن هستی اسماعیل شبانکاره به گوش شاه می‌رسد و والا مقام برای جبران قصور، املاک خالصه ممسنی را به پیشنهاد معین‌التجار پیشکش می‌کند. اسماعیل شبانکاره به دلیل اینکه در ممسنی توفیقی نمی‌یابد به تهران بازگشت و دو دانگ از این املاک را

معین‌التجار خریداری نمود که بعد از فوت همسر شبانکاره، چهار دانگ دیگر را نیز خریداری کرد و مالک ممسنی گردید» (شهشهانی، ۱۳۶۳: ۲٦۸و ۲٦۹؛ رضایی، ۱۳۸۸: ٦۲). البته، شباهت تمام منابع محلی در قاچاق اسلحه توسط سیداسماعیل شبانکاره، از انگلیس است که در برخی منابع تفنگ فتیله‌ای و در منابع دیگر، چندین قبضه توپ است که توقیف می‌شود و معین‌التجار پیش‌دستی کرده و آن را به مظفرالدین شاه تقدیم می‌کند که شاه در ازای آن، املاک ممسنی را به وی می‌بخشد (صادقی، ۱۳۷٤: ۱۰۹). اما محمود محمود در این باره می‌گوید: «کشتی تجارتی انگلیس موسوم به عربستان متعلق به کمپانی کشتیرانی انگلیس و عربستان حامل مقدار زیادی اسلحه و مهمات بود و این مهمات نیز مال چند کمپانی انگلیسی بود؛ مثل کمپانی فرانسیس تایمس و شرکاء لونک استون موئیر و شرکاء و آاندت. ژ. ملکم و شرکاء در بوشهر و کمپانی اسفر در بصره همچنین حاجی‌محمد معین‌التجار در بوشهر و حاجی‌سیداسماعیل شبانکاره و برادر او حاجی‌ناصر بهبهانی. این کشتی تجارتی در خلیج‌فارس توسط کشتی جنگی انگلیس موسوم به اسفنقس در آب‌های خلیج‌فارس گرفتار شد و مال‌التجاره آن که اسلحه قاچاق بود ضبط گردید و در بوشهر تسلیم دولت ایران شد. چهار کمپانی انگلیسی فوق‌الذکر، به دولت انگلیس شکایت کردند. به چه جهت کشتی تجارتی مال اتباع انگلیس و مال‌التجاره تجار انگلیس را گرفته، تسلیم دولت ایران می‌نماید و تقاضا نمودند که خسارت وارده آن‌ها جبران شود. این مسئله به شکایت قانونی منجر شد. به عدلیه انگلستان مراجعه گردید و تجار محکوم شدند و دستشان به جایی نرسید. اما حاجی‌آقا معین‌التجار و حاجی‌ناصر بهبهانی، در دربار ایران مبلغی خرج کرده و از دولت، بلوک ممسنی را که تا آن زمان خالصه بود، در عوض مال‌التجاره فوق‌الذکر که متعلق به کمپانی‌های انگلیسی بود، گرفتند و تصرف نمودند. به این وسیله، بلوک ممسنی را به این سه نفر داده، بعدها هم حاجی معین‌التجار با هر سیاستی که خود می‌دانست دست آن دو نفر را کوتاه کرد و خود، مالک بلامانع آن بلوک گردید» (محمود، ۱۳٤۵: ۱۹۵). مطلب فوق نشان می‌دهد که اولاً محموله اسلحه قاچاق، متعلق به تجار انگلیس و مثلث تجار ایرانی به نام‌های معین‌التجار و حاجی ناصر بهبهانی و حاج‌سیداسماعیل شبانکاره بوده که مقدار سهم هر یک مشخص نشده است؛ اما آنچه مهم بوده توجه به این نکته است که چرا انگلیس با این همه قدرت و نفوذ در خلیج‌فارس و ایران، به ضرر کمپانی‌های انگلیس راضی می‌شود و به چه علت دربار قاجار، به سادگی بهای مال‌التجاره را به تجار ذی‌نفوذ ایرانی می‌دهد؟ با اندکی تأمل، دریافته می‌شود که واگذاری مالکیت شولستان، در ازای اسلحه‌های قاچاق توقیف‌شده، در حقیقت امر، پرداخت بهای این محموله به انگلیسی‌ها است؛ چراکه زیان تجار انگلیسی، در مقایسه با تأمین منافع این کشور در جنوب ایران، اصلاً به حساب نمی‌آید. اما تاوان حاتم‌بخشی مظفرالدین‌شاه را باید ایلات ممسنی پرداخت می‌کردند. در وقایع‌الاتفاقیه آمده است که «در مورخ روز سه‌شنبه هشتم ماه صفر سال ۱۳۰۰ق مطابق نوزدهم ماه دسامبر۱۸۸۲م، دیگر آنکه از قراری که شنیدنی است حضور اقدس شهریاری به حضرت‌والا ظل‌السلطان فرموده بودند که شنیدم دوازده عراده توپ ته پر اتریشی از لندن وارد بوشهر شده است؛ عرض نموده که به جهت پیشکش قبله عالم تمام کرده‌ام فرستادم که بیاورند بعد از ورود توپ‌ها، به حضور مبارک خواهد رسید» (وقایع‌الاتفاقیه، ۱۳٦۲: ۱۷٦). با توجه به تاریخ و محل ورود این محموله و تقدیم آن به مظفرالدین‌شاه، به نظر می‌رسد که محموله همان محموله اسلحه‌های قاچاقی بوده که به بوشهر وارد شده

و به عنوان تحفه‌ای، به مظفرالدین‌شاه تقدیم شده است. نتیجه این رویداد به گفته «لمبتون» این است که در سال ۱۸۹۹م/۱۳۱۷ق، از طرف مظفرالدین‌شاه قاجار سه ناحیه بکش و رستم و جاوید، بدون هیچ توجهی به مالکیت مردم، به محمد دهدشتی معروف به معین‌التجار واگذار شد (لمبتون،۱۳٦۳: ۱٤۰). همان‌گونه‌که پیش‌تر اشاره شد عوامل و زمینه‌های محلی نیز، برای تحقق اهداف معین‌التجار موثر بودند. وی با نفوذ در بین خوانین و کدخدایان محلی، انسجام ایلی را متلاشی کرد و با توطئه دست به مهره‌چینی جدیدی در منطقه زد که تا آن زمان بی‌سابقه بود. حسین‌قلی‌خان بکش که از دشمنان سرسخت مالکیت بوشهری بود بیش از خوانین دیگر، در معرض ضربات نفاق‌انگیز قرار گرفت؛ به‌طوری‌که برادرزاده‌اش، نصیرخان، برای رسیدن به مقام کلانتری به جنگ با او برخاست و کشته شد. دیگر آنکه در محرم ۱۸۹۹م/۱۳۱۷ق، در ممسنی حسینقلی‌خان، کلانتر ممسنی، یک نفر از کلانتران دیگر را کشت و ممسنی بسیار مغشوش شد (وقایع‌الاتفاقیه،۱۳٦۲: ٥۹٤). بعد از کشته‌شدن نصیرخان به دست حسینقلی‌خان بکش، او با تمام وجود خدمتگزار معین‌التجار بوشهری شد (مجیدی، ۱۳۷۱: ۲۳۱). به این ترتیب، در طایفه بکش کشت و کشتار خوانین توسط یکدیگر به نقطه اوج خود رسیده و یکی به دست دیگری به قتل رسید که این نتیجه سیاست تفرقه‌اندازی معین‌التجار بود. مقارن ورود معین‌التجار به ممسنی، اسماعیل‌خان کلانتر ایل جاوید بود. معین‌التجار با اعمال نفاق در ایل جاوید، خانواده کلانتری جاوید را با هم درگیر کرد. رقابت بر سر مدیریت ایل جاوید که از نظر نفوذ اجتماعی و سازماندهی ایلی با گذشتگان خود تفاوت داشتند، نائره جنگ خانمان‌سوزی را بلند کرد. جنگ پُل مورد (Polemurd) ماجرای مبارزه مرتضی‌قلی‌خان با اسماعیل‌خان، برای تصدی مقام کلانتری جاوید بود. وی می‌خواست با کمک ملانصرالله شریفی و ملاعلی‌قلی محمودی و کا یارویس عربی، از کدخدایان ذی‌نفوذ طایفه جاوید، اسماعیل‌خان را بکشد و خود، مقام کلانتری را در دست گیرد؛ اما کشته شد و معین‌التجار اسماعیل‌خان را از مقام کلانتری عزل کرد. ماجرای این درگیری را «اسکارمان»، زبان‌شناسی آلمان که مشغول تحقیق روی گویش لُری و کردی بود، به صورت دقیقی بیان می‌کند و در این باره می‌گوید: «علت کشتن مرتضی‌قلی‌خان در پُل مورد، بر سر کدخدایی کاعلی‌قلی بود که امیرقلی‌خان به مرتضی‌قلی‌خان نوشت که کدخدایان جاوید را با خود شریک کن و هم قسم شوید. کاغذی به شاهزاده در شیراز بنویسید که ما اسماعیل‌خان را به خانی نمی‌خواهیم، مرتضی‌قلی‌خان را می‌خواهیم، تا حکمی بیاید و قشون گرد کنیم دور و ورش را بگیریم، [اسماعیل‌خان] را از ایل به در کنیم...» (اسکارمان، بی‌تا: ۱٥ تا ۱۸). بعد از این ماجرا، اسماعیل‌خان را معین‌التجار خلع (اسکارمان، بی‌تا: ۱۸) کرد و اسماعیل‌خان را دو نفر از طایفه منگودرزی رستم، به نام‌های داراب و شرون، کشتند. زالی‌خان، کلانتر بخش گرمسیر و فتح‌الله‌خان، کلانتر بخش سردسیر (جاویدلهLalah) شد. بعد از زالی‌خان، رضاقلی‌خان و بعد اسکندرخان به کلانتری رسید که با حکمی از طرف امیرهمایون بوشهری، کلانتری جاوید ماهوری بین اسکندرخان و خلیل‌خان تقسیم شد؛ اما بعدها در اثر نفوذ بوشهری، اسکندرخان کناره‌گیری کرد و کلانتری این بخش از جاوید، در تصرف خلیل‌خان قرار گرفت (مجیدی، ۱۳۷۱: ۲٥۲). عزل و نصب خوانین به دست معین‌التجار بوشهری صورت می‌گرفت. ایشان با حکمی کلانتری را خلع و دیگری را منصوب می‌کرد. قدرت در دست وی بود و خوانین منطقه مواجب بگیر

او و در خدمت نیات او بودند و اگر کسی سربپیچی می‌کرد معزول می‌شد. بی‌شک توطئه‌چینی معین‌التجار ایل جاوید را به دو بخش تقسیم کرد تا این بی‌نظمی درونی، اساس اتحاد جاوید را درهم شکند و این ایل نتوانند به انسجام یا ائتلافی با طوایف دیگر، علیه معین‌التجار بوشهری دست یابند. احمد اقتداری درباره کلانتران این زمان چنین می‌گوید: «مقارن ریاست مرحوم امامقلی‌خان در منطقه رستم، مرحوم خلیل‌خان جاوید در منطقه جاوید ماهوری، مرحوم فتح‌الله‌خان جاویدی در طایفه جاویدلله، مرحوم آقامحمد ابطحی در فهلیان، مرحوم بهادرخان کیانی و باقرخان کیانی در منطقه بکش نفوذ و قدرت داشته‌اند» (اقتداری، ۱۳۵۹: ۵۸۵). در منابع عصر قاجار درباره خرده مالکان، مالکیت دهقانی، که یکی از صورت‌های مالکیت در این دوره بود سخنی به میان نیامده است. در شولستان علاوه‌بر اراضی خالصه دولت مالکان دهقانی، ازجمله سران طوائف قدیم هزارسی و بکش دو دانگه‌ای و بلمینی بوده‌اند؛ همچنین سران طوایف ممسنی ازجمله جاوید، رستم، دشمن‌زیاری و سادات فلهیان قسمت‌هایی را فروخته‌اند (موسوی،[3] مصاحبه ۱۳۹۱). به گفته معمران، در زمان مظفرالدین‌شاه قاجار املاک دشمن‌زیاری به تیول سدیدالسلطنه نامی درآمد و بعداً در جریان برنامه تضعیف ممسنی، در مقاطعه قوام قرار گرفت (موسوی، مصاحبه ۱۳۹۱). قوام برای بهره‌برداری از توان نظامی دشمن‌زیاری‌ها در مبارزه با رقیبان، برخلاف معین‌التجار، با خوانین دشمن‌زیاری با ملاطفت رفتار کرد. بنا به گفته اقتداری، پیش از سلطنت رضاشاه بهترین و ورزیده‌ترین تفنگچیان و اطرافیان قوام‌الملک شیرازی، از عشایر و مردمان مسلح دشمن‌زیاری انتخاب می‌شدند (اقتداری، ۱۳۵۹: ۵۸). نصیرالملک که سال‌ها حکومت شولستان و کهگیلویه را در دست داشت از ضعف حکومت استفاده و قسمت‌هایی از اراضی فهلیان و نوبندگان را اجاره و در زمان مظفرالدین‌شاه خریداری کرد. بعداً آن را به سران طائفه شولستانی (سادات ابطحی) فروخت (مجیدی، ۱۳۷۱: ٤٢ و ٤٣). سادات ابطحی از سران شولستان بودند و در فهلیان زندگی می‌کردند. آنان ازجمله خرده‌مالکانی بودند که قسمت‌هایی از املاک ممسنی، ازجمله بوان، قسمتی از روستان گوسنگان، بخشی در پیراشکفت جاویدلله و مقداری در بی‌بی‌حکیمه را مالک بودند که این اراضی را در سال ۱۳۱۰ش، میرزاامان‌الله کلانتر فهلیان ثبت کرد (کریمی، مصاحبه۱۳۹۱). به استناد منابع محلی و معمران منطقه، اراضی خالصه ممسنی که به معین‌التجار واگذار شد، شامل سه روستا از نواحی کوهستانی ممسنی و بکش و جاوید بود (مجیدی،۱۳۷۱: ٤٠٧). ملاگرگعلی صادقی در این باره می‌گوید: از قرائن، چهار روستا در ناحیه ممسنی متعلق به خالصه دولت، در دست تیولداران بوده است که ساکنان آن نیز همیشه معترض این معامله بوده‌اند. به همین علت، وصول بهره مالکان تیول‌داران به مانع برمی‌خورد و مبلغی به دست مالک و مستأجر نمی‌رسید (صادقی، ۱۳۷۷: ۹۲). همچنان که قبلاً گفته شد در این دوره، مرز ممسنی از یک طرف تا کهمره سرخی نزدیک به شیراز، از طرف دیگر به کُنارتخته، بی‌بی‌حکیمه، باباکلان و سرگچینه بویر احمد و از طریف دیگر تا همایجان و رودبال و کهمرکاکان کشیده شده بود. با چنین محدوده جغرافیایی، تنها قصبه فهلیان (Fahlian)، خومه‌زار (Khumezar) و چنار شاهیجان (Chenar Shahijan)، به عنوان تیول به معین‌التجار واگذار شد. وی نیز با نفوذ، مکنت، سرمایه و حمایت قاجار توانست مالکیت منطقه بکش و جاوید و رستم را به دست آورد (کریمی، مصاحبه۱۳۹۱). در سال ۱۹۰۰م/۱۳۱۸ق، معین‌التجار با استفاده از قدرت حکومت و نفوذ در هیئت حاکمه و ایجاد دودستگی و

نفاق بین خان‌های ممسنی، قراردادی مشتمل بر شش فصل و شش شرط بر مردم تحمیل کرد که این قرارداد، به امضای بیست‌وهشت نفر از کلانتران و متنفذان محلی و کدخدایان وقت ممسنی، ازجمله فتح‌الله‌خان جاویدی، نصرالله‌خان فرزند جعفرقلی‌خان رستم، امامقلی‌خان ولد مرحوم شریف‌خان بکش و جمعی از سران ایل ممسنی رسید (سند شماره ۱). در این قرارداد، معین‌التجار حتی بر فراورده‌های درختان کوهی مثل کتیرا، زِدو، بادام و بنه مالیات بست؛ همچنین، خوانین منطقه متعهد شدند مالیات روستاها و افراد تحت‌مدیریت خود را جمع‌آوری کنند و تحویل انبار بوشهری دهند که از این مالیات وصول‌شده ده‌درصد سهمیه خوانین بود. با بستن این قرارداد، معین‌التجار عملاً صاحب اراضی شولستان در طایفه بکش و جاوید و رستم شد (سند شماره ۱). مشاوران معین‌التجار در طایفه بکش، سیدمحمدکاظم موسوی و فرزندش عبدالحسین بودند (اسناد شماره ۲، ۳، ٦، ۸). این دو نفر به اداره امور ملکی معین‌التجار، در اراضی بخش بکش مشغول بودند. اداره اراضی طایفه جاوید، به دست ملانصرالله شریفی و ولد او مرحوم ناصر و بعدها یاسر شریفی انجام می‌گرفت. درخصوص طایفه رستم، باید گفت که انجام کارهای اراضی آن بخش نیز به عهده حاج‌سیدمحمدکاظم موسوی و ناصر شریفی بود (موسوی، مصاحبه۱۳۹۰). به‌این صورت، معین‌التجار با همراهی قوای دولتی و با تسلط بر خان‌ها و کدخدایان محلی و صرف هزینه‌های بسیار توانست بر اوضاع مسلط شود. او با احداث دو مرکز فئودالی یکی در تُل کنار (Tol Konar) نورآباد که بعدها به علت مالکیت معین‌التجار«مالکی» نام گرفت و دیگری در روستای مصیری رستم، به نام سرکاری، منطقه‌های ممسنی را در اختیار گرفت و از طریق عمال خود، به سلب قدرت از خوانین مخالف پرداخت. تضاد بین مالکیت معین‌التجار بوشهری و منافع خوانین منطقه، به‌ویژه امامقلی‌خان رستم، باعث بروز تشنجات و لشکرکشی دولتیان به ممسنی شد. آن‌طورکه احمد اقتداری بروز جنگ را امری حتمی می‌داند و می‌گوید: «مرحوم معین‌التجار بوشهری به علت نفوذ در دستگاه حکومت مرکزی، همواره متوصل به دولت بوده و خوانین منطقه به‌واسطه داشتن اسلحه و قدرت‌های محلی همواره متکی به جنگ و جدال و ایستادگی، در برابر قوای دولتی بوده‌اند؛ پس نایره جنگ روشن بوده و زد و خورد پایان‌ناپذیر» (اقتداری، ۱۳۵۹: ۵۸). جنگ‌جهانی‌اول و ضعف قدرت مرکزی و اغتشاشات داخلی، ازجمله عواملی بود که باعث شد مخالفان محلی معین‌التجار، قدرت بسیاری کسب کنند و مقدمات طرح‌های خود را برای درهم‌شکستن مالکیت بوشهری و عمال آن در منطقه، جامه عمل بپوشانند. در این راستا، امامقلی‌خان دو ضلع مثلث قدرت خود، یعنی میرغلوم و کی‌لهراسب را برای تکمیل اضلاع قدرتش هماهنگ کرد. حمله کی‌لهراسب و میرغلوم به فهلیان، در سال ۱۳۰۰ش (حبیبی، ۱۳۷۱: ۳۵۲) علت روشنی، درخصوص اتحاد این سه شخص، برای تحقق اهدافشان است. معین‌التجار پس از پایان‌یافتن جنگ‌جهانی‌اول، درصدد برآمد تا با استفاده از نفوذ خود در مرکز، مخالفان محلی را که در آشوب‌های آن سال‌ها به انسجام قدرتمندی دست یافته بودند از میان بردارد و مالکیت خود را بر املاک یادشده نهادینه سازد (بیات، ۱۳۷۳: ۵). با وجود همکاری‌های بسیاری که قوای دولتی با خانواده بوشهری، برای سرکوب مخالفت‌ها به عمل می‌آورند جواد بوشهری، ملقب به امیرهمایون،[۳] پسر معین‌التجار که در فارس به نمایندگی پدر به امور رسیدگی می‌کرد به نیرویی که نصرت‌الدوله، فرمانفرمای وقت فارس، برای اعزام به ممسنی فراهم ساخته بود، راضی نشد. امیرهمایون

قوایی معادل پنجاه سرباز و یک عراده توپ درخواست کرد (بیات، ۱۳۷۳: ۵). با توجه به بار مالی این درخواست، نصرت‌الدوله از وزارت داخله کسب تکلیف کرد. وزارت داخله ضمن تأیید درخواست امیرهمایون و تأکید بر اعزام حدود ۱۰۰ سرباز به ممسنی، دستور داد که یکی از توپ‌های کوهستانی پلیس جنوب نیز، همراه با قوای اعزامی ارسال شود. پس از اعزام نیروهای یادشده، به فرماندهی سرتیپ ابوالحسن‌خان پورزند فرمانده تیپ فارس و تحت‌سرپرستی امیرهمایون بوشهری به ممسنی، درگیری‌هایی میان آن‌ها و نیروهای مردمی مخالف تسلط معین‌التجار بر ممسنی شروع شد. در آبان‌ماه سال ۱۳۰۰ش، یعنی زمان احمدشاه قاجار، نیروهای محلی به رهبری امامقلی‌خان رستم کوشک و تل‌اسپید (Tol Espid) را تخلیه و به سمت نوگک عقب‌نشینی کردند. پس‌ازاین درگیری‌ها، معین‌التجار در تلاش بود نیروهای دولتی از منطقه خارج نشوند. با این توجیه که «... هرگاه برگردند دیگر نظم و امتیازی نخواهد ماند...» (بیات، ۱۳۷۳: ۵). این اولین جنگ نیروی دولتی، علیه ائتلاف نیروهای امامقلی‌خان رستم و بویراحمدی‌ها بود. در سال ۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م، ابوالحسن‌خان پورزند به نیروهای امامقلی‌خان رستم و بویراحمدی‌هایی که به کمک وی آمده بودند، در ارتفاعات دورگ مدو (Do Rag Madu) که به همین نام در بین ساکنان محلی، به جنگ دورگ مدو شهرت دارد، حمله برد؛ اما با برجانهادن تلفات سنگین، مجبور به عقب‌نشینی شد. پورزند پس از این شکست، از کلانتران قشقایی کمک گرفت و نیروهایی از طوایف دره‌شوری و کشکولی ایل قشقایی، به منطقه درگیری گسیل شدند. درگیری دو گروه به شکست نیروهای دولتی انجامید؛ به‌گونه‌ای‌که تنها سرتیپ پوزند با سرباز تحت‌امرش فرار کرد و دیگران کشته یا تسلیم منازعان محلی شدند (بیات، ۱۳۶۵: ٤٠ و ٤٣). شکست به حدی برای دولت مرکزی سخت بود که پورزند بلافاصله از سمت خود عزل و محمدخان شاه‌بختی، به جای او منصوب شد. وی نیز در سرکوب مخالفان توفیقی نیافت و سرانجام، با وساطت سردارفاتح بختیاری و به گروگان‌بردن حسین‌قلی‌خان رستم، فرزند امامقلی‌خان رستم، نوعی مصالحه موقتی فراهم شد. در این مصالحه، قرار براین بود که عشایر متخاصم، اسلحه خود را تحویل دولت دهند که این کار عملاً انجام نشد. بیات براین باور است که این جنگ از دو نظر به نفع عشایر منطقه بود:

۱. دستیابی عشایر به سلاح‌های دولتی، در قالب غنایم جنگی یا در قالب چریک‌های همیار دولتی؛

۲. پذیرش اندیشه امکان‌پذیربودن شکست نیروهای دولتی، به‌ویژه در اذهان عشایر قشقایی (بیات، ۱۳۶۵: ٤٤).

با وصلت اشرف پهلوی با مهدی بوشهری، نفوذ معین‌التجار و خانواده او در دربار پهلوی بیشتر شد. اشرف، دختر رضاشاه، در مسافرتی به پاریس، عاشق فردی به نام مهدی بوشهری شد. مهدی بوشهری از خانواده بزرگ و ثروتمند بوشهری بود. اشرف عاشق این پسر شد و به اصرار به محمدرضا گفت که حتماً با او ازدواج کنم. محمدرضا موافقت کرد (فردوست، ۱۳۷۱: ۲٤۱/۱). شعاع قدرت معین‌التجار در دولت مرکزی بیشتر شد. به یقین او می‌دانست که قدرت امامقلی‌خان رستم، به‌واسطه حمایت خوانین و نیروهای محلی بویراحمدی است؛ بنابراین، با اصرار به رضاشاه و تاکید بر این نکته که شورش و گردن‌کشی عشایر عامل زوال قدرت سلطنت است وی را تشویق به سرکوب عشایر ممسنی و بویراحمدی کرد. در سال ۱۳۰۸ش، خواسته معین‌التجار عملی شد. جنگ آغاز شد و نیروهای دولتی، بعد از چندین برخورد با نیروهای محلی به سرپرستی لهراسب و برخی از

خوانین بویراحمدی، به تعقیب نیروهای محلی پرداختند. جنگ‌وگریز ادامه یافت تا اینکه نیروهای محلی به تنگ تامرادی (Tang Tamoradi) رسیدند. نیروهای قشقایی به علت اشراف بر جنگ‌های کوهستانی و چریکی، توصیه کردند نیروهای دولتی از تعقیب نیروهای شورشی در کوه‌ها و مناطق صعب‌العبور پرهیز کنند. فرماندهان نظامی توجه نکردند و نیروهای دولتی با وظایف ذیل وارد تنگ تامرادی شدند:[5]

۱. گردان اول، هنگ رضاپور، مأمور اشغال ارتفاعات شرقی تنگ و تأمین جناح راست؛

۲. گردان اول، هنگ پهلوی، مأمور اشغال ارتفاعات غربی تنگ؛

۳. هنگ نادری، به فرماندهی سرهنگ احمد معینی، مأمور حفظ عقبه عمده قوا؛

٤. یک گروهان سرباز و هشت تفنگچی قشقایی، به فرماندهی سروان نظام‌الدین دیبا، مأمور حفاظت تدارکات و بنه ستون.

نیروهای دولتی با ورود به تنگ تامرادی، در دام و محاصره نیروهای شورشی محلی قرار گرفتند. این امر باعث واردشدن تلفات جانی به نظامیان و شکست آن‌ها شد. سرانجام، این منازعه با میانجی‌گری بختیاری‌ها و با تسلیم‌شدن نیروهای شورش به مصالحه انجامید[6] (بیات، ۱۳٦۵: ۹۲ و ۹۹). پس از این تحولات و به دنبال دلایل نامعلوم، بوشهری در سال ۱۳۱۰ش/۱۹۳۱م به خارج از کشور تبعید شد و در سال ۱۳۱۲ش/۱۹۳۳م، در سن ۹۷ سالگی، بنا به روایتی در آلمان، فوت کرد. امامقلی‌خان رستم و شکرالله‌خان و سرتیپ‌خان بویراحمدی در سال ۱۳۱۳ش/۱۹۳٤م، در زندان قصر تیرباران شدند. بعد از این دو جنگ خونین، کدخدایان و مردمی که از همکاری‌نکردن خوانین منطقه، در بسیج عمومی علیه مالکیت معین‌التجار ناراضی بودند خیزش‌هایی علیه نیروهای حکومتی و در راس آن‌ها معین‌التجار بوشهری و خوانین منطقه جاوید و بکش انجام دادند. از آن جمله می‌توان به شورش مشهدی‌بهار و برادرش ملافرج محمودی از طایفه جاوید اشاره کرد که به رغم ائتلاف فتح‌الله‌خان جاویدی، ملاسردار برامکی از طایفه بکش و نیروهای دولتی معین‌التجار، با همکاری تیره عمویی جاوید، قلعه روستای دشت‌رزم را بازپس‌گرفتند. ملاامیر بارسالار یکی دیگر از ناراضیان این جریان، نیروهای دولتی پشتیبان معین‌التجار بوشهری را در پوزه نوبندگان و گچگران شکست داد (صادقی، ۱۳۷۷: ۱٤۷ تا ۱۵۲). رضاشاه به علت بحران‌ها وتنش‌های ناشی از مالکیت معین‌التجار، این منطقه را خالصه اعلام کرد؛ به این معنی که یک‌ونیم دانگ به خوانین و یک‌ونیم دانگ به دولت و سه دانگ دیگر، به بوشهری تعلق گیرد. بعد از مدتی، دولت آن یک‌ونیم دانگ را به خوانین فروخت و مدتی بعد، خوانین آن سه دانگ دیگر را نیز از بوشهری‌ها خریدند (شهشهانی، ۱۳٦۳: ۲٦۹). در این راستا، اداره مالیه در سال ۱۳۱۲ش/۱۹۳۳م، در نورآباد تأسیس شد و املاک ممسنی به عنوان خالصه‌جات ثبت شد (موسوی، مصاحبه ۱۳۹۰). ورثه مرحوم بوشهری اعتراض کردند و طبق احکام صادره به سال ۱۳۲۲ش/۱۹۳۳م، دو دانگ از اراضی بخش رستم، یک‌ونیم دانگ از اراضی بخش بکش و یک دانگ از اراضی قصبه فهلیان و طایفه جاوید به ذوی‌الحقوق و کشاورزان اختصاص یافت. در سال ۱۳۲۵ش/۱۹٤٦م، دو دانگ از بخش رستم به حسین‌قلی‌خان رستم و یک‌ونیم دانگ از بخش بکش، به ولی‌خان و محمدعلی‌خان کیانی واگذار شد. حسین‌قلی‌خان به این حکم اعتراض کرد که نتیجه این کار، واگذاری یک دانگ دیگر از اراضی منطقه رستم، به حسین‌قلی‌خان بود. اسناد مربوط صادر شد و اراضی ممسنی، بین

خانواده بوشهری و خوانین و دولت، با نام عمومی وقف، تقسیم شد. در حال حاضر، اداره اوقاف و امورخیریه شهرستان ممسنی به استناد وقف‌نامه معین‌التجار بوشهری در سال ۱۳۲۲ق/۱۹۰٤م، به میزان یک‌ونیم دانگ از مالکان سند ثبتی اجاره دریافت و براساس وقف‌نامه آن را هزینه می‌کند.

نتیجه

همان‌گونه‌که اشاره شد در اثر ضعف و انحطاط اداری و مالی و فقدان منابع مالی ضروری برای حکومت قاجار، به‌خصوص در عهد مظفرالدین‌شاه، دولت درصدد برآمد که از طرق گوناگون به تامین منابع بپردازد؛ ازجمله اخذ وام از کشورها و دیگری واگذاری املاک خالصه و دولتی. مظفرالدین‌شاه قاجار در این وضعیت، طی فرمانی به سال ۱۸۹۹م/۱۳۱۷ق، اراضی خالصه سه روستای فهلیان و خومه‌زار و چنارشاهیجان را در شولستان به معین‌التجار بوشهری واگذار کرد. وی که با استفاده از ثروت و نفوذ خود، در پی تبدیل‌شدن به مالک و زمینداری بزرگ بود عملاً به نیروی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی قدرتمندی تبدیل شد و به ایفای نقش پرداخت. معین‌التجار که از مقام بازرگانی موفق، به جایگاه سیاستمدار و ملاکی قدرتمند صعود کرده بود درپی دست‌اندازی به اراضی مرغوب و مهم ممسنی برآمد تا جایگاه جدید خود را تحکیم بخشد. وی در این راه با مقاومت مردم، به‌خصوص سران ایلات و طوایف مختلف ممسنی، روبه‌رو شد و برای رفع آن، به سیاست‌ها و برنامه‌های متنوعی دست یازید؛ ازجمله با ایجاد تفرقه ایلی و رقابت درون طایفه‌ای، بر سر تصدی مقام کلانتری و همچنین، با حمایت مقامات دولت مرکزی و خوانین قشقایی و نیروهای دولتی توانست تمام اراضی سه منطقه بکش و جاوید و رستم را به تصرف خویش درآورد. معین‌التجار برای حفظ این املاک، به دخالت در اوضاع اجتماعی و ترکیب اجتماعی و بافت قومی منطقه دست زد. وی ضمن تشدید اختلافات قومی و ایلی بین قشقایی‌ها و طوایف ممسنی، حتی به دامن‌زدن اختلافات بین تیره‌ها و طوایف ممسنی پرداخت و از طریق واگذاری مقام کلانتری و غیره، آنان را به جان هم انداخت.

به استناد اسناد ثبتی و ملکی باسکان، کشاورزان طایفه بَکِش و اراضی ییلاق طایفه جاوید، این املاک را از طریق ارث یا خرید یا احیای زمین‌های موات تحصیل کرده بودند که جزء اراضی خالصه نبود و حکومت وقت، با اجبار و زور اراضی خصوصی مردم را به معین‌التجار واگذار کرده بود. واگذاری اراضی ممسنی، بدون درنظر گرفتن مالکیت تاریخی مردم بر این ناحیه، باعث مقاومت شدید مردم در برابر این جریان شد. بی‌شک این واگذاری‌ها، موجب پایمال‌شدن حقوق بسیاری از روستاییان و کشاورزان و خرده‌مالکان در منطقه شولستان شد. این فرایند ایجاد نارضایتی‌های گسترده، همراه با شورش و تنش‌های سیاسی و اجتماعی را در این منطقه موجب شد. از آن روزگار تا کنون، مردم به این قضیه معترض و همچنان از طُرُق گوناگون، ازجمله تنظیم شکایت و مراجعه به محاکم قضایی، پیگیر احقاق حقوق خود هستند.

پی‌نوشت‌ها

۱. کریمی، ایرج. وی فرزند مرحوم ملابهزاد از کدخدایان تیره موسی‌عربی(Mosa Arabi) جاوید بود. ملابهزاد ۱۰٤ سال عمر کرد و به قول فرزندش، زمان فتحعلی‌شاه قاجار را کاملاً به یاد داشت. وی انباردار انبار بنگستان (Bangestan) و متصدی جمع‌آوری مالیات معین‌التجار بوشهری بود. انبار بنگستان در سال ۱۳۲۵ش، به علت حمله بویراحمدی‌ها، در گردنه سروان کشته (Sarvan Koshte)

بسته شد. در این جنگ، ملا بهزاد کریمی و حاج‌حسن‌قلی کریمی و کابهمن کریمی سر چریک طایفه جاوید بودند.

۲. علاقه‌مندان برای آشنایی بیشتر با معنا و مفهوم بکش، می‌توانند به منابع محلی که در قسمت منابع و ماخذ آمده است مراجعه کنند.

۳. موسوی، عبدالحسین. وی فرزند سیدمحمدکاظم از معتمدان و مشاوران و متصدی جمع‌آوری مالیات اراضی معین‌التجار در طایفه بکش بوده و در زمان مصاحبه ۸۸ساله بود.

٤. پسر سوم معین‌التجار بود که در سال ۱۲۷۵ش/۱۸۹٦م متولد شد. وی نماینده مردم تهران در مجلس هفتم شورای ملی بود و تحصیلات خود را در تهران و اروپا انجام داد و به زبان‌های انگلیسی و فرانسه تسلط داشت. او با دختر امین‌الضرب دوم ازدواج کرد و از همه فرزندان معین‌التجار مشهورتر بود (سدیدالسلطنه ،۱۳٦۲: ۳٦۱ و ۳٦۲).

۵. این جنگ به علت محل و قوع، در بین ساکنان محلی به جنگ تامرادی مشهور است.

٦. برای اطلاع از جزئیات جنگ ر. ک به بیات، کاوه، (۱۳٦۵)، *شورش عشایر فارس سال‌های ۱۳۰۷-۱۳۰۹*، تهران: نقره.

کتابنامه

الف. کتاب‌ها

- اسدپور، حمید، (۱۳۸۸)، *تاریخ سیاسی و اقتصادی خلیج‌فارس در عصر افشاریه و زندیه*، چ۲، تهران: موسسه تحقیقات علوم انسانی.
- اسکارمان، (بی‌تا)، *گویش لرهای جنوب‌غربی*، بی‌جا: بی‌نا.
- او برلینگ، پیر، (۱۳۸۳)، *کوچ‌نشینیان قشقایی*، ترجمه فرهاد طیبی‌پور، تهران: شیرازه.
- ایرجی، ناصر، (۱۳۸۰)، *ایل قشقایی در جنگ‌جهانی‌اول*، تهران: شیرازه.
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن، (۱۳٦۷)، *تاریخ منتظم ناصری*، به تصحیح محمداسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب.
- اقتداری،احمد، (۱۳۵۹)، *خوزستان، کهگیلویه و ممسنی*، تهران: انجمن آثار ملی.
- آبراهامیان، یرواند، (۱۳۷۷)، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه کاظم فیروزمند و دیگران، چ۱۲، تهران: مرکز.
- آدمیت، فریدون و هما ناطق، (۱۳٦۵)، *همه افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی (در آثار منتشرنشده در دوران قاجار)*، تهران: آگاه.
- باری‌یر، جولیان، (۱۳٦۳)، *اقتصاد ایران*، تهران: حسابرسی سازمان صنایع ملی و سازمان برنامه.
- بیات، کاوه، (۱۳٦۵)، *شورش عشایر فارس سال‌های ۱۳۰۷ - ۱۳۰۹*،تهران: نقره.
- .....، (۱۳۸٤)، *جنگ‌نامه کشم و جرون‌نامه*، با تصحیح و تحقیق محمدباقر وثوقی و عبدالرسول خیراندیش، تهران: میراث مکتوب.
- حسینی‌فسایی،حسن، (۱۳۸۲)، *فارسنامه ناصری*، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، چ۳، تهران: امیرکبیر.
- خطیب، محمدعلی، (۱۳۷٤)، *اقتصادایران*، تهران: دانشگاه آزاد اسلامی.
- دوبد، بارون، (۱۳۸۵)، *سفرنامه لرستان و خوزستان*، ترجمه محمدحسن آریا، تهران: علمی فرهنگی.
- رضایی، عزیز، (۱۳۸۸)، *تاریخ جغرافیا و فرهنگ ممسنی*، نورآباد ممسنی: فریاد کویر.
- سیاح محلاتی، محمدعلی، (۱۳٤٦)، *خاطرات حاج‌سیاح*، به کوشش حمید سیاح، تصحیح سیف‌الله گلکار ،تهران: ابن‌سینا.
- سیف، احمد، (۱۳٦۹)، *اقتصاد ایران در قرن نوزدهم*، تهران: سعدی.

– سپهر، محمدتقی‌بن‌محمدعلی، (۱۳۷۷)، *ناسخ‌التواریخ*، به کوشش جهانگیر قائم‌مقامی، تهران: امیرکبیر.

– سعیدی‌نیا، حبیب‌الله، (۱۳۸۹)، *گمرک بوشهر و نقش آن در تجارت خلیج‌فارس در دوره قاجار*، دانشگاه بوشهر: نورگستر.

– سعیدی‌نیا، حبیب‌الله، (۱۳۹۰)، *معین‌التجار بوشهری و احیای تجارت دریایی ایران در خلیج‌فارس*، *پژوهشنامه خلیج‌فارس*، به کوشش عبدالرسول خیراندیش و مجتبی تبریز نیا، تهران: خانه کتاب.

– سدیدالسلطنه کبابی، محمدعلی، (۱۳۶۲)، *سفر نامه سدیدالسلطنه*، تهران: بهنشر.

– سیف‌الهی، سیف‌الله، (۱۳۷٤)، *اقتصاد سیاسی ایران (مجموعه مقاله‌ها و نظرها)*،تهران: پژوهشکده المیزان.

– سامی، علی، (بی‌تا)، *راهنمای شاپور کازرون*، بی‌جا: اداره کل موزه‌ها و بناهای تاریخی.

– شجیعی، زهرا، (۱۳۷۱)، *نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی*، ج٤، نمایدگان مجلس ملی، تهران: سخن.

– شمیم، علی‌اصغر، (۱۳۷۵)، *ایران در دوره سلطنت قاجار*، تهران: مدیر.

– شهشهانی، سهیلا، (۱۳۶۳)، *چهار فصل آفتاب*، تهران: ققنوس.

– صادقی، ملاگرگعلی، (۱۳۷۷)، *ممسنی دشتی پر از نون و تشتی پر از خون*، شیراز: کوشامهر.

– عیسوی،چارلز، (۱۳۶۹)، *تاریخ اقتصادی ایران (عصر قاجار)*، *ترجمه یعقوب آژند*، چ۲، تهران: گسترده.

– غفاری کاشانی، ابوالحسن، (۱۳۶۹)، *گلشن مراد*، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: زرین.

– فراشبندی، علیمراد، (۱۳۶۵)، *جنوب ایران در مبارزات ضداستعماری*، تهران: شرکت سهامی انتشار.

– فردوست، حسین، (۱۳۷۱)، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، چ۵، تهران: اطلاعات.

– فوران، جان، (۱۳۷۷)، *مقاومت شکننده؛ تاریخ تحولات اجتماعی ایران*، ترجمه احمد تدین، تهران: رسا.

– .....، (۱۳۷۳)، *فهرس‌التواریخ*، تصحیح عبدالحسن فدایی و هاشم محدث، تهران: پژوهشگاه علوم‌انسانی.

– کارکنان وزارت انگلستان مستقر در هندوستان، (۱۳۸۰)، *فرهنگ جغرافیای ایران*، ترجمه کاظم نادریان، مشهد: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی.

– کریمی، ایرج، (۱۳۹۱/۲/۲۸)، مصاحبه پژوهشگر با حاج‌ایرج کریمی.

– گرمرودی، میرزافتاح‌خان، (۱۳۵۹ و ۱۳۷۰)، *سفرنامه ممسنی*، به کوشش فتح‌الدین فتاحی، چ۳، تهران: مستوفی.

–*گزارش‌های سالانه سرپرستی کاکس*، (۱۳۷۷)، سرکنسول انگلیس در بوشهر (۱۹۱۱– ۱۹۰۵م ۱۳۲۹–۱۳۲۳ق)، ترجمه حسن زنگنه، تهران: پروین.

– گروه نویسندگان، (۱۳۳۲)، *فرهنگ جغرافیای ایران*، تهران: ستاد ارتش.

– لمبتون، آن. ک. س، (۱۳۶۳)، *سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: امیرکبیر.

– لیتن، ویلهلم، (۱۳٦۷)، *ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت‌الحمایگی*، اسناد و حقایقی درباره تاریخ نفوذ اروپاییان در ایران (۱۹۱۹–۱۸٦۰م)، ترجمه مریم میراحمدی، تهران: معین .

– محمود، محمود، (۱۳٤۵)، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم*، ج٦، تهران: اقبال.

– مجیدی کرایی، نورمحمد، (۱۳۷۱)، *تاریخ و جغرافیای ممسنی*، تهران: علمی فرهنگی.

- موسوی، عبدالحسین، (۱۳۹۰/۹/۷)، مصاحبه پژوهشگر با حاج‌عبدالحسین موسوی.
- موریه، جیمز، (۱۳۸٦)، *سفر نامه جیمز موریه*، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران: توس.
- معتضد، خسرو، (۱۳٦٦)، *حاج‌امین‌الضرب و تاریخ تجارت و سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران*، تهران: جان‌زاده.
- نصیری طیبی، منصور، (۱۳۸٤)، *ایلات فارس و قدرت‌های خارجی از مشروطیت تا سلطنت رضاشاه*، تهران: مرکز چاپ و انتشارات امور خارجه.
- وثوقی، محمد باقر، (۱۳۸٤)، *تاریخ خلیج‌فارس و ممالک همجوار*، تهران: سمت.
- .....، (۱۳٦۲)، *وقایع‌الاتفاقیه*، مجموعه گزارش‌های خفیه‌نویسان انگلیس در ولایات جنوبی از سال ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲ق، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران: بی‌نا.
- همتی، ابوذر، (۱۳۷۳)، *ایل ممسنی و خاندان زند*، خلاصه مجموعه مقالات کنگره بزرگ زندیه، به کوشش محمدعلی رنجبر، شیراز: بنیاد فارس‌شناسی و قلمکده.

ب. مقالات

- بیات، کاوه، «معین‌التجار بوشهری و لشکرکشی او به شولستان»، *گنجینه اسناد*، شماره ۱۰ و ۱۱، تابستان و پاییز۱۳۷۲، ۵ تا ۱۳، سال سوم.
- قائم‌مقامی، جهانگیر، (۱۳٤٤)، «مسئله پناهندگی فرهادمیرزا معتمدالدوله در سفارت انگلیس»، *نشریه زبان و ادبیات یغما*، شماره ۲۰۲، اردیبهشت۱۳٤٤، سال هجدهم.

ج. اسناد

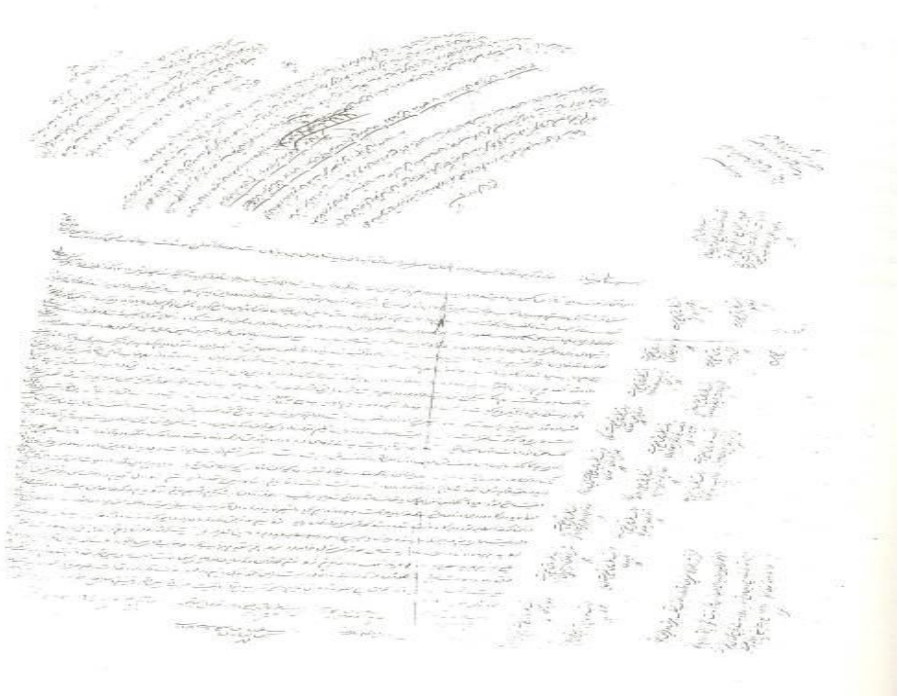

سند شماره (۱)

ماخذ اداره ثبت اسناد شهرستان ممسنی، ۱۳۱۸ق، طبق این سند با عقد قراردادی مشتمل بر شش فصل و شش شرط، بین معین‌التجار و کلانتران و خوانین منطقه، اراضی خالصه شولستان به معین‌التجار واگذار شد.

سند شماره (۲)

این سند متعلق به زمان ناصرالدین‌شاه قاجار است. طبق این قرارداد، عوض ابن مرحوم خواجه نوشاد هزارسی از خرده مالکان قدیمی ممسنی مدعی است که ملک موروثی خود و دو نفر از برادرانش قطعه مزروعه مشهور به دمگاه دبیز (Domgah Dobayz) کلاً در صحاری باسکان به آقایان سیدعلی‌اکبر ابن سیدمحمدکاظم و سیدعیسی ابن حاج‌سیدیوسف و سیدمرتضی و سیدمصطفی ابن حاج‌سیدعبدالحسین مصالحه کرده و به مبلغ یک تومان تا یک صد تومان در سنه ۱۲۹٤ق، به آقایان واگذار کرده است.

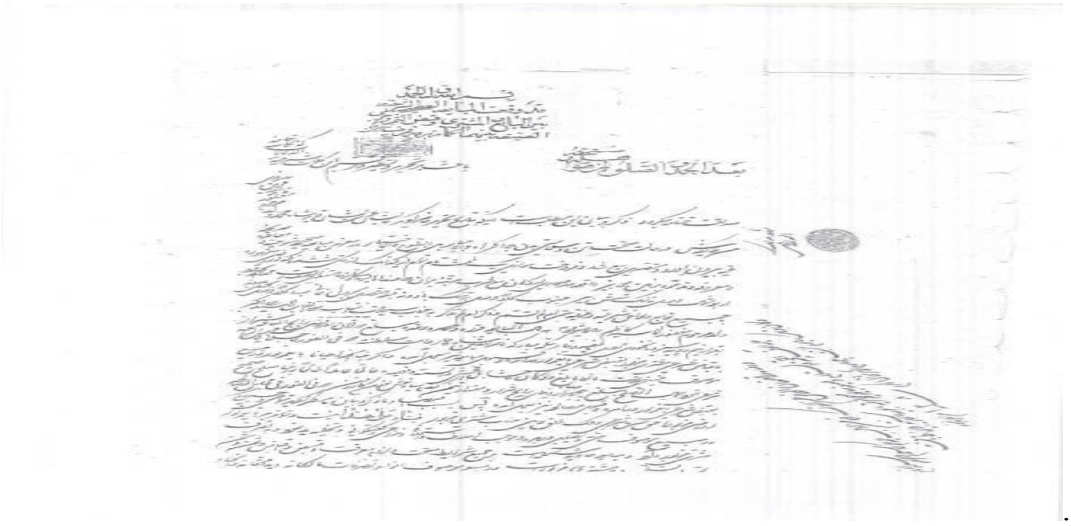

سند شمار (۳)

این سند متعلق به زمان ناصرالدین‌شاه قاجار است. طبق این سند آقای شاه‌محمد ولد مرحوم مغفور قاید غلامحسین‌علی وندی ملکی موازی یک دانگ از کل شش دانگ اراضی مشهور به زمین دبیز (Dobayz) واقع در صحاری اردکان با حق شرب به حدود اربعه شمال وصل به تنگ شش پیر (Tang Shesh Pir)، جنوب وصل به تنگ بادونه (Tang Badune)، قبله متصل به جدول خانی (Khani)، صبا کلاً وصل به جدول بادونه (Badune) به جناب سیدعلی‌اکبر ولد سیدمحمدکاظم به مبلغ دو تومان به قرار نیم روپیه سیزده نخودی عددی پانصد دینار سکه مبارکه ناصرالدین‌شاه فروخته است.

سند شماره (٤)

این سند دستور مویدالدوله، والی فارس، درخصوص واگذاری ملک خریداری دوبیز به سادات شیرمرد که رعایت حق آن‌ها را به جا آورند و کسانی حق دخالت در این کار را ندارند.

سند شماره (۵)

این سند حکم قوام‌الملک درخصوص سادات شیرمرد، مبنی بر اینکه چون سادات شیرمرد، سیدعلی‌رضا، سیدموسی و سیدعبدالله اولاد امامزاده سیداحمد ملقب به شیرمرد هستند از قرار تفصیل ذیل است. آقای سیدمرتضی که متولی امامزاده است واجب‌التعظیم است و همه قسم رعایت مشارالیه واجب و لازم شمرده. از بابت زراعتی که مرسومشان بوده و همه ساله زراعت می‌نمودند و منال اربابی از آن‌ها می‌گرفتند نظر به رعایت مشارالیه از حال تحریر از طرف جناب اجل اکرم حاج‌معین‌التجار مدظله‌التعالی مقرر کردند که زراعت مرسوم خود را نموده و ثلث از منال در حق آن‌ها و اولاد و اولاد آن‌ها تخفیف برقرار باشد. در ذیل این حکم که متعلق به زمان مظفرالدین‌شاه است مهر قوام‌الممالک حکمران و حاج‌اسماعیل شبانکاره و احمدخان لاری دیده می‌شود.

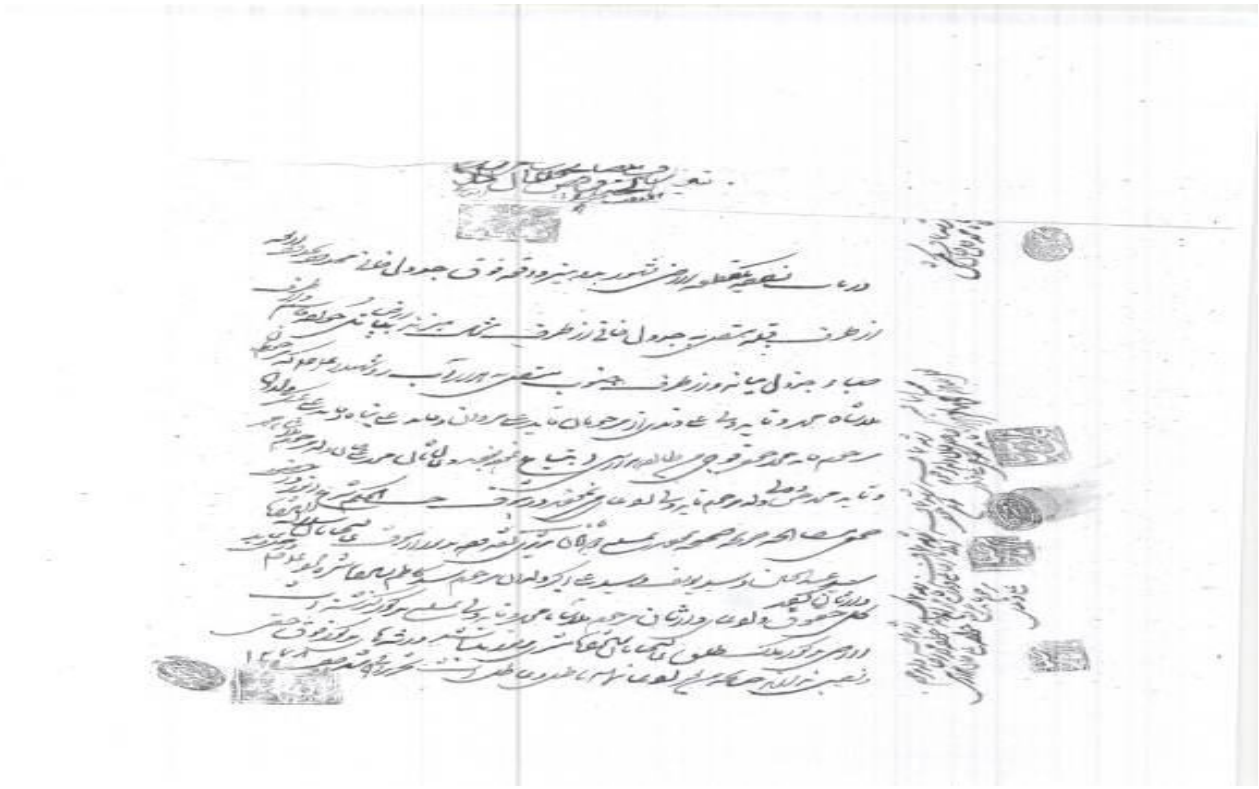

سند شماره (٦)

این سند متعلق به زمان ناصرالدین‌شاه است. معامله ملکی از اراضی مشهور به دبیز واقع در جدول خانی، محدود به حدود اربعه از طرف شمال می‌زند به اراضی خواجه قاسم، از طرف صبا به جدول میانه (Meyane)، از طرف جنوب متصل است به حرار آبرو شهدا (Shohada) علیه‌السلام که مرحومان ملاشاه‌محمد و قایدولی علیوندی از مرحومان قایدعلی‌پناه و علی‌مردان و علی‌عسکر ولدان قایدمحمدجعفر از طایفه هزارسی به مبلغ دو تومان تبریزی نقد به سیدعبدالحسین و سیدیوسف و سیدعلی‌اکبر ولدان سیدکاظم مصالحه کرده‌اند.

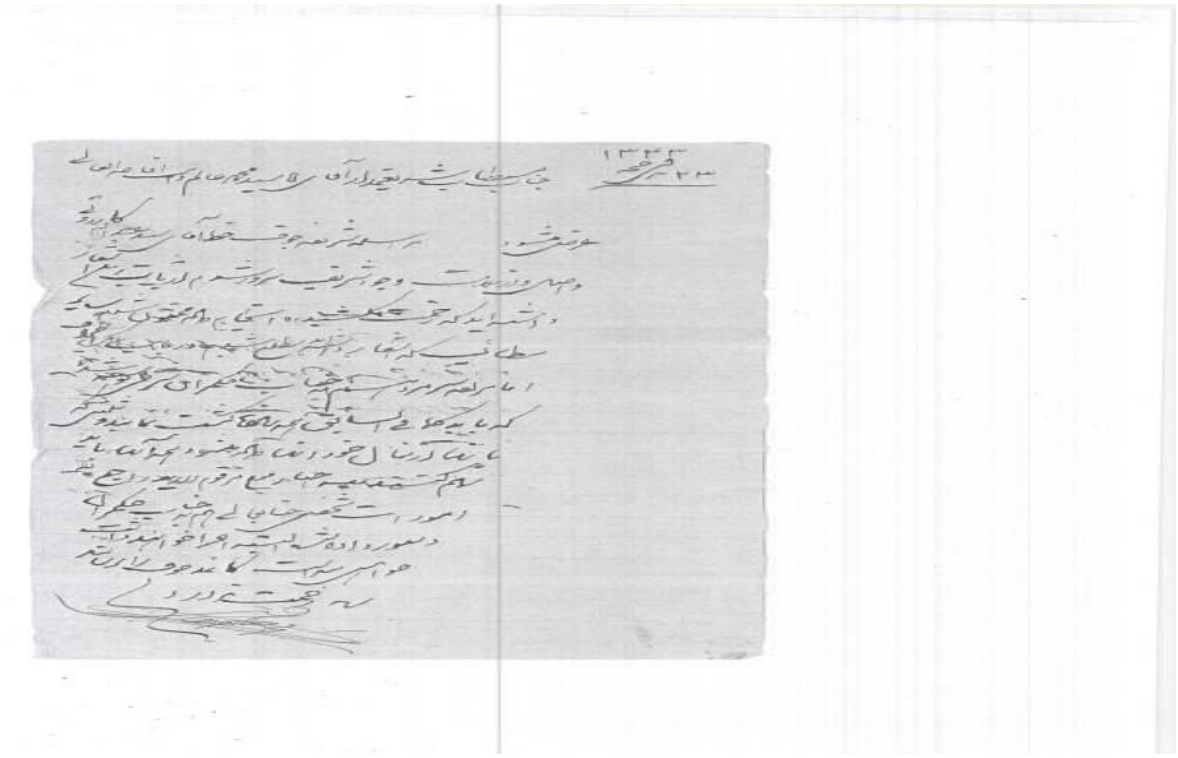

سند شماره (۷)

نامه معین‌التجار به آقای سیدمحمدعالم در زمان احمدشاه قاجار، مبنی براینکه مراسله شریفه به دست خط آقای سیدعبدالله کازرونی واصل شود و طبق شرحی که به حکمران نوشته شده باید کمافی‌السابق سادات شیرمرد همه ساله کشت کنند و ثلث ملک سادات متعلق به خودشان است.

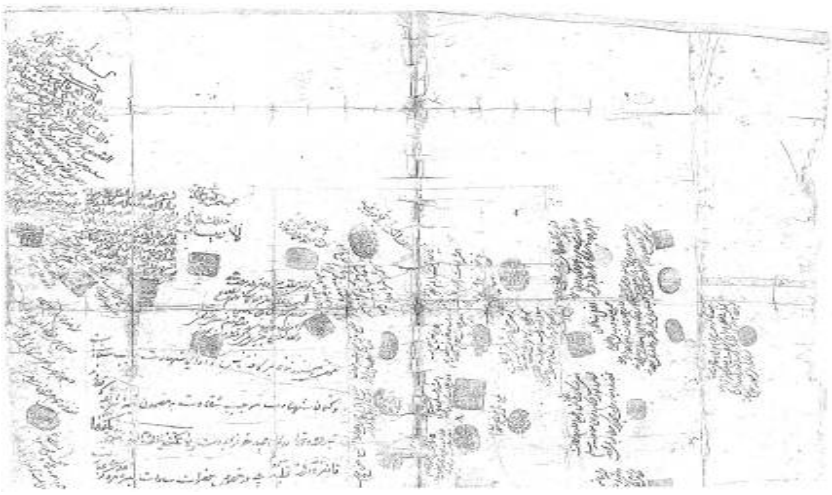

سند شماره (۸)

این سند متعلق به زمان مظفرالدین‌شاه است که سادات شیرمرد از مردم طلب استشهاد کرده‌اند به این مضمون که مخفی و مستور نباشد بر کافه ناس که شهادت موجب سعادت است و کتمان شهادت به مضمون آیه شریفه موجب شقاوت است. املاک سادات ملک شخصی خودشان بوده است و حکام و کلانتران و غیره ادعایی به ایشان نداشته و نکرده‌اند و همیشه ملک مزبور در تصرف خودشان بوده است و در آن زراعت می‌کردند و حال هم زراعت می‌کنند تقاضا کرده که شهادت خود را ذیلاً اعلام دارید. شهادت‌نامه فوق به امضا و مهر متنفذان ممسنی ازجمله قاید عباسعلی شاه حسنی، محمدخان شاه حسنی، ملامراد کدخدای بهارسالار، مرادحاصل علیوندی کدخدای علیوند، حاجی‌خان کدخدای طایفه کرایی، محمدعلی‌خان جاوید، حاج‌عباسعلی‌خان کشکولی، علی‌خان بکش و دیگران رسیده است.

د. منابع لاتین

- Monteith , W., (1857), *Notes on the routes from bushire to shiraz* , journal of royal Geographical, society of London , vol.27

پژوهش‌های تاریخی (علمی- پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی - دانشگاه اصفهان
سال پنجاهم، دورهٔ جدید، سال ششم
شمارهٔ دوم (پیاپی ۲۲)، تابستان ۱۳۹۳، ص ۴۹-۶۶

تعامل و تقابل تصوف و تشیع در عصر صفوی

علی‌اکبر تشکری * - الهام نقیبی **

چکیده

قرن هشتم هجری‌قمری، سرآغازی بر آشتی تصوف با تشیّع امامیه به شمار می‌رفت. اما این روابط در آستانهٔ تأسیس سلسله صفوی، به‌حدی گسترش یافت که مفاهیمی چون ولایت، در آمیزه‌ای از مضامین شیعی‌صوفی، زمینه را برای کارکرد سیاسی آن مستعد ساخت. خانقاه‌نشینان صفوی برای نخستین‌بار، تشیّع امامیه را در ایران رسمیّت دادند؛ امّا اتکا به حمایت ترکمانان در کسب قدرت، گزیری جز برتری وجه صوفیانه غالی بر تشیع اعتدالی نمی‌نهاد. بدین ترتیب، قزلباشان به نمایندگی از طریقت و در تعارض با دعوی نیابت فقها، از امام غایب تصویر والایی از شاه ترسیم کردند که با شریعت هم‌خوانی کاملی نداشت. تناسب این نگرش با دوران ظهور و استقرار صفوی، در مرحلهٔ تثبیت سلسله چندان پایدار نماند و در تعارض با منافع قدرت حاکم، شاهان صفوی را به تغییر پشتوانهٔ مشروعیّت خود، از طریقت به شریعت، فراخواند. موضوعی که نه تنها برتری شریعت و نمایندگان آن، یعنی فقها را باعث شد که در عمل چندین قرن تعامل تشیّع و تصوف را به تقابل کشانید. براین اساس، هدف مقاله حاضر واکاوی در روند سازش و ستیز این دو شاخصه از عصر صفوی است.

واژه‌های کلیدی

صفویه، طریقت، شریعت، تشیّع امامیه، کرکی، مجلسی.

* استادیار تاریخ دانشگاه یزد (نویسندهٔ مسؤول) Atashakory@yahoo.com
** کارشناسی‌ارشد ایران‌شناسی Naghibi1363@gmail.com

تاریخ وصول: ۱۳۹۳/۲/۳۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۷/۲۹

مقدمه

رسمیّت و نهادینگی تشیّع امامیه، در عصر صفوی به بار نشست؛ اما بی‌شک، چندین قرن تکوین کلام و فقه شیعه همراه با توسعه تصوف در بستری از گرایش‌های شیعی، از مهم‌ترین پشتوانه‌های تاریخی آن به شمار می‌رفتند. هجوم مغول و حذف دو پایگاه اسماعیلیه و خلافت، فرصتی مغتنم در اختیار متفکران شیعی گذارد تا بر محوریت بحث ولایت، به تعامل با تصوف دست یابند و دریچه‌ای به مباحث نظری حکومت گشایند. در این بین، همگونی باورهای شمن‌پرستی با ساختار قبایلی آناتولی و تطبیق اسلام با پذیرش هر نوع مرام بدعت‌آمیز، زمینه مستعدی به مدعیان شیعی داد تا بر پایهٔ مهدویت، تبلیغ افکار غالیانه را به عاملی در گردآوری صحراگردان ارتقا بخشند. چنان‌که جنید، به عنوان صوفی غالی، باورهای صوفیانه و استعداد مریدان در پذیرش الوهیت مشایخ را دستاویزی برای کسب برترین جایگاه معنوی، در آناطولی قرار داد. او همچنین، با مشروعیت‌دادن به فرهنگ ترکمانان، عهده‌دار نقشی معتبر در پی‌ریزی زیرساخت‌های حکومت آتی صفوی شد. موضوعی‌که بدون لحاظ آن، شکل‌گیری و تحکیم مبانی قدرت صفوی در عصر شاه‌اسماعیل‌اول امکان‌پذیر نمی‌نمود.سابقهٔ باور به الوهیت شیخ‌حیدر در آناتولی، زمینهٔ مناسبی برای اسماعیل فراهم آورد تا دعوی نجات‌بخشی خود را در چارچوب باور مریدان، به انتقال الوهیت پدر به فرزند پیش برد. با توجّه به شکل‌گیری مبانی قدرت صفوی بر سه محور تصوّف و تشیّع و پادشاهی، تأکید بر آن‌ها بسته به موقعیّت سلسله، در فرآیند استقرار و تثبیت و افول یکنواخت نمی‌نمود. براین اساس، گسترهٔ کاربرد هر یک را می‌توان مبتنی بر رویکرد شاهان صفوی به تشیّع و تصوّف و متّکی بر سیاست‌گذاری تقابل با قزلباشان، به نفع تعامل با علمای شیعی تشخیص داد. بدین‌گونه، اگر قزلباشان نماد تصوّف سیاسی به شمار می‌رفتند، تضاد منافع شاهان با آن‌ها، به جایگزینی شریعت با طریقت در حکومت‌داری انجامید. به هر روی و مبتنی بر این بحث مقدماتی، پژوهش حاضر درصدد پاسخ‌دادن به چند پرسش اصلی است: شاهان صفوی در چه وضعیتی، به تعارض با ترکمانان حامی خود رسیدند؟ روند جایگزینی صوفیان با فقها، چه تناسبی با منافع سیاسی سلاطین صفوی داشت؟ تعامل و تقابل طریقت با شریعت، چه ارتباطی با فراز و فرود قدرت در سلسله صفوی داشت؟

روش تحقیق

این پژوهش با روش تحقیق تاریخی و به شیوهٔ توصیفی‌تحلیلی، به بررسی موضوع می‌پردازد.

پیشینه تحقیق

در باب پیشینهٔ پیوند تشیع و تصوف، کامل مصطفی الشیبی در «تشیع و تصوف تا آغاز سدهٔ دوازدهم هجری» (۱۳۸۵)، ضمن واکاوی در تطوّرات تاریخی آن‌ها، تصویری روشن و نزدیک به واقع، از نحوه و جنبه‌های پیوند مفاهیم شیعی صوفی ارائه می‌کند. همچنین سیوری در کتاب «ایران عصر صفوی» (۱۳۷۲)، روند ظهور طریقت صفویان و قدرت‌گیری آن‌ها را به بحث می‌گذارد که از خلال آن، می‌توان به زمینه‌های سیاسی بروز اختلاف میان سلاطین با مریدان ترکمان خود پی‌برد. همچنین رسول جعفریان در مقالاتی چون «رویارویی فقیهان و صوفیان در عصر صفویان» (۱۳۶۹) و «فیض و تصوّف» (۱۳۷۰)، جنبه‌هایی از تقابل تشیع و تصوف را بحث گذارده است.

تعامل تصوف و تشیّع

قزلباشان و قدرت‌گیری صفویه

صفویان که از متن جریان رو به تحول صوفیانه برآمده بودند با اتکاء به شمشیر ترکمانان، گذار از طریقت به

سلطنت را با چشم‌اندازی سیاسی‌مذهبی مطرح کردند. انتساب اسماعیل به شیخ‌صفی‌الدین، خواه‌ناخواه وی را وارد فضایی روحانی کرد که با فرهنگ صوفی قزلباش در ارتباط بود. به وجهی که قزلباشان، همچون برخی از غلات شیعی که امامان را از سلاله الوهیت محمّد(ص) می‌شمردند، اسماعیل را نیز وارث پرهیزگاری و شایسته پادشاهی معنوی صفوی به شمار می‌آوردند. اهل اختصاص در فاصله ۸۹۹ تا ۹۰۵ق/۱۴۹۴ تا ۱۴۹۹م، حفظ جان مقتدا و روحیه انقلابی صحراگردان را چنان هم‌طراز باورهای افراطی خود دربارهٔ شاه‌اسماعیل قرار دادند (سفرنامه‌های ونیزیان، ۱۳۴۹: ۳۰۸) که پیوند او به برخی از آداب شمن‌پرستی را می‌توان از تأثیرات چنین تعالیمی دانست (Aubin,1970:239). از دیگر سو، باورمندی ترکمانان به مهدویت و تطبیق آخر زمان (رویمر، ۱۳۸۵: ۴۴۳) با وضع موجود، جایگاه اسماعیل در مقام مهدی موعود (عالم‌آرای صفوی، ۱۳۵۰: ۴۶؛ جهانگشای خاقان، ۱۳۶۴: ۱۴۷ تا ۱۵۰) را ارتقا بخشید؛ به حدی که نه تنها سجده و ستایش وی، به عنوان تجلی ارادهٔ الهی به شمار می‌رفت (سفرنامه‌های ونیزیان، ۱۳۴۹: ۳۰۸؛ خنجی اصفهانی، ۱۳۸۲: ۲۷۲ و ۲۷۴) که قزلباشان مخالفان مرشد خود را با ولع می‌خوردند (قزوینی، ۱۳۶۷: ۵؛ خطائی، ۱۳۵۷: ۱۶۷). بدین ترتیب، قزلباشان در حکم شالودهٔ جامعه‌ای رو به تکوین «شیخ‌زاده‌ای مقدس (را) به پادشاهی نیرومند مبدل» کردند (کمپفر، ۱۳۶۰: ۲۴). با انتصاب نهضت اسماعیل به قیام صاحب‌الامر، شیعه دوازده امامی برای اولین‌بار پس از ظهور اسلام، قدرت سیاسی کامل به دست آورد. به همین علت، مسئله مشروعیت برای شاه صفوی، موضوعی حیاتی بود تا حقانیت خود را برای کسب قدرت، به صورت بلامنازع نشان دهد. در واقع، نادیده‌انگاشتن نظریه حکومتی شیعه و تأکید بر عصمت ولی، اعتراض مجتهدان در غصب نیابت خود بر امام غایب را سلب می‌کرد؛ همچنین با تبلیغات قزلباشان بر این وجه از مشروعیت ولیّ و ایجاد بستری در پذیرش عمومی، تثبیت حاکمیت صفوی ممکن شد (رویمر، ۱۳۸۰: ۱۶؛ Savory,1974:185) همچنین آرمان‌های شاه‌اسماعیل، در مقام مرشد کامل که خود نمادی از دیگر مدعیان نیابت از امام زمان بود، پایه‌ریزی دولتی استوار بر نگرش‌های غالی و ولایت و انتظار به ظهور منجی را باعث شد. بدین ترتیب، شیوع چنین مباحثی ضمن ردّ هرگونه دعاوی اجتماعی‌اقتصادی، چون شورش مرشدقلی‌خان‌قزلباش، (منشی‌ترکمان، ۱۳۸۲:ج۱/ ۴۰۱) یا دعاوی مذهبی‌سیاسی، مانند نهضت مشعشع، حاوی ضرورت اصلاح مشروعیّت صفوی، در راستای مهار مدعیانی هم‌ردیف با خود بود (عالم‌آرای صفوی، ۱۳۵۰: ۱۳۶). این روند که همچنین بازنمونی از برتری افراط‌گرایی صوفی‌شیعی، بر الزام به تدقیق و رعایت ضوابط تشیع اعتدالی بود تا بدان حد وسیع می‌نمود که حتی شاه، قوانین اسلامی را دقیقاً در نظر نمی‌گرفت (برای اطلاعات بیشتر ن.ک، اولئاریوس، ۱۳۶۹) و در خطابه‌های مذهبی، کمتر فکر تطابق با تعالیم مذهبی مشاهده می‌شد (ن.ک، اسپناقچی پاشازاده، ۱۳۷۹: ج۱). دغدغه‌های اصلی، مشروع جلوه‌دادن ساختار شدیداً وابسته به سلسله مراتب و مرجعیّت نخبگان و به‌ویژه موقعیّت شاه بود. تعهد صفویان به تشیّع، به شعارهای سطحی و ساده همچون اقرار عمومی به شیعه، اعدام پراکنده سنی‌ها، لعن خلفا و مخالفت با عثمانی محدود می‌شد (الشیبی، ۱۳۸۵: ۳۹۲؛ Newman,1993: 69,74؛ Amir Arjomand,1984:109-121). در سال‌های متوالی پس از واقعه تبریز، ۹۰۹ق/۱۵۱۰م، توصیف شاه‌اسماعیل با القاب «خلیفه‌الزمان»، «امام عادل»، «الوالی»، «السلطان‌العادل» را می‌توان تلاشی، در تلفیق

القاب امام غایب با امامت شاه‌اسماعیل دانست که از وی، شخصیتی فرازمینی ارائه می‌کرد. ازاین‌رو، تلاش‌های دوسویه در انتساب صفویان به ائمه اطهار و خطاب شاه‌اسماعیل به‌عنوان امام، ضمن هم‌پوشانی، بازتعریفی از یکدیگر نیز بودند (Newman,1993:69-72).

مشروعیت‌دهی فقها به عقاید غالیانه شاه‌اسماعیل

بر مبنای تعریف و کارکرد قدرت در تأسیس سلسله، اختلاط در مناصب حکومتی به حدی وسیع بود که مذهب و سیاست و ارتش، بخش‌های کاملاً مجزا نبودند. مناصبی همچون امیرالامرا و قورچی‌باشی و وزیر نیز، عمدتاً به موقعیّت‌های اجتماعی بستگی داشت (سیوری، ۱۳۷۲: ۳۳؛ Newman,1993:75). ازآنجاکه وفاداری و اعتماد به مرشدکامل، شرط ضروری ارتقاء بود قزلباشان حق انحصاری، در حکومت بر ایالات و ارتش را به دست می‌آوردند (Savory, 1964: 115؛Babayan,1994:139)؛ چنانکه **لله**بیگ (حسین‌بیگ شاملو) با انتصاب به مقام نفس‌نفیس‌همایون، نایب شاه در امور معنوی و دنیوی شد (تاریخ قزلباشان، ۱۳۶۱: ۸۰)؛ خادم‌بیگ، مشاور معنوی شاه‌اسماعیل، و دادابیگ (عبدالبیگ) به ترتیب مناصب برجستهٔ‌خلیفه‌الخلفا و قورچی‌باشی را دریافت کردند. نکته حائز اهمیّت در این میان آنکه به‌رغم نقش و جایگاه مناصب مذکور در ادارهٔ امور حکومت و تولیّت قزلباشان، همگی از زاویهٔ صوفیانه درخورفهم بود و اقرار به تشیّع یا تعهد به ضوابط شیعه، محلی از اعراب نداشت (Newman,1993: 75-76). اشعار شاه‌اسماعیل در قالبی از دعاوی و باورهای غالیانه (خطایی، ۱۹۶۶: ۳۷۹ و ۳۸۰، ۲۵ و ۲۶، ۳۳) و مضامین صوفی، شیعی، ایرانی و حتی مسیحی (Newman,2009:117) نه تنها نشان از تعصبی مقدس داشت که همپای آن، جایگاه برجسته‌ای در گسترش فراخوان صفوی ایفا می‌کرد. اگر جوهرهٔ شیعی‌صوفی دیوان وی، یادآور غلو مشعشعیان در مقام علی(ع) (الشیبی، ۱۳۸۵: ۳۸۵ تا ۳۹۰) بود؛ ازآن‌سوی، بر تشکیل حکومتی شیعی با مأموریت الهی خود، در ریاست بر آن تأکید می‌کرد (رویمر، ۱۳۸۵: ۲۶۴؛ Minorsky,1942:1025-1027). با وجود ناسازگاری دعاوی مذکور، با نگرش فقهای شیعه، تلقی شاه‌اسماعیل از نقش اجتهادی خود، برای جامعه و باور ولایتمدارانهٔ قزلباشان به وی، چنان وسیع می‌نمود که بدون لحاظ نظر فقها و با هدف پاسخگویی علما و خاصه مجتهدان به خود، منصب صدر را به مقامی سیاسی تبدیل کرد (خواندمیر،۱۳۷۰: ۱۲۶؛ سیوری، ۱۳۷۲: ۲۳۱). در واقع، به‌رغم موقعیت شکنندهٔ روحانیان که هجوم مغول و رجحان مشایخ صوفی سرآغازی بر آن بود، گستردگی تصوف و برتری نظامی قزلباشان در تشکیل صفویه، عرصهٔ جولان علما را برای سازماندهی جامعهٔ ایده‌آل دینی محدود می‌ساخت (Jurdi Abisaab,1994:105-109). کاریزمای ولایت به شاه‌اسماعیل فرصتی می‌داد تا در معجونی از اقتدار سیاسی‌دینی، اعمال نفوذ یا اعتراض روحانیان را برنتابد (روملو، ۱۳۴۹: ۱۶۳؛ المهاجر، ۱۹۸۹: ۱۲۳)؛ حتی به رغم اعطای امتیازات اجرایی، به علمایی همچون کرکی (افندی اصفهانی، ۱۳۸۹: ج۳/ ۴۴۷). در چنین وضعی، نظریهٔ حکومتی فقها به تأیید دیدگاه‌های ولایت سلطان چرخید و عمده آثار موجود از این دوران، برآنند تا ضمن انتساب صفویان به ائمه اطهار و تجلّیِ گونه‌ای از امامت در شاه‌اسماعیل، مشروعیّت سلاطین را به محوری‌ترین مبانی تشیّع پیوند زنند. ازاین‌رو محقق کرکی که به هنگام توسعه ارضی شاه به بغداد، درسال ۹۰۹ق/۱۵۰۴م، با دریافت مبالغی در نجف استقرار یافته بود ضمن همراهی در فتح هرات،

۹۱۶ق/۱۵۱۱م، رساله «نفحات‌الاهوت فی لعن‌الجبت و الطاغوت» را در دفاع از سیاست مذهبی صفویان به اسماعیل تقدیم کرد (کرکی، ۱۳۴۹: ج۲/۲۲۵ تا ۲۴۱؛ کرکی، ۱۳۳۵: ۳۹). وی با مشروعیّت‌بخشی به عملکرد شاه و پاسخگویی به سؤالات سلطان‌سلیم، بر سنی‌ستیزی افراطی صفوی صحه گذارد و فراتر از آن، در سال ۹۱۵ق/۱۵۱۰م با کاربرد القاب «السلطان» و «العادل» و «الامام‌العادل» برای شاه، مفاهیم نهفته در این عناوین را به عنصری در تحکیم و تأیید ادعای امامت امت سوق داد (Newman,1993,78-80؛ Newman,2009,20-24). طرفه آنکه محقق کرکی و شیخ‌عبدالصمد حارثی (۹۱۸ تا ۹۸۴ق/۱۵۱۳ تا ۱۵۷۷م)، از باب همگامی با غالی‌گری پیروان شاه، رساله‌ای در جایزبودن سجده بر وی نوشتند (حسین‌بن‌عبدالصمد حارثی، نسخه خطی ؛ الامین، ۱۹۸۳: ج۶/۵۶ تا ٦٤). بدین ترتیب اقتضای موقعیت زمانی، حتی برخی از علمای شیعه مخالف همراهی با قدرت نوخاسته (کرکی، ۱٤۱٤: ج۲/۳۷۱ تا ۳۷۹؛ قطیفی، ۱٤۱۳: ۱۰۵ و ۱۱۳؛ اردبیلی، ۱٤۱۳: ج۸/٦۸ و ۸۸ و ۸۹؛ حرّعاملی، ۱۹٦۵ و ۱۹٦٦: ج۱/۱۲۱) را به پذیرش وضع موجود وادار کرد.

افول قدرت معنوی شاه‌اسماعیل و تعدیل قدرت‌ها

تأسیس سلسله صفویه، اقتدار معنوی شاه‌اسماعیل را به قدرت سیاسی تغییر داد (Babayan,1994: 139-138)؛ امّا وجود انگیزه‌های متمایز در میان قزلباشان، پی‌آمدهای «مرکب و التقاطی و متناقضی» (امورتی، ۱۳۸۰: ۳۱۱)، بر پایهٔ شکست چالدران (۹۲۰ق/۱۵۱٤م) و خلل در باور به الوهیت شاه، روابط آتی قزلباشان و اسماعیل را رقم زد (سیوری، ۱۳۸۲: ۱۱۱)؛ همچنین در وجود شاه، یأس و افسردگی جایگزین ایمان به شکست‌ناپذیری شد (خورشاه‌بن‌قباد حسینی، ۱۳۷۹: ۸۳؛ قزوینی، ۱۳٦۳: ٤۲۲). در این مرحله، آرمان صوفیان و اعضای طریقت اردبیل آسیب دید. شاه‌اسماعیل با فتح بغداد در سال ۹۰٦ق/۱۵۰۸م، به همراه کرکی از مرقدهای زیارتی شیعه دیدار کرد؛ امّا این فتح را قزلباشان انجام داده بودند و تحت‌ادارهٔ خلیفه‌الخلفا بود (Babayan,1994:140-142).

حسین‌بیگ شاملو ظاهراً به علت ارتکاب خطایی در لشکرکشی مذکور، در سال۹۱۳ق/۱۵۰۸م، بدون واکنش صریح قزلباشان از وکالت نفس‌نفیس‌همایونی برکنار شد؛ سپس منصب او به یک ایرانی واگذار شد (تاریخ قزلباشان، ۱۳٦۱: ۸؛ جهانگشای خاقان، ۲٦۸،۱۳٦٤ تا ۲۷۰)؛ امّا نافرمانی امیرخان ترکمان از فرامین صریح شاه‌اسماعیل، آن هم تنها دو سال پس از شکست چالدران (۹۲۲ تا ۹۲۸ق/۱۵۱٦ تا ۱۵۲۲م)، افت اقتدار شاه صوفی را نشان می‌داد (سیوری، ۱۳۷۲: ٤٤).

تمرّد قزلباشان و تأکید بر وجه شیعی‌گری

با مرگ شاه‌اسماعیل و خاصه در ده سالهٔ نخست حکومت شاه‌تهماسب، یعنی ۹۳۰ تا ۹٤۰ق/۱۵۲٤ تا ۱۵۳۳م، امور حکومت کاملاً متکی به امرای قزلباش شد (رویمر، ۱۳۸۵: ۳۱۰). با وجود انتساب شاه‌تهماسب به ائمه، میراث‌نبردن افتخار رسالت نبوی یا مهدوی از پدر (امورتی، ۱۳۸۰: ۳۲۱)، باعث شد تا به‌دنبال فاصله‌گیری از شکل مذهبی دوره نخستین حکومت، رهبران ترکمان مانع از شکل‌گیری گرایش‌های مشابهی در شاه جدید شوند (رویمر، ۱۳۸۰: ۵۰ و ۵۱). با تمرد مکرّر امرای قزلباش و جنگ‌های داخلی ناشی از آن، استقلال‌طلبی قبایل قزلباش و فرار برخی از آنان به عثمانی، به همراه تلاش برای عزل شاه‌تهماسب به نفع برادرش سام‌میرزا (رویمر، ۱۳۸۵: ۳۲۵) شاه را به تلاش، در تقلیل نیروی

قزلباش هدایت کرد. چنان‌که برکناری و کشته‌شدن حسین‌خان شاملو را می‌توان نقطه‌عطفی در این تحول دانست (سیوری، ١٣٧٢: ٥٤) که با جایگزینی یک ایرانی به مقام وکیل، بار دیگر انحصار مناصب عالی به امرای قزلباش نادیده گرفته شد (رویمر، ١٣٨٠: ٥١ و ٥٢). در واقع گذار تدریجی از تصوف به تشیع، در جایگزینی علما با قزلباشان و انتساب خاندان صفوی به سیادت و سعی در ترویج تعالیم شیعی نمود یافت (برای اطلاعات بیشتر ن.ک: خواندمیر، ١٣٦٢، ج٤). شاه‌تهماسب، برخلاف پدر و اجدادش، در مقام فردی شیعی هیچ ادعایی به تجسم الهی نداشت (Amir Arjomand, 1984:189) و بنا به‌گفته خودش، تنها با استحکام مذهب امامیه قادر به توصیف قدرتی شد که به او اقتداری چون سایهٔ خدا بر روی زمین می‌داد (Babayan,1994: 141-142). به هر حال، چنین چرخشی به تشیع، نه تنها استحقاق قزلباشان را به چالش کشید که حضور طیفی از علمای جبل‌عامل در ایران، مبنایی برای شکل‌گیری نهاد تشیع شد. کارکردهای این نهاد در اشکال مشروعیّت‌بخشی به دولت صفوی، اداره امور شرعی و قضایی حکومت، تبلیغ و ترویج تشیع امامیه و تقویت مبانی فقهی و عقیدتی آن بستری برای مبارزه با گرایش‌های غالیانه شیعی‌صوفی فراهم آورد (صفت‌گل، ١٣٨١: ٤٩٦، ٥٠٣، ٥٤١، ٥٥٤؛ J.Stewart,1996: 81).

تعامل با فقها

علی‌بن‌عبدالعالی کرکی متولد٩٤٠ق/١٥٣٤م را می‌توان الگویی مهم، در پی‌ریزی روابط فقهای جبل‌عامل با دولت صفوی دانست. شاه‌اسماعیل با اعطای امتیازاتی به محقق کرکی، زمینه‌ای برای جلب فقهای شیعه فراهم آورد؛ اما در جریان فتح بغداد (٩٣٦ق/١٥٣٠م) و به هنگام زیارت شاه‌تهماسب از مرقدهای شیعی بود که باوجود انتقادات آشکار، قطیفی و دیگر روحانیان دعوت شاه در مسافرت به ایران را اجابت کردند (خوانساری، ٢٥٣٦: ج٥/ ١٧٠)؛ ازآن‌پس، در سفرها و اردوکشی‌ها او را همراهی می‌کردند (عبدی‌بیگ شیرازی، ١٣٦٩: ٦٦ و ٦٧). شاه‌تهماسب در وقفنامه فرات (٩٣٥ق/ ١٥٢٩م) و نیز فرمان معروف سال ٩٣٩ق/١٥٣٢م، کرکی را با القاب سیدالمرسلین، نایب امام، خاتم مجتهدان، حافظ دین پیغمبر، وارث دانش انبیاء و هدایتگر خلایق زمان توصیف کرد (خوانساری، ٢٥٣٦: ج٥/ ١٧٠)؛ سپس علاوه‌بر دادن منصب اجرایی (افندی، ١٣٨٩: ج٣/ ٤٦) و تصریح نظریه ولایت فقیه در زمینه واجب‌التباع‌بودن فقها، تمامی بزرگان اعم از سادات، اکابر، اشراف، امرا و وزرا را فرمان داد تا در جمیع امور از وی اطاعت کنند (تنکابنی، بی‌تا: ٣٤٧). این فرمان فقهی که گویا خودِ کرکی آن را تنظیم کرد (المهاجر، ١٩٨٩: ١٢٦) او را در مقام نایب امام جای می‌داد؛ پس نه تنها زمینه‌ای بر طرح دعاوی سیاسی کرکی گشود (AmirArjomand,1984:189) که تعیین نیابت امام و هم‌طرازی آن با خاتم مجتهدان، گامی مهم در چرخش از افراط‌گرایی به تشیع امامیه بود. بدین ترتیب، کرکی با کسب امتیازات فرمان مذکور به فرماندهان سپاه دستور داد تا ضمن حفظ مبانی اجرایی امور مذهبی شیعه و جمع‌آوری خراج و تعیین امام جماعت روستاها، علمای سنی را از ایران اخراج کنند (تنکابنی، بی‌تا: ٣٤٧؛ روملو، ١٣٤٩: ٣٤٩). کرکی در ظاهر موضوع اصلی مباحثات مذهبی بود (Newman,1993: 77-81)؛ امّا این جدل‌ها، با آشفتگی‌های سیاسی درآمیخت و در تقابل لفظی وی با مدعیان مقام صدر رخ نمود. تلاش برای کاهش نفوذ صدر، نشانه‌ای بر تمایل مجتهدان به بازپس‌گیری حقشان بود (سیوری، ١٣٧٢: ٢٣١ و ٢٣٢)؛ امّا بسان تناسب بحث‌های کرکی و قطیفی با حوادث

نظامی‌سیاسی دوره شاه‌اسماعیل ، مواجهه کرکی با حلّی و دشتکی (۹۳۶ق/۱۵۲۹م و ۹۳۸ق/۱۵۳۱ و ۱۵۳۲م) و نهایتاً پیروزی بر آن‌ها نیز در تناسبی با افول قدرت تکلویان و اوج‌گیری شاملوها (۹۳۷ و ۹۳۸ق/۱۵۳۱م) قرار داشت (AmirArjomand,1985:96-104). بدین‌گونه با حمایت قاطع حکومت از موقعیت کرکی (معصومعلیشاه، ۱۳۸۲: ج۱/ ۲٤٦)، به‌عنوان نایب امام زمان، وی قادر شد صدرهای مخالف را به کناری زند و منتخبان خود را جایگزین سازد (قمی، ۱۳۵۹: ج۱/۲۳۷؛ منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ج۱/۱٤٤).

تضاد با تصوف

با توجّه به خمیرمایهٔ متضاد قزلباش و فقیه، اعمال خودسرانه امرای قزلباش وضع را به افول تصوف سوق داد. چنان‌که برجستگی افرادی همچون محقق کرکی، در مناصب دینی‌سیاسی و نخستین مشاجرهٔ قلمی وی علیه صوفیان (آقابزرگ طهرانی، ۱٤۰۳: ج۲۱/ ۲۳۸) را می‌توان نشان از رسمیت چنین تقابلی دانست. فرزند وی، شیخ‌حسن، نیز در کتاب «عمده‌المقال فی کفر اهل‌الضلال» (۹۷۲ق/۱۵٦۵م) نکوهش صوفیان را از نظر دور نداشت (افندی اصفهانی، ۱۳٦٦: ۲۹۵). البته هرچند بسان دیگر آثار ضد صوفیانهٔ قرن دهم هجری قمری، از این دو نوشتار نیز اطلاعاتی موجود نیست؛ حتی گزارش از آن‌ها دلالتی بر صراحت کلام فقها علیه رقیب و درنتیجه، جدایی تدریجی تشیّع از تصوف است. چنین کارکردی توأم با ضعف مقام نیابت شاه و نظام صوفی‌گری، بستر مناسب‌تری در اختیار فقها برای دعوی نیابت امام نهاد؛ ازاین‌رو، کرکی با تأکید بر ضرورت برگزاری نمازجمعه و پرداخت خراج در عصر غیبت، نه تنها بر اصل نیابت عام فقیه صحه گذاشت (کرکی، ۱۳٤۹: ج۱/۱٤۲ و ۱٤۳) که فقهایی همچون مقدس اردبیلی، نظرگاه وی را لازم‌الاجرا شمردند (اردبیلی، بی‌تا: ج۸/ ۱٦). البته ازآنجاکه بدون نفی نظام سلطنتی، حکومت سلاطین و امور تصرفی آنان با اذن فقیه درخور پذیرش بود (کدیور، ۱۳۷۸: ۱۷۱) شاه‌تهماسب مشروعیت خود را در نمایندگی از فقیه جامع‌الشرایط، یعنی محقق کرکی، می‌دید (خاتون‌آبادی، ۱۳۵۲: ٤٦۱؛ عبدی‌بیگ شیرازی، ۱۳٦۹: ٦٦ و ٦۷). وی تا بدان حد فقها را محترم می‌دانست که به‌شیوه‌ای صوفیانه مدعی کرامت آن‌ها شد (صفا، ۱۳٦۲: ج۵/۱۷٤ تا ۱۷٦).

شاید بتوان اعمال شاه‌تهماسب، همچون توبه از جمیع مناهی در سال ۹۳۹ق/۱۵۳۲م، فرمان بستن تمام میخانه‌ها (قزوینی، ۱۳٦۳: ٤۲٦) و لغو مالیات تمغا به علت تعارض با احکام اسلامی، در سال ۹۷۰ق/۱۵٦۳ تا ۱۵٦٤م (Newman,2009:31-33) را نمادی از چیرگی علما بر جمیع امور شرعی و عرفی دانست. این امر اقتدار نوینی را برای شاه رقم می‌زد. در واقع چرخش شاهانه از تصوف به تشیع فقاهتی، نه تنها به مفهوم تلاش در رهایی از قیمومیت امرای قزلباش بود (رویمر، ۱۳۸۵: ۳۲۷ تا ۳۳۰) که با انتساب به اهل‌بیت و میراث‌داری صوفیانه، مضمون جدیدی از حاکمیت سیاسی‌دینی خلق کرد (Newman,2009:31-32).

رویکردی که با گرایش شاه‌اسماعیل‌دوم به تسنن، در قالب کشاکش شاه و قزلباشان و سنت دیوانسالاری و مؤسسات قضایی شیعه نمود یافت و در عین سرکوب قزلباشان، به علمای شیعی به نفع تسنن بی‌اعتنایی شد (افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳: ٤۱؛ منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ج۱/۲۱۳ تا ۲۱۷؛ J.Stewart,1998:198-205).

رهبری دینی و دنیوی شاه‌عباس‌اوّل (۹۹٦ تا ۱۰۳۸ق/۱۵۸۸ تا ۱٦۲۹م)

در حکمرانی شاه‌عباس بر قزوین در سال ۹۹۵ق/۱۵۸۷م، برتری قبیلهٔ استاجلو دیگر قبایل قزلباش را به خود جلب کرد

(Newman,2009:50)؛ امّا رفتار آشتی‌ناپذیر شاه، با امرایی چون قلی‌خان استاجلو (سیوری، ۱۳۷۲: ۷۹ و ۸۰) و طرد حق انحصاری ریاست ایلات (شاردن، ۱۳٤٥: ج٥/ ۳٥۹) که با تشکیل ارتشی ثابت از غلامان شاهی(تاورنیه، بی‌تا: ٥۸۲) فراهم آمد، چشم‌انداز سیاسی‌مذهبی سیطرهٔ قزلباشان را دگرگون کرد (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ج۱/٤۰۲؛ Babayan,1994: 141-143). در واقع در عصر شاه‌عباس، مذهب رسمی با سه موضوع عمده و بنیادی سروکار داشت: تناقض با تصوّف و محکومیّت آن؛ تدوین مبانی فقهی؛ رواج الهیات تازه مجلسی که در همگونی با احساس و باورهای عامه، بروز نوینی از تشیع به شمار می‌رفت.

در این زمان، ضدیت رسمی با تصوف را می‌توان بازگشتی به نظرگاه اصلی تشیع امامیه دانست که به‌طور سنتی، در تقابل با تجربهٔ عرفانی قرار داشت (Amoretti,1986: 646). این تضاد هنگامی که با منافع سیاسی شاه در تعارض قرار گرفت، فرصت دیگری برای سرکوبی صوفیان فراهم آورد. به عنوان نمونه، جماعت صوفیه که وجود پدر را مانع از ارشاد پسر می‌دانستند، چون از عباس درباره هویّت مرشدشان، خدابنده، سؤال کردند پاسخی جز استحقاق مرگ، آن هم به جرم خیانت نگرفتند (برای اطلاعات بیشتر ن.ک: منجم، ۱۳٦٦)؛ بدین ترتیب در موقعیتی که مخالفت با شاه، به‌عنوان مروّج تشیع امامیه، هم‌طراز معارضه با اصول تشیع شد، طبعاً نهضت‌هایی همچون نقطویه سرنوشتی جز سرکوبی نمی‌یافتند. به نظر می‌رسد با آغاز طرح تمرکزگرایی قدرت، جمع عظیمی از حامیان صفوی با هدف تشکیل قدرتی چون رقیب، رهبریت جنبش نقطوی را پذیرا شدند. در این میان، نقطویه با ارائهٔ تصویری از کنش دینی‌دنیوی سرآغاز عصر صفوی و جعل زبان اسلامی قزلباشان، نشان داد که ارادت ترکمانان به رهبریت صفوی حائز مفهومی خاص بود (Babayan,1994,147-148).

بدین ترتیب، مجتهدان با شاه بر موضوعی واحد به اشتراک منافع رسیدند. در وضعیتی که نگرش‌های غالیانه برآمده از تصوف، بروز جنبش‌های مذهبی‌سیاسی را ناگزیر و حکومت مرکزی را با چالشی پایدار مواجه کرده بود، شاه خصومت مجتهدان با عقاید افراطی طریقت را که مانعی در تغییر و نهادینگی تشیع امامیه در عوام جامعه بود (Babayan, 1994:151) دستاویزی برای سرکوبی آن‌ها کرد (Babayan,1994:154). جریانی که اگر در عرصهٔ سیاسی، تضمینی بر قدرت متمرکز شاه بود در زمینهٔ اجتماعی نیز، بستری برای مجتهدان فراهم آورد تا در افول نظریه تقدس پادشاهی و شکست طریقت صفوی، عملاً مسیر شریعت را از طریقت متمایز سازند (رویمر، ۱۳۸٥: ٤٥۰). در واقع شاه برآن بود تا ضمن تعیین وظایف خاص برای روحانیان ، آنان را در راستای اهداف سیاسی دولت خود، به تألیف رسائلی در مسائل مذهبی شیعه جلب کند. موضوعی که با دستور وی به نگارش متنی فقهی، با نام جامع عباسی، تبلور یافت (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۱٥٦). شیخ‌بهایی نه تنها بسان کرکی، در جنگ‌ها ندیم شاه بود (Newman,2009:58-60) و در رساله مذکور، به حمایت و توجیه سیاست‌های نظامی‌مذهبی شاه می‌پردازد (شیخ‌بهایی، بی‌تا: ۱٥۱) که بنا به دستور شاهانه و در پاسخ علمای روم، رساله «مرمه ذبائح اهل‌الکتاب» را نگارش کرد (شیخ‌بهایی، ۱۹۹۰/۱٤۱۰: ٥۷ و ٥۸). زمان کتابت این اثر وگزارش‌هایی از حمایت حکومت، در تألیف دیگر کتب مذهبی علما و فقها (واله اصفهانی، ۱۳۸۲: ۲۹۷ و ۲۹۸؛ شیخ‌بهایی، ۱۳٥۷: ۱٥٥) را می‌توان در راستای سیاست شاه، برای کسب مشروعیتی جدید دانست. نکته جالب توجه آنکه

به رغم تمامی وجوه تعارض علما با طریقت که در تألیفی و در راستای اهداف سیاسی شاه، سرکوبی صوفیان را به همراه آورد در سده یازدهم هجری قمری، شاهد گرایش فقیهان به باطنی‌گری یا به تعبیر دیگر، امتزاج فلسفه مشاء با تصوف توسط فقهای صوفی‌مشرب هستیم (Morris,1981:133؛ شاملو، ۱۳۷٤: ج۱۸۳/۲ تا ۲۰۱). چنین می‌نماید که در ارتباط با تشیّع رسمی صفوی «فعل و انفعال درونی همه نهضت‌های افراطی سده پانزدهم منجر به نوعی خودنهفتگی شده ـ و از طریق آن اشکال گوناگون مذهبی در کسوت نام‌های دیگر احیاء گشته ـ و یا به صورت یکی از شاخه‌های اصلی جریان عظیم شیعه اثنی‌عشری درآمده است» (امورتی، ۱۳۸۰: ۳۱۱ و ۳۱۲). در این میان، شیخ‌بهایی فقاهت را با سویه‌های صوفیانه ترکیب کرد؛ امّا نه تنها، در چارچوبهٔ صوفیان جای نمی‌گرفت (برای اطلاعات بیشتر ن.ک: شیخ‌بهایی، بی‌تا: آثار و اشعار) که با داشتن منصب شیخ‌الاسلامی اصفهان، «لباس فقیه زمان» را به دوش می‌کشید (جعفریان، ۱۳۷۹: ۵۲۵ و ۵۲٦). او حتی در قصه موش و گربه، صوفیه عصر را مستحق ملامت می‌شمرد (ن.ک: شیخ‌بهایی، موش و گربه). شاگرد وی، صدرالدین محمد شیرازی، نیز درعین‌حال‌که مشرب عرفانی را با فلسفه درآمیخت با نگارش رسالهٔ «کسرالاصنام‌الجاهلیه فی ردّ جماعه‌الصوفیه» (برای اطلاعات بیشتر ن.ک: ملاصدرای شیرازی، ۱۳٦٤) آن‌ها را «متصوفه» نامید که با مفهوم مدنظر در تاریخ تصوف ایران سابقه نداشت (نصر، ۱۳۸۰: ج۵/ ۳٤۳). در زمانهٔ او صوفیان بازاری، به عنوان نمادی از صوفی‌گری عصر صفوی، هنوز در سطح عمومی فعال بودند و همین گروه به شدت مذمت می‌شدند. صدرالدین در اثر خود، کسرالاصنام، بر این واقعیت که صنعتگران و پیشه‌وران مشاغل خود را رها می‌کنند تا خود را با حرکت‌های مشهور صوفی پیوند دهند تأسف می‌خورد (Newman,2009:68-71). به نظر او، در عصر وی افراد جاهل و فاسد ولایت‌الله فردی را که در این مقام نشسته می‌پذیرند و به گزاف، به روش‌های معرفتی و ارشادی وی روی می‌آورند (ن.ک ملاصدرای شیرازی، ۱۳٦٤). همچنین درباره محمدتقی مجلسی، عالم اخباری، آورده‌اند که نه تنها متمایل به تصوف و شاگرد شیخ‌بهایی بود که بعضی از صوفیان قادری نزد وی تلمّذ کرده‌اند (گزی، ۱۳۳۹: ۷٤ تا ۷۷). او انتساب به تصوف را منافی با اشتغال به فقه و اخبار و حدیث نمی‌دید (زرین‌کوب، ۱۳٦۲: ۲٦۰) و پس از آغاز خصومت شاه‌عباس با صوفیان، در اواسط سال۱۰۰۰ق، (فیض‌کاشانی، ۱۳۳٦: ۱۱٤ و ۱۱۵) در ردیه‌ای بر اعتراضات تند ملامحمدطاهر قمی، به دفاع از تصوف پرداخت (زرین‌کوب، ۱۳٦۲: ۲٦۰). ملامحسن فیض‌کاشانی نیز از علمایی بود که ظاهراً تمایلات اخباری داشت؛ امّا به نظر می‌رسد این دلبستگی مانع از آن نشد تا با نوعی از عرفان و باطنی‌گری همسویی نشان دهد (صفت‌گل، ۱۳۸۱: ۵٤۹). آن‌گونه‌که می‌نماید او تجربه‌ای صوفیانه و عرفانی را طی کرده است (آشتیانی ، ۱۳۵۱: ج۲/ ۱۱۹) و در تصوّف، طرف اعتمادش به برخی از آراء ابن‌عربی و غزالی و تأویلات باطنی‌گرایی بوده است (فیض‌کاشانی، ۱۳۳٦: ۲۰۷؛ جعفریان، ۱۳۷۰: ۱٦۵). در واقع، دوره‌ای از تاریخ تصوف عهد صفوی در نیمه اول قرن یازدهم که به افرادی همچون شاگردان ملاصدرا، یعنی محمدتقی مجلسی و ملامحسن فیض، ختم شد هنوز «مذهب تصوف در دیار عجم شهرت و روایی داشته و ایرانیان را در تمایل به آن غلوّ و مبالغه‌ای بوده است» (صفا، ۱۳٦۲: ۲۰۸). فیض در رساله «محاکمه بین المتصوفه و غیرهم»، با دیدگاهی آشتی‌ناپذیر بین دو گروه صوفیان و فقیهان، ضمن نظری به مخالفان متشرع خود، چون

ملامحمدطاهر، با دیدگاهی انتقادی باورهای آنان در زمینه اتهام یکدیگر به کفر و بدعت را مردود می‌داند (فیض‌کاشانی، ۱۳۳٦: ۱۲۳). او این دسته از علما را با نام «جاهلان عالم‌نما» و جمعی از صوفیان را «ناقصان کامل‌نما» می‌نامد (فیض‌کاشانی، ۱۳۳٦: ۱۲٤). فیض در سخنان خویش، ردّ متصوفه را تأیید نمی‌کرد؛ پس عالمی متشرع این پاسخ‌ها را کافی ندانسته و بدو تذکر می‌دهد تا به روشنی بیان کند که «آن طرق مذکوره فاسد است یا حرام است تا رفع منازعه شود» (صفت‌گل، ۱۳۸۱: ۵۵۱ تا ۵۵٤).

برجستگی گرایش از تعامل به تقابل تشیع به تصوف

این مخالفت‌ها، به‌عنوان آخرین رگه‌های فکری صوفیانه قرن یازدهم، ما را به گروهی از معاندان تصوف متّصل می‌سازد که کینه‌توزانی آشتی‌ناپذیر با صوفیان بودند. آنان به‌شدت منکر فقهایی همچون محمّدتقی مجلسی و فیض‌کاشانی بودند. این وضع چنان آرام‌آرام عرصه را بر علمای تأویلی تنگ کرد که ناگزیر به تقویت «ظاهر» شدند (جعفریان، ۱۳٦۹: ۱٦۵ و ۱٦٦) و فردی چون فیض را برآن داشت تا در رسائل خویش، از تصوف ابراز بیزاری کند (فیض‌کاشانی، نسخه خطی الکلمات‌الطریفه: ۲۰۷ تا ۲۳۸). بدین ترتیب، همگام با سیاست‌گذاری سلاطین در تخفیف تصوف، بالطبع نگرش‌های صوفیانه نیز تحت چالش‌ها و بدگمانی‌ها و سخت‌ترین تکفیرهای مجتهدان رنگ باخت. پس اصطلاح صوفی که زمانی بیانگر رابطه مراد و مرید بود، رفته‌رفته نمادی از فرقه قدیمی شد و در اواخر دوران، آشکارا معنی تحقیرآمیزی یافت. برجستگی گرایش از تعامل به تقابل تشیع با تصوف، چنان وسیع می‌نمود که نمودهای عالی آن را می‌توان در ردّیه‌نویسی بر صوفیان تشخیص داد. به هر روی، اگر تأکید بر تشیّع امامیه به عنوان مذهب رسمی کشور و نفی عقاید افراطی صوفیانه، ازسویی مقام الوهیت شاهان را زیر سؤال می‌برد؛ ازآن‌سوی، بر داعیهٔ ولایت‌مداری علمای شیعه می‌افزود. چنان‌که نگرش علمای شیعی به تصوف، از دریچه بدعت، باعث شد تا در رساله‌های این دوران مفاهیم ملحد و کافر، به صوفیان غالی و رهبرانشان اطلاق شود. این رساله‌ها، به عنوان بازتابی از حوادث و رویکردهای سیاسی‌اجتماعی به قزلباشان صوفی است که نویسندگان آن‌ها با گرایش‌های ضدتسنّن، طریقت صفوی را چون بدعت تلقی و آن را تخطئه و طعن کرده‌اند (برای اطلاعات بیشتر ن.ک: اردبیلی، حدیقه‌الشیعه؛ قمی، ۱۳۳٦: ۱۲٤ تا ۱۲۷). بدین ترتیب، شیعیان امامیه در سرزنش تصوف، به طریقت و دعوی شیخ در تصاحب جایگاه امام نظر داشتند و حلول و تناسخ را از مطاعن آن برمی‌شمردند (قمی، ۱۳۳٦: ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۳؛ رضوی، ۱۳۷٤: ج۲/۲۷۰ و ۲۷۱). آن‌ها با سخن‌راندن از صوفیانی که از «غایت بی‌حیایی» دعوای پیری می‌کنند (مقدادی، ۱۳۷٤: ۳٤۷) تا دیگران را فریب دهند، به حال کسانی که اطاعت آنان را گردن می‌نهند افسوس می‌خورند (مقدادی، ۱۳۷٤: ۳۵۸ ؛ قمی، ۱۳۷۵: ۱۳۵ و ۱٤۹ و ۱۵۰ و ۳۵۹) که چگونه به جای کسب معرفت از کتاب سنّت، «بیهوده اشارات و شفا» می‌خوانند (قمی، نسخه خطی، تحفه عباسی، برگ ۱۲۹پ). البته گاه مذمت این دسته از فقها چنان وسیع می‌نمود که حتی آشنایی با کلمات مشایخ صوفیه را حتی اگر در ابتدا به قصد عمل به شرع باشد در نهایت، به تنفّر از شرع می‌دانستند (قمی، ۱۳۳٦: ۳۱؛ شاردن، ۱۳٤۵: ج۳/ ۱۰٤٤). با وجود اینکه دورهٔ فعّال زندگی سیاسی‌اجتماعی علامه مجلسی (۱۰۳۷ تا ۱۱۱۰ق/۱٦۲۷ تا ۱٦۹۸م)، با منصب شیخ‌الاسلامی شاه‌سلیمان آغاز شد (برای اطلاعات بیشتر ن. ک: خاتون‌آبادی، ۱۳۵۲)، مهم‌ترین دورهٔ حیات وی را باید، در دوران حکومت شاه‌سلطان‌حسین و در همین مقام دانست (شاملو، ۱۳۷٤:

ج۱/ ۲۸۷). سلطان‌حسین که پیش از حکومت، تحت‌تعلیم مجلسی، شخصی متشرع شده بود (لاکهارت، ۱۳٤٤: ۳۹) با دوری‌جستن از منکرات و منهیات، حکومت خویش را تحت‌نفوذ وی شروع کرد (کروسینسکی، ۱۳٦۳: ۲۱). مجلسی رسماً مراسم تاج‌گذاری را انجام داد و ضمن خواندن خطبه، سیاست‌های دولت جدید را در زمینه اصلاحات اجتماعی و مبارزه با فسق و فجور روشن کرد (نصیری، ۱۳۷۲: ۱۹). با نظارت همه‌جانبه‌تر شاه‌سلیمان و سلطان‌حسین بر کاهش نیروی قزلباشان و به پیروی از سیاست‌های شاه‌عباس، (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ج۲/ ۱۱۰٦) شاه‌سلطان‌حسین با متهم‌کردن قزلباشان به تصوف و الحاد، آن‌ها را اخراج و اعدام کرد (مرعشی صفوی، ۱۳٦۲: ۲٤ تا ۲٦). باوجوداین، فقها و خاصه مجلسی سعی می‌کردند تا از طریق گسترش موقوفات و ترویج آیین‌ها و برگزاری اعیاد مذهبی و نیز مراسم سوگواری شهادت امامان شیعه که با مجموعه‌ای از سنت‌ها و نوشته‌های مذهبی همراه بود مانع از تماس مستقیم و مؤثر آنان با عوام شوند. این مجموعه سنت‌ها و نوشته‌های مذهبی را قبلاً امامیان اخباری، با نوشته‌های متفاوت اندیشه‌های صوفی‌گری گردآوری و به اهل‌بیت منسوب کرده بودند (Calmard, 1996 : 1139-180؛ Kazemi Moussavi, 1998: 639-641). چنان‌که برچیدن و تخریب «توحیدخانه» (قزوینی، ۱۳٦۷: ۷۸) و تکیه صوفیان (اصفهانی، ۱۳٦۸: ج۱۸۳/۲) با منع شرب خمر و شکستن هزاران بطری شراب در میدان نقش‌جهان (فندرسکی، نسخه خطی، تحفه العالم: ۱۹٦) و تعطیلی مراکز باده‌گساری و قمارخانه‌ها (فندرسکی، نسخه خطی، تحفه‌العالم: ۱۹۷؛ نصیری، ۱۳۷۲: ٤۲ تا ٤٤) همگام شد. با منسوخ‌شدن غلات شیعه و فترت خانقاه‌ها (برای اطلاعات بیشتر ن.ک: مستوفی بافقی، ۱۳۸٤: ج۳) زورخانه‌ها جایگزین شده و به‌جای ابومسلم، رستم و امام‌علی(ع) نمادهای قهرمانی شدند (Babayan,1994:160-161). در چنین وضعی، ملامحمدباقر با تکذیب انتساب پدر به تصوف، (تنکابنی، بی‌تا: ۲۳۳) شدیدترین خصومت را در برابر صوفیان پیش گرفت. او با ردّ پشمینه‌پوشی، غنا را بر فقر برتری داد و حلقه‌های ذکر و مراسم صوفیانه را ممنوع کرد (الشیبی، ۱۳۸۵: ۳۹۹ و ٤۰۰). اهل‌تصوف، خاصه در واپسین ایام صفویه، تا بدان درجه تحقیر می‌شدند که «صوفیان در بیرون کاخ شاهی در حالی به رفتگری گمارده شده‌اند که تاج بر سر دارند و از سفره‌خانه سلطنتی خرده‌های نان و برنج می‌گیرند» (سیوری، ۱۳۸۲: ۱۱۱). به نظر می‌رسد هنوز انتظار ظهور مهدی(عج) در جامعه وجود داشت؛ چنان‌که مجلسی و جمعی از روحانیان با اشاره به اینکه او نسب عالی صفوی است، خاندان صفوی و همچنین تمام کسانی را که معتقد بودند در طول زندگی خود، با مهدی روبه‌رو خواهند شد ارضاء می‌کردند. آنان بدین‌نحو و با حفظ جلوه مهدی‌گرایی و پیشگویی ظهور صفویان، با اتصال به انقلاب صاحب‌الامر، به حکومت مشروعیت می‌بخشیدند (مجلسی، ۱۳٦۷: ٦). علامه مجلسی حتی در زمان حیات، به علت کارکرد چنین تفسیرهایی از دیدگاه‌های سیاسی زمان غیبت، با انتقاد مردم و روحانیان مواجه شد (آصف، ۱۳۵۲: ۹۸؛ حائری، ۱۳۵۲: ج۱۷۵۲/۱ تا ۱۷۵۵؛ میرلوحی اصفهانی، ۱۳۷۳: ۸). با اندیشه‌های سیاسی برآمده از دیدگاه‌های فوق، علمای شیعه آن دوره مخالفت با سلاطین صفوی را نامشروع و مخالف دین و شرع دانستند (کمره‌ای، نسخه خطی، برگ۲۲۹؛ سبزواری، ۱۳۷۷: ٦٦؛ ناجی، نسخه خطی، رساله سلطنت، برگ ۲۵). به‌طوری‌که محمدباقر مجلسی بنا به تحمیل وضع زمانی، معاشرت با امرا را واجب می‌شمرد. وی با تأکید بر جدابودن شریعت و سیاست (مجلسی، بی‌تا: مرآه، ج۱٤۹/۱ و ۱۵۰؛ مجلسی،

جامع‌المقاصد، بی‌تا: ۵۰۵ و ۵۰۶)، بیان کرد: «هر که اطاعت پادشاه نمی‌کند اطاعت خدا نکرده است» (مجلسی، جامع‌المقاصد،بی‌تا: ۵۶۲). در این بین، چنان‌که از رابطه شاه با فقها برمی‌آید این‌دو ارتباطی متقابل داشته‌اند: ازیک‌سو شاهان ضمن کسب مشروعیت از فقیهان، در حکومت‌داری خود را جانشین آن‌ها می‌دانستند؛ ازدیگرسو، فقها نیز موقعیت سیاسی‌اجتماعی خود را در امامت‌جمعه و شیخ‌الاسلامی مدیون شاه بودند و در غیر این صورت، قطعاً از اقتدار و نفوذ سیاسی برخوردار نمی‌شدند (اشکوری، ۱۳۷۳: ج۳۵۵/٤ و ۳۵٦). در دوران موضوع بحث اینکه چه کسی نماینده ائمه است، یعنی مسئله مهم مشروعیت حل‌نشده باقی ماند و اصطلاح نایب امام، به استفاده رسمی نرسید (فوران، ۱۳۷۷: ۸۰ تا ۸۲؛ AmirArjomand,1984:193-196). به‌جای‌آن، تعیین مجتهد زمان بی‌آنکه به منصبی رسمی برسد، برای ارجاع به قدرت و حکومت فقیهان استفاده شد و حکومت روحانیان شیعه، حتی با به‌دست‌آوردن مقام‌های شیخ‌الاسلامی و ملاباشی، از سود واگذارشده در تصرف مقام اداری‌مذهبی صدر شکست خورد (AmirArjomand,1984:193-196). دراین میان، به رغم سیاست صفویه در سرکوب صوفیه قزلباش، دولت تا اواخر حیات پیوند معنوی خود را با خانقاه حفظ کرد و از گزارش‌ها می‌توان پی‌برد که شاخه صوفیه صفویه همچنان فعال بوده است (صفت‌گل، ۱۳۸۱: ۳۸۱). حتی در شورش‌های بین سقوط صفویه تا برآمدن نادرشاه، سعی می‌شد از داعیه انتساب تصوف و چهره‌ای ماورایی بهره‌گیری شود (مستوفی، ۱۳۷۵: ۱۷۳ و ۱۷٤).

نتیجه

در روند تکوین مباحث نظری ولایت که به دنبال ائتلاف تشیع و تصوف، در قرن هشتم و خاصه نهم هجری قمری رخ نمود، قدرت‌گیری صفوی نماد بارزی از تحقق عملی چنین فرایندی به شمار می‌رفت. خانقاه‌نشینی صفویه در پیوندی با ایده‌های غالیانه ترکمانان، نه تنها نویدبخش عصر نوینی در رسمیّت تشیّع امامیه بود که طریقت به عنوان نمادی از برتری قزلباشان، در ساختار قدرت جلوه کرد. ازیک‌سو، در تناسبی میان مقتضیات صفوی برای استقرار سیاسی با تکیه بر حامیانی برآمده از حلقهٔ ارادت و ازدیگرسو، فقدان انتظام روحانیان شیعه باعث شد تا تعامل پیشین تصوف با تشیع، به نفع برتری طریقت شکل گیرد. بدین ترتیب، قدرت‌گیری صفوی تشیع را به رسمیّت رساند؛ امّا در مقام قدرت، تعارضی میان نمایندگان طریقت و شریعت، یعنی صوفیان و فقها، فراهم آورد که برتری هر یک، با مناسبات درونی حکومت معنا گرفت. ازاین‌رو، در حرکت سلسله از استقرار به تثبیت و نیز توأم با فزون‌خواهی ترکمانان، سلاطین را برآن داشت تا ضمن چرخشی به شریعت، طریقت را حتی به هدف تخفیف قزلباشان منکوب کنند. جریانی که خاصه از قدرت‌گیری شاه‌عباس‌اول رو به اوج نهاد. برتری وی مجالی به احیای دعاوی فقها، برای نیابت امام غائب نمی‌داد؛ بااین‌حال بستری فراهم آورد تا همگام با سیر نزولی قدرت سلاطین، صوفی‌ستیزی به نمادی از برتری شریعت بر طریقت نمود یابد. البته این موضوع، نه تنها در روندی تدریجی پدیدار شد و تفاوت نگاه مجلسی‌ها به مقوله تصوف، نماد بارزی از آن بود که همگام با ضعف ساختار سیاسی، فقهای شیعی ضمن تمرکز بر حق خود در نیابت امام غایب، به رقیبی برای سلاطین تبدیل شدند.

پی‌نوشت

۱- خصومت به صوفیان در این دوره، تلاشی پی‌گیر در جهت ایجاد یک وجهه شرعی برای شیخ‌صفی‌الدین ازسوی

فقهای این دوران آغاز شده بود (محمّد اردبیلی، ١٣٧٥: ٢٠٤ تا ٢٠٧؛ قمی، ١٣٣٦: ٢٩ تا٣٠). اوج سوگیری به تصوف را می‌توان در رساله «صفوه‌الآثار فی اخبارالاخیار» مشاهده کرد. اردبیلی در این اثر سعی کرده است تا با «مشوش‌الحان و متلون‌المزاج» خواندن ابن‌بزاز (محمّداردبیلی، ١٣٧٥: ٢٠٥)، جنبه‌های صوفیانه خاندان صفوی را کمرنگ جلوه دهد و آنان را «مروج مذهب حق ائمه اثنی‌عشر» معرفی کند (صفت‌گل، ١٣٨١: ٥٤٤).

کتابنامه

– آشتیانی، سیدجلاللدین، (١٣٥١)، *منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر*، ٢جلد، تهران: انستیتو ایران و فرانسه پژوهش‌های علمی در ایران.

–آصف، محمدهاشم، (١٣٥٢)، *رستم‌الحکما (رستم‌التواریخ)*، به‌کوشش محمد مشیری، چ٢، تهران: سپهر.

– آقابزرگ طهرانی، محمّدمحسن، (١٤٠٣ق)، *الذریعه الی تصانیف‌الشیعه*، به اهتمام علی‌نقی منزوی، ج٤ و ٩ و ٢١، مشهد: آستان قدس رضوی.

– اردبیلی، احمدبن‌محمد، (بی‌تا)، *حدیقةالشیعه*، بی‌جا: علمیّه اسلامیه.

– ــ ، (١٤١٣)، *مجمع‌الفائده و البرهان فی شرح ارشادالاذهان*، ج٨، قم: اسلامی.

– اسپناقچی پاشازاده، محمدعارف‌بن‌محمدشریف، (١٣٧٩)، *انقلاب‌الاسلام بین‌الخواص والعوام؛ تاریخ زندگی و نبردهای شاه‌اسماعیل صفوی و شاه‌سلیم عثمانی وقایع سال‌های ٩٠٥–٩٣٠ هجری*، به کوشش: رسول جعفریان، ج١، قم: دلیل.

–اصفهانی، محمّدمهدی‌بن‌محمدرضا، (١٣٦٨)، *نصف‌جهان فی تعریف‌الاصفهان*، ٢جلد، چ٢، تهران: امیرکبیر.

– افندی اصفهانی، میرزاعبدالله، (١٣٨٩)، *ریاض‌العلماء و حیاض‌الفضلاء*، ترجمه محمّدباقر ساعدی، ج٣، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی.

– ــ ، (١٣٦٦)، *ریاض‌العلماء و حیاض‌الفضلاء*، ترجمه محمّدباقر ساعدی، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.

– افوشته‌ای نطنزی، محمودبن‌هدایت‌الله، (١٣٧٣)، *نقاوةالآثار فی ذکرالاخیار*، به اهتمام احسان اشراقی، تهران: علمی و فرهنگی.

– الامین، السیدمحسن، (١٩٨٣)، *اعیان‌الشیعه*، حققه و اخرجه حسن‌الامین، ج٦، بیروت: دارالتعارف‌للمطبوعات.

– الحرالعاملی، الشیخ‌محمدبن‌الحسین، (١٩٦٥ تا ١٩٦٦)، *امل‌الآمل فی ذکر علما جبل‌عامل*، به کوشش احمد حسینی، ج١، بغداد: بی‌نا.

– الشیبی، کامل مصطفی، (١٣٨٧)، *تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری*، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، چ٥، تهران: امیرکبیر.

– المهاجر، جعفر، (١٩٨٩)، *الهجرةالعامليه الی ایران فی عصرالصفوی*، بیروت: دارالروضه.

– امورتی، ب.س، (١٣٨٠)، *تاریخ ایران دوره صفویان (کمبریج)*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: جامی.

– اولئاریوس، آدام، (١٣٦٩)، *سفرنامه آدام اولئاریوس*، ترجمه حسین کردبچه، ٢جلد، بی‌جا: کتاب برای همه.

– *تاریخ قزلباشان*، (١٣٦١)، به اهتمام میرهاشم محدّث، تهران: بهنام.

– تنکابنی، میرزامحمّد، (بی‌تا)، *قصص‌العلماء*، بی‌جا: علمیه اسلامیه.

- جعفریان، رسول، (۱۳۷۹)، *صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست*، ۳جلد، قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
- *جهانگشای خاقان؛ تاریخ شاه اسماعیل*، (۱۳٦٤)، مقدمه و پیوست‌ها الله دتا مضطر، اسلام‌آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
- حائری، عبدالحسین، (۱۳۵۲)، فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ج۱، بخش٤، تهران: کتابخانه مجلس شورای ملی.
- حسین‌بن‌عبدالصمد حارثی، *العقدالطهماسبی*، نسخه خطی، دانشگاه تهران، ۵۸۷۳/٤.
- خاتون‌آبادی، عبدالحسین، (۱۳۵۲)، *وقایع‌السنین والاعوام*، به‌کوشش محمدباقر بهبودی، تهران: کتابفروشی اسلامیه.
- خطایی، شاه‌اسماعیل، (۱۹٦٦)، *شاه‌اسماعیل خطایی اثر لری*، به کوشش عزیزآقا محمداوف و حمید آراسلی، باکی.
- خنجی اصفهانی، فضل‌الله روزبهان، (۱۳۸۲)، *تاریخ عالم‌آرای امینی*، تصحیح محمّداکبر عتیق، تهران: میراث مکتوب.
- خواندمیر، امیرمحمود، (۱۳۷۰)، *تاریخ شاه‌اسماعیل و شاه‌تهماسب صفوی؛ ذیل حبیب‌السیر*، تصحیح و تحشیه محمدعلی جراحی، بی‌جا: گستره.
- خواندمیر، غیاث‌الدین‌بن‌همام‌الدین الحسینی، (۱۳٦۲)، *حبیب‌السیر*، ج٤، مقدمه جلال‌الدین همایی، بی‌جا: خیام.
- خوانساری اصفهانی، میرمحمّدباقر، (۲۵۳٦)، *روضات‌الجنات فی احوال‌العلما والسادات؛ زندگانی مشاهیر و دانشمندان اسلامی از صدر اسلام تا زمان مؤلف*، ترجمه محمّدباقر ساعدی خوانساری، ج۵، تهران: کتابفروشی اسلامیه.
- خورشاه‌بن‌قباد حسینی، (۱۳۷۹)، *تاریخ ایلچی نظام‌شاه؛ تاریخ صفویه از آغاز تا سال ۹۷۲*، تصحیح محمّدرضا نصیری، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- دلاواله، پیترو، (۱۳۸۱)، *سفرنامه پیترو (قسمت مربوط به ایران)*، ترجمه و شرح و حواشی از شعاع‌الدین شفا، تهران: علمی و فرهنگی.
- رضوی، محمّدزمان‌بن‌محمّدجعفر، (۱۳۷٤)، *صحیفهٔ‌الرشاد، میراث اسلامی ایران*، به کوشش رسول جعفریان، ج۲، قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی.
- روملو، حسن، (۱۳٤۹)، *احسن‌التواریخ*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، بی‌جا: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- رویمر، هانس روبرت، (۱۳۸۵)، *ایران در راه عصر جدید*، ترجمه آذرآهنچی، تهران: دانشگاه تهران.
- ــــــــــــــــــــــــ ، (۱۳۸۰)، *تاریخ ایران دوره صفویان (کمبریج)*، ج۵، ترجمه یعقوب آژند، تهران: جامی.
- زرین‌کوب ، عبدالحسین، (۱۳٦۲)، *دنباله جستجو در تصوف ایران*، تهران: امیرکبیر.
- سبزواری، محمدباقر، (۱۳۷۷)، *روضه‌الانوار عباسی*، تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی، تهران: میراث مکتوب.
- *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*، (۱۳٤۹)، ترجمه منوچهر امیری، تهران: خوارزمی.
- سومر، فاروق، (۱۳۷۱)، *نقش ترکان آناطولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی*، ترجمه احسان اشراقی و محمّدتقی امامی، تهران: گستره.
- سیوری، راجر، (۱۳۷۲)، *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، چ۳، تهران: مرکز.
- ــــــــــــــ ، (۱۳۸۲)، *تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی*، ترجمه عباسعلی غفاری‌فرد و محمّدباقر آرام، تهران: امیرکبیر.

- شاردن، جان، (۱۳٤٥)، *سیاحتنامهٔ شاردن*، ترجمه محمّد عبّاسی، ج۳ و ۵، تهران: امیرکبیر.
- شاملو، ولی‌قلی‌بن‌داودقلی، (۱۳۷٤)، *قصص‌الخاقانی*، به‌کوشش حسن سادات ناصری، ج۲، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- شیخ‌بهایی، بهاءالدین محمّدبن‌حسین، (۱۳۵۷)، *کشکول*، تصحیح و مترجم ابوالقاسم آیت‌اللهی، تهران: توکا.
- ـــــــــــــــــــــــــــــ ، (۱۹۹۰/۱٤۱۰)، *مرمه ذباح اهل‌الکتاب*، تحقیق زهیرالادجی، بیروت: مؤسسه‌الاعلمی للمطبوعات.
- ـــــــــــــــــــــــــــــ ، (بی‌تا)، *آثار و اشعار*، قم: صحفی.
- ـــــــــــــــــــــــــــــ ، (بی‌تا)، *جامع عبّاسی*، تهران: فراهانی.
- ـــــــــــــــــــــــــــــ ، (بی‌تا)، *موش و گربه*، مترجم محمدعلی بندی اسدی، تهران: پیدایش.
- صفا، ذبیح‌الله، (۱۳٦۲)، *تاریخ ادبیات در ایران*، ج۵، بخش۱، تهران: دانشگاه تهران.
- صفت‌گل، منصور، (۱۳۸۱)، *ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی*، تهران: رسا.
- *عالم‌آرای صفوی؛ عالم‌آرای شاه‌اسماعیل*، (۱۳۵۰)، به کوشش یدالله شکری، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- عبدی‌بیگ شیرازی (نوید)، (۱۳٦۹)، *تکملة‌الاخبار؛ تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران: نی.
- فندرسکی، ابوطالب، *تحفه‌العالم*، نسخه خطی شماره ۲٤٦۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران [ف. دانشگاه ۹: ۱۲۱۳].
- فوران، جان، (۱۳۷۷)، *مقاومت شکننده؛ تاریخ تحوّلات اجتماعی ایران*، ترجمه احمد تدین، بی‌جا: رسا.
- فیض‌کاشانی، ملامحسن ، الکلمات‌الطریفه، نسخه خطی شماره ۱۲۷۳/٤، کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی (ف. مجلس ٤: ۷۵).
- قزوینی، ابوالحسن، (۱۳٦۷)، *فوائدالصفویه*، تصحیح و مقدمه و حواشی مریم میراحمدی، تهران: فرهنگی.
- قزوینی، یحیی‌بن‌عبداللطیف، (۱۳٦۳)، *لبّ‌التواریخ*، تهران: بنیاد و گویا.
- قطیفی، ابراهیم‌بن‌سلیمان، (۱٤۱۳ق)، *السراج‌الوهاج لدفع عجاج قاطعه‌الجاج؛ مجموعه‌الخراجیات*، قم: اسلامی.
- قمی، قاضی احمدبن‌شرف‌الدین الحسین الحسینی، (۱۳۵۹)، *خلاصه‌التواریخ*، به تصحیح احسان اشراقی،ج۱، تهران: دانشگاه تهران.
- قمی، ملامحمّدطاهر، (۱۳۷۵)، *رسالهٔ ردّ صوفیه*، به کوشش سیدحسن اسلامی، میراث اسلامی ایران، به کوشش رسول جعفریان، ج٤، قم: کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی.
- ـــــــــــــــــــــــــــــ ، *تحفه عباسی*، نسخه شماره ٦٦۳٤، رساله شماره ٤، برگ ۱۲۹پ.
- کرکی، علی‌بن‌حسین، (۱٤۱٤)، *جامع‌المقاصد فی شرح‌القواعد*، ج۲ و ۱۱، قم: مؤسسه آل‌بیت علیهم‌السلام احیاءالتراث.
- ـــــــــــــــــــــــــــــ ، (۱۳۳۵)، *نفحات‌اللاهوت فی لعن‌الجبت والطاغوت*، به‌کوشش محمّدهادی امینی، تهران: مکتبه نینوا.
- ـــــــــــــــــــــــــــــ ، (۱۳٤۹)، *رسائل‌المحقق‌الکرکی*، تحقیق الشیخ محمّدالحسون، اشراف السید محمودالمرعشی، ج۱، قم: منشورات مکتبه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی.

– کروسینسکی، یوداش تادوش، (۱۳٦۳)، *سفرنامه کروسینسکی*، ترجمه عبدالرزاق دنبلی، با مقدمه و تصحیح مریم میراحمدی، تهران: توس.
– کدیور، جمیله، (۱۳۷۸)، *تحوّل گفتمان سیاسی شیعه در ایران*، تهران: طرح نو.
– کمپفر، انگلبرت، (۱۳٦۰)، *سفرنامهٔ کمپفر به ایران*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی.
– کمره‌ای، علی‌نقی، *همم‌الثواقب*، نسخه خطی، شماره ثبت ۱۰٤٤، برگ ۲۲۹ ، تهران: کتابخانه مدرسه سپهسالار (شهید مطهری).
– گزی، عبدالکریم، (۱۳۳۹)، *تذکرةالقبور*، با حواشی و تعلیقات به قلم مصلح‌الدین مهدوی، بی‌جا: بی‌نا.
– لاکهارت، لارنس، (۱۳٤٤)، *انقراض سلسلهٔ صفویه*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
– مجلسی، محمدباقر مجلسی، (۱۳٦۷)، رجعت، به کوشش ابوذر بیدار، تهران: رسالت قلم.
– ـــــــــــــــــــــــــــــــ ، (بی‌تا)، *جامع‌المقاصد فی شرح‌القواعد*، قم: مؤسسه آل‌بیت(ع) لاحیاءالتراث.
– ـــــــــــــــــــــــــــــــ ، (بی‌تا)، *مرآة‌العقول فی شرح اخبارالرسول*، تحقیق هاشم رسولی محلاتی، ج۱، تهران: بی‌نا.
– محمّداردبیلی، عبدالکریم، (۱۳۷۵)، *صفوةالآثار فی أخبارالأخیار*، به کوشش میرهاشم محدّث، میراث اسلامی ایران، به کوشش رسول جعفریان، قم: کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی.
– مرعشی صفوی، میرزامحمّدخلیل، (۱۳٦۲)، *مجمع‌التواریخ*، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران: سنایی /طهوری.
– مستوفی، محمدمحسن، (۱۳۷۵)، *زبده‌التواریخ*، به کوشش بهروز گودرزی، تهران: موقوفات افشار.
– مستوفی بافقی، محمّدمفید، (۱۳۸٤)، *جامع مفیدی*، به کوشش ایرج افشار، ج۳، تهران: اساطیر.
– معصوم‌علیشاه، محمّد، (۱۳۸۲)، *طرائق‌الحقایق*، باتصحیح محمّدجعفر محجوب، ۳جلد، تهران: سنایی.
مقدادی، مولامطهر، (۱۳۷٤)، *سلوةالشیعهٔ و قوةالشریعهٔ؛ میراث اسلامی ایران*، رسول جعفریان، ج۲، قم: کتابخانه حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی.
– ملاصدرای شیرازی، (۱۳٦٤)، *کسرالاصنام الجاهلیه*، ترجمه محسن شفایی، بی‌جا: بی‌نا.
– منجم، ملاجلال‌الدین، (۱۳٦٦)، *تاریخ عبّاسی یا روزنامه ملاجلال*، به‌کوشش سیف‌الله وحیدنیا، تهران: وحید.
– منشی ترکمان، اسکندربیگ، (۱۳۸۲)، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، مقدمه ایرج افشار، ۲جلد، تهران: امیرکبیر.
– میرلوحی اصفهانی، سیدمحمد، (۱۳۷۳)، *کفایه‌المهتدی (گزیده)*، تصحیح و گزینش گروه احیای میراث فرهنگی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران: بی‌نا.
– مینورسکی، ولادیمیر فیودورویچ، (۱۳٦۸)، *تذکره‌الملوک*، به‌کوشش سیدمحمّد دبیرسیاقی، و *سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکره‌الملوک*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: امیرکبیر.
– ناجی، محمدیوسف، *رساله سلطنت*، نسخه خطی، شماره ثبت۸۵۸۳۹، برگ۲۵، تهران:کتابخانه مجلس شورای ملی.
– نصر، سیدحسین، (۱۳۸۰)، *تاریخ ایران دوره صفویان (کمبریج)*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: جامی.
– نصیری، محمدبن‌ابراهیم‌بن‌زین‌العابدین، (۱۳۷۲)، *دستور شهریاران*، به‌کوشش محمدنادر نصیری مقدم، تهران: بنیاد موقوفات افشار.

- والـه اصـفهانی، محمّدیوسـف، (۱۳۸۲)، *خلـدبرین؛ ایران در زمـان شـاه‌صـفی و شـاه‌عبّـاس‌دوّم*، تصـحیح محمدرضـا نصـیری، تهـران: انجمـن آثـار و مفـاخر فرهنگی.

- یوسفی اشکوری، حسن، (۱۳۷۳)، *تشیّع؛ اندیشه‌های سیاسی، دایرةالمعارف تشیّع*، ج٤، تهران: بنیاد خیریـه و فرهنگی شطّ.

مقالات

- جعفریـان، رسـول، (۱۳٦۹)، «رویـارویی فقیهـان و صوفیان در عصر صفویان»، *کیهـان اندیشـه*، آذر و دی، ش۳۳، ۱۰٦ تا ۱۲۷.

-ـــــــــــــــ ، (۱۳۷۰)، «فیض و تصوّف»، *کیهان اندیشه*، فروردین و اردیبهشت، ش۳۵، ۱٦۳ تا ۱۷۹.

- فیض‌کاشانی، ملامحسـن، (۱۳۳٦)، «رسـاله محاکمـه بـین‌المتصـوفه و غیـرهم»، بـه کوشـش محمـدتقی دانش‌پژوه، *نشریه دانشـکده ادبیـات تبریـز*، س۹، ش۹، ۱۱۳ تا ۱۲٤.

- کویین، شعله، (۱۳۷۹)، «رؤیاهای شیخ‌صفی‌الـدین و تاریخ نوشته‌های صفوی»، ترجمـه منصـور چهـرازی، *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*، ش ۳۷ و۳۸ ، ٦٤ تا ۷۵.

- یاشار اجاق، احمد، (۱۳۸۵)، «از عصـیان بابایـان تـا قزلباش‌گری»؛ «نگـاهی بـه تـاریخ و رشـد علویـان در آناطولی»، ترجمـه شـهاب ولـی، *مجلـه تـاریخ اسـلام*، ش۲۷، ۱۵۹ تا ۱۸۲.

-Amir Arjomand, S., (1985), The clerical Estate and the Emergence of ashiiteHierocracyinsafavid Iran :Astudy in Historical sociology, Journal of the Economic and Social History of the Orient, PP.169-219.

-ـــــــــــــــ , (1984), The Shadow of God and the Hidden Imam. Religion, Political Order and Societal Change in Shi'ite Iran from the Beginning to 1890-. Chicago-London, the Un. of Chicago Press.

-Amoretti, B.S., (1986), «Rligion in the Timurid and Safavid period» The Cambridge history of Iran. Voll. Cambridge University press,.

-Aubin, J., (1970), -.La politiquere ligieuse des Safavides-." in: Le shî 'ismeimâmite. Colloque de Strasbourg) 6-9 mai 1968]- .(Organisé par Robert BRUNSCHVIG&Toufic FAHD]. Paris, PUF, PP. 235-244.

-Babayan, K., (1994), The Safavid Synthesis: From Qizilbash Islam to ImamiteSHiism, Iranian Studies, Religion and Society in Islamic Iran during the Pre- Modern Era, PP. 135-161.

-Calmard, J., (1996), «shiituals and powers II. The consolidation of shiism: Folklore and popular reigion»Safavid Persia, edited by Charles Melville, (London).

-J.Stewart, D., (1996), Notes on the Migration of Amili Scholars to Safavid Iran, Journal of Near Eastern Studies, Vol: 55, No:2, Apr, PP. 81-103.

-ـــــــــــــــ ,(1998), The lost Biography of Bahaal-Din al-Amili and the Reign of shah Ismail II in Safavid Historiography, Iranian Studies, Vol.31, No.2, Historigraphy and Representation in Safavid and Afasharid Iran, Spring,PP.177-205.

-JurdiAbisaab, R., (1994), The Ulama of JabalAmil in Safavid Iran (1501-1736), Marginality, Migration and Social chang,

Iranian Studies,Vol:27,No.1/4, Religion and Society in Islamic Iran during the Pre. Modern Era, PP.103-122.

-KazemiMoussavi, A., (1998), Shiite Culture, Iranian Studies, Vol.31, No.3/4, Review of the "EncyclopaediaIranica", (Summer – Autumn), PP.639-659.

-Minorsky,(1942),The Poetry shah Ismail I, Bulletin of the school Oriental and African Studies, University of London, Vol.10, No.4, PP.1006-1053.

-Morris, T., (1981), Mulla Sadras midom of the Throne,Princeton, University of Princeton.

-Nasr, H., (1974), Religion in safavidpersia, Iranian Studies: Studies on Isfahan: Proceeding ofthe Isfahan Colloquium, Part I(Winter-Spring), PP.271-286.

-Newman, A., (1993), The Myth of the Clerical Migration to Safawid Iran: Arab ShiiteOpposition to Ali al- Karaki and Safawidshiism, Die welt des Islam. New Series, Vol. 33, Issue 1, Apr, PP.66-112.

_____. (2009), safavid Iran Rebirth of a Persian Empire, London, New York.

-P.Mitchell, C., (2009), The Practice of politics in safavid Iran: Power, Religion and Rhetorice, London, New york.

-Savory, R., (1964), Some Notes on the Provincial Administration of the Early Safawid Empire, Bulletion of the school of oriental and African Studies, University of London, Vol.27, No.1, PP.114-128

پژوهش‌های تاریخی (علمی- پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی- دانشگاه اصفهان
سال پنجاهم، دورهٔ جدید، سال ششم
شمارهٔ دوم (پیاپی ۲۲)، تابستان ۱۳۹۳، ص ۶۷-۸۸

انگیزه دولت‌های اروپایی از ارسال مبلغان مسیحی به ایران در دوره صفویه

حمید حاجیان‌پور * - انسیه حسینی شریف **

چکیده

تحولات دینی و اصلاحات مذهبی که در قرن ۱۵م، در اکثر کشورهای اروپایی اتفاق افتاد، مانند خطر عثمانی که از مسائل مهم دنیای آن روز مسیحیت و اروپا بود و برخی عوامل دیگر، باعث شد تا دولت‌های اروپایی با همراهی و توصیه پاپ، درصدد اشاعه مسیحیت و تبلیغ آیین کاتولیک برآیند؛ پس هر کشور اروپایی، از میان فرقه‌های کاتولیک، مبلغانی به دیگر مناطق، ازجمله ایران ارسال کرد. انگیزه اصلی دولت‌ها در ارسال مبلغان چه بود؟ آیا عامل دینی و مذهبی تحت‌الشعاع عوامل سیاسی و تجاری قرار داشت؟ در مقاله پیش‌رو، سعی برآن است با نگاهی تحلیلی و با استفاده از گزارش‌های مربوط به حضور و فعالیت مبلغان در ایران، سفرنامه‌ها، مجموعه‌های اسناد و کتاب‌های تاریخی و پژوهشی به این مسائل بپردازیم. با توجه به وضعیت سیاسی و اقتصادی و مذهبی اروپا، به نظر می‌رسد ارسال مبلغان مذهبی با پشتیبانی دولت‌های اروپایی بود. از طرفی، چون هنوز در اروپا مسائل مذهبی از اهمیت خاصی برخوردار بود، در ارسال مبلغان علت مذهبی مهم‌ترین عامل بود؛ از طرف دیگر، به علت دشمنی با عثمانی و رقابت‌های تجاری کشورهای اروپایی و گسترش کاپیتالیسم، مسائل سیاسی و تجاری نیز توجه دولت‌های اروپایی و پاپ را جلب کرده بود. کشیشان و مبلغان کمک‌های بسیار موثری، برای ایجاد و توسعه و موفقیت روابط سیاسی و تجاری دولت‌های اروپایی می‌کردند؛ اما نمی‌توان ادعای برخی از پژوهشگران را پذیرفت که ارسال مبلغان تنها، به انگیزه تجاری یا سیاسی بود بلکه دولت‌های اروپایی ضمن داشتن انگیزه‌های مذهبی، در برخی مواقع، از مبلغان برای پیشبرد یا انجام امور سیاسی و بازرگانی خود، در کشورهای دیگر بهره می‌بردند.

واژه‌های کلیدی

صفویه، مبلغان کاتولیک، پاپ، دولت‌های اروپایی.

---

* استادیار تاریخ دانشگاه شیراز (نویسندهٔ مسؤول) hhjianpour@shirazu.ac.ir
** دانشجوی دکتری تاریخ ایران دوره اسلامی دانشگاه شیراز ensiehh@yahoo.com

تاریخ وصول: ۱۳۹۲/۹/۲۴ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۶/۱۸

مقدمه

در دوره صفویه، روابط ایران با کشورهای اروپایی گسترش بسیاری یافت. این ارتباط در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و مذهبی بود و به علت وضعیت خاص ایران و اروپا ایجاد شده بود؛ در این دوره، ایران به عنوان کشور قدرتمند و با هویت مستقل ملی و دشمن عثمانی، شهرت خاصی یافته بود. اروپا از یک‌سو در مناطق شرقی خود، با عثمانی که در این نواحی به پیشروی‌های ارضی چشمگیری نائل شده بود، درگیر بود؛ ازاین‌رو، ایران به عنوان قدرت نوظهور و دشمن عثمانی توجه اروپاییان را جلب کرد و اروپا نیز، به علل سیاسی و تجاری، برای ایران اهمیت یافت. ازسوی‌دیگر، در زمینه مذهبی در اروپا تحولات خاصی ایجاد شده بود؛ مذهب پروتستان بر ضد کاتولیک‌ها و پاپ شکل گرفت و وحدت مذهبی اروپا از بین رفت. برخی حکومت‌ها پروتستانی شدند و برخی همچنان کاتولیکی و وفادار به پاپ باقی ماندند. بنابراین، اتحاد و پیوستگی خاصی بین پاپ و برخی حاکمان سیاسی ایجاد شد و فرقه‌های مختلفی به وجود آمد که هدف آنان، حمایت از پاپ و گسترش عقاید کاتولیکی در اروپا و خارج از اروپا بود. این فرقه‌ها به‌ویژه، درصدد بودند مسیحیان گریگوری و پروتستانی و پیروان دیگر ادیان را به آیین کاتولیک جذب کنند. ضمناً ورود مسلمانان به اروپا، مسیحیت را تهدید می‌کرد. پس دولت‌های اروپایی کاتولیک و وفادار به پاپ، به علت حمایت از مسیحیت و به‌طور خاص پاپ و مذهب کاتولیک، درصدد ارسال مبلغانی به کشورهای شرق، ازجمله ایران، برآمدند تا در آنجا به تبلیغ آیین خود بپردازند. از نظر مذهبی، مبلغان به دو هدف متمایز که یکی تبلیغ مسیحیت در مقابل اسلام و دیگری، تبلیغ کاتولیک در مقابل پروتستان‌ها بود، دست می‌یافتند. درعین‌حال، آنان به دنبال رسیدن به اهداف سیاسی و نظامی و تجاری نیز بودند. در این مقاله، تلاش می‌شود به این سئوال‌ها پاسخ داده شود که چرا دولت‌های اروپایی مبلغان مذهبی را به شرق و ازجمله ایران دوره صفوی اعزام می‌کردند؟ چه انگیزه‌هایی پشت این سیاست دولت‌ها نهفته بود؟ آیا علل مذهبی مدنظر بود یا علل سیاسی و تجاری؟ کدام عامل اولویت داشت؟ با توجه به وضعیت سیاسی و اقتصادی و مذهبی اروپا، به نظر می‌رسد ارسال مبلغان مذهبی با پشتیبانی دولت‌های اروپایی بود و چون هنوز، در اروپا مسائل مذهبی اهمیت خاصی داشت در ارسال مبلغان، علت مذهبی مهم‌ترین عامل بود. البته مسائل سیاسی و تجاری نیز، به علت دشمنی با عثمانی و رقابت‌های تجاری کشورهای اروپایی و گسترش کاپیتالیسم، توجه دولت‌های اروپایی و پاپ را جلب کرده بود. بسیاری از سفیران اروپایی در ایران، کشیش و مبلغ بودند یا همراه سفرای سیاسی، کشیشان و مبلغانی نیز حضور داشتند.

پیشینه پژوهش

در بیشترِ پژوهش‌های مربوط به روابط خارجی ایران و اروپا در دوره صفویه، برحسب زمان تاریخی ارتباط کشورها، توضیحات مفصلی درباره چگونگی ورود سفرا و اقدامات آنان و دیگر جزئیات درج شده و در لابه‌لای مطالب نیز، به ورود مبلغان و اقدامات آنان اشاره شده است. اما درباره علل و عوامل ورود آن‌ها، تحلیل چندانی نشده است. تنها در کتاب «تاریخ روابط معنوی و سیاسی ایران و فرانسه» اثر سیف‌الدین قائم‌مقامی، نویسنده به بررسی علل ارتباط مذهبی فرانسه با ایران پرداخته است که خود جای بحث دارد. چند مقاله مرتبط نیز، به این مسئله توجه کرده است؛ ازجمله این پژوهش‌ها، دو مقاله با عنوان «زمینه‌های فعالیت‌های مبلغان مسیحی در ایران» و «تاثیر پاپ و کشیشان مسیحی بر ماموریت‌های برادران شرلی» است.

در مقاله اول، صادقی به مسائل مربوط به مبلغان در اواخر عهد صفویه، یعنی دوره حیات مجلسی، پرداخته است. آنچه توجه وی را جلب کرده صرفاً چگونگی برخوردهای مساعد و نامساعد ایرانیان و ارمنیان، با فعالیت‌های مبلغان اروپایی است. در مقاله دوم، صادقی و شهیدانی به سفارت‌های برادران شرلی و انگیزه‌های سیاسی و مذهبی آنان اشاره کرده‌اند. این دو نویسنده بیان می‌کنند ماموریت‌های آنان در ایران و کشورهای اروپایی، تحت‌تاثیر خواسته‌های پاپ و کشیشان مسیحی بوده است؛ پس این امر را نشانه دینی و مذهبی‌بودن ماموریت‌های آنان می‌دانند که در این برهه از زمان، هنوز علل مذهبی در اولویت قرار داشتند. در مقاله دیگر، با عنوان «بررسی دلایل و عوامل توسعه‌نیافتن روابط ایران و فرانسه در دوره صفویه» اشاره‌هایی به مسائل مذهبی و ارسال مبلغان به ایران، ازسوی دولت فرانسه شده است. سیدحسن امین نیز، در مقاله «تبلیغ مسیحیت در قلمرو اسلام و پادریان در ایران»، به بررسی کلی تبلیغ مسیحیت در قلمرو اسلام و حضور مبلغان مذهبی در ایران می‌پردازد. وی ضمن معرفی فرقه‌های مختلف تبلیغ مسیحیت در دوره صفویه، به اقدامات و فعالیت‌های آنان نیز اشاره می‌کند.

روش پژوهش

این پژوهش مبتنی بر روش تحقیق تاریخی است و با استفاده از شیوه توصیفی‌تحلیلی، به موضوع اهداف دولت‌های اروپایی از اعزام مبلغان مذهبی به ایران و بررسی علل آن می‌پردازد. همچنین، سعی می‌شود از طریق معرفی و بررسی عملکرد مبلغان مذهبی و فعالیت‌های آنان، در زمینه‌های مختلف فرهنگی و سیاسی و تجاری، موضوع مدنظر تحلیل و تبیین شود. شیوه جمع‌آوری اطلاعات این پژوهش نیز کتابخانه‌ای است.

علل رویکرد مذهبی اروپا به شرق

قرن ۱۵م، تحولات خاصی در اروپا پیش آمد. این تحولات هم تا حدی، ادامه روندی بود که پیش از آن آغاز شده بود و هم، در تحولات قرون بعد تأثیرگذار و اساسی بود؛ زیرا آغازی بود برای ظهور پدیده استعمار و البته، ادامه روند ستیزه‌گرایانه غرب با شرق که از قرون گذشته شروع شده بود و به علت مناسبات خاص جهانی، در قرن ۱۵ به اکتشافات منجر شد. فتح قسطنطنیه در ۱۴۵۳م/۸۶۰ق، باعث شد ارتباط اروپاییان از طریق خشکی مسدود شود؛ بنابراین، اروپاییان برای دسترسی به شرق، به دنبال کشف راه‌های آبی برآمدند و این امر رشد دریانوردی و اکتشافات جغرافیایی را باعث شد؛ ازجمله کشف قاره آمریکا در ۱۴۹۲م/۹۰۰ق. این اکتشاف جنبه بازرگانی و مذهبی داشت. به گفته لوئیس، این حوادث در نتیجه رویارویی اسلام و مسیحیت بود. اسلام از زمان پیامبر، همیشه به عنوان همسایه و رقیب و دشمن مسیحیت شناخته می‌شد. اسلام دارای بینش وحدت جهانی بود و در تمام قاره‌های آسیا و اروپا و آفریقا گسترش یافته بود. اما بالعکس مسیحیت، دینی اروپایی مانده بود. اسلام برای مدت طولانی، در اسپانیا و جنوب ایتالیا و نیز روسیه و بالکان حضور یافت و اروپا را تهدید کرد. اروپاییان از پیشروی اسلام، ترس و هراس داشتند. پیشروی اسلام در اروپا، در سه دوره انجام شد: موج اول در قرن ۸م، به هنگام فتح اسپانیا و جنوب ایتالیا که به بخش‌هایی از فرانسه هم رسید؛ موج دوم، هنگام تسلط مغولان مسلمان‌شده بر اروپای شرقی و روسیه و موج سوم، به هنگام ایجاد امپراتوری عثمانی و فتوحات این کشور در اروپا که اوج آن در سال ۱۴۵۳م/۸۶۰ق، یعنی زمان فتح قسطنطنیه بود (لوئیس، ۱۳۸۱: ۱۱ و ۱۳). چند قرن تهدید اروپا ازسوی اسلام، جنبه نظامی و مذهبی داشت و تهدیدی برای تسخیر اروپا و تغییر

مذهب آن بود. گرایش به اسلام، در مناطق مختلف آسیا و اروپا و آفریقا ادامه یافت و ازسوی‌دیگر، مسیحیت درصدد جبران شکست‌های خود بوده که مهم‌ترین عکس‌العمل آنان، برپایی جنگ‌های صلیبی بود؛ اما با فتح قسطنطنیه، مسیحیت ضربه مهلکی خورد و غرب وارد مبارزه بزرگی شد (لوئیس، ۱۳۸۱: ١٤ و ۲۱ و ٢٦). تصرف قسطنطنیه و تسلط عثمانی‌های مسلمان بر مدیترانه، در تجارت اروپا نیز تأثیر فوق‌العاده‌ای گذاشت؛ بنابراین، آنان را به تکاپو انداخت. هدف غرب رساندن خود به شرق و انجام اقدامات تلافی‌جویانه بود. در همین راستا بود که اروپاییان به فتح قاره آمریکا نائل شدند. البته کمی قبل از آن، اروپاییان در غرناطه بر مسلمانان پیروز شدند و مسلمانان را از سراسر اسپانیا اخراج کردند؛ یعنی این حوادث، در همان مسیر و جریان دینی قرار گرفته بود (لوئیس، ۱۳۸۱: ۵). چند سال بعد از کشف آمریکا، زمانی که واسکودوگاما وارد هندوستان شد و اظهار کرد به دنبال مسیحیان و ادویه آمده است، در واقع، به جنبه‌های دوگانه سفرهای اکتشافی اشاره می‌کرد. سفرهایی که از یک‌سو، حرکتی برای جنگ مذهبی جهانی بود و ازسوی‌دیگر، زمینه تجاری داشت (لوئیس، ۱۳۸۱: ٥٦). این اکتشافات زمینه استعمار اروپا در کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکا را فراهم کرد. نکته درخور توجه، تقسیم جهان توسط پاپ در سال ١٤٩٤م/۹۰۲ ق، بین اسپانیا و پرتغال، به شرط مسیحی‌کردن مردم آن سرزمین‌ها و گسترش تبلیغات مسیحی بود (حائری، ١٣٦٧: ٤٧٠). از آن پس بود که انگیزه تبلیغ مسیحیت در شرق گسترده شد و مبلغان بسیاری، به همراه سفرا و بازرگانان و استعمارگران به شرق آمدند و به فعالیت مشغول شدند. اما تحولات داخلی اروپا در قرن ١٦م، از دیگر عوامل مهم، برای ارسال مبلغان مذهبی به شرق محسوب می‌شود. رنسانس زمینه‌ساز نهضت‌ها و اصلاحات مذهبی در اروپا شد. در آلمان لوتر (۱۵۲۰م/۹۲٦ ق) و در فرانسه کالون (۱۵۳۰م/ ۹۳٦) به اصلاحات مذهبی دست زدند و به مخالفت با نظام مذهبی حاکم برخاستند (Palmer, 2002: 79, 82). بنابراین، وحدت مسیحیت در اروپا از میان رفت که دو نتیجه دربرداشت: مذاهب و طریقت‌های سه‌گانه لوتری و کالونی و انگلیکان، در مقابل آیین کاتولیک ایجاد شد و دیگر اینکه درون مذهب کاتولیک نیز اصلاحاتی آغاز شد؛ یعنی اصول عقاید کاتولیک اصلاح و تنظیم شده و فرقه‌هایی نیز درون طریقت کاتولیک و در حمایت از آن ایجاد شد (آلبرماله، ١٣٤٢: ۱۳۰/۲). گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی قدیم، دوباره احیا شدند؛ مانند فرانسیسکن (Franciscans) و دومینیکن (Dominicans) و برخی فرقه‌های دیگر، ازجمله اکثر ژزوئیت‌ها (Jesuits) در این زمان ایجاد شدند. آنان برای انتشار عقاید کاتولیک و جنگ با اساس مذهب پروتستان، به پاپ‌های قرن ١٦م، یاری می‌رساندند (wells, 1946: 184- 185). ژزوئیت‌ها که مجمع سربازان مسیح خوانده می‌شدند در سال١٥٤٠م/٩٤٧ق، برای دفاع از پاپ و جنگ با ارتداد (پروتستان‌ها) تشکیل شد. آنان به اروپا اکتفا نکردند و خواستار آن شدند دین مسیحیت را در همه دنیا منتشر کنند (latourette, 1953: 840). این گروه کمتر متمایل به دیر و صومعه‌نشینی بوده و بیشتر طرفدار شرکت و فعالیت در امور جهانی بودند و دیانت خود را عمومی و جهانی می‌دانستند. آنان خود را جزء تشکیلات بین‌المللی فرض می‌کردند که در رأس آن پاپ قرار داشت. احترام و تکریم خاصی برای پاپ قائل شدند؛ به‌طوری‌که پروتستان‌ها و حتی دیگر کاتولیک‌ها، رویه آنان را نکوهیده شمردند. مقصود ژزوئیت‌ها منافع عمومی مذهب کاتولیک بود و شعار آنان این بود که برای افزایش جلال خداوند می‌جنگند

(palmer, 2002 : 93؛ آلبر ماله، ۱۳۴۲: ۱۵۳/۲). ژزوئیت‌ها همراه با اولین استعمارگران، به نواحی مختلف دنیا رفتند؛ ازجمله با استعمارگران پرتغال به شرق آمدند و هزاران نفر را مسیحی کردند (آلبر ماله، ۱۳۴۲: ۱۳۳). در این اصلاحات مذهبی، اسپانیا و فرانسه و اتریش رسماً کاتولیک شدند. آلمان نیمی پروتستان و نیمی کاتولیک و انگلستان پروتستان شد و کلیسای خود را از پاپ جدا و کلیسای جدید انگلستان را ایجاد کرد. هلند نیز پروتستانی شد (palmer, 2002: 86-7; latourette, 1953: 925). اسپانیا و پرتغال اولین کشورهای استعماری بودند و حمایت از مسیحیت را جدی‌تر دنبال کردند؛ به ویژه بعد از آنکه در سال۱۴۹۴م/۹۰۲ق، پاپ دنیای آن روز را بین آن دو تقسیم کرد به شرطی که از مسیحیت دفاع و آن را تبلیغ کنند. در اسپانیا، اتحادی بین سلاطین و پاپ ایجاد شده بود که هر دو، در حمایت از یکدیگر برمی‌آمدند. شارلکن، کاتولیک متعصبی بود و به فرزندش فیلیپ دوم هم وصیت کرد «مصالح امور مذهبی را بیش از هر چیز عزیز و محترم دارد». چنان‌که فیلیپ تمام عمر، به فکر دفاع از مذهب کاتولیک بود و چه در داخل قلمرو خود و چه در ممالک خارج، به حفظ و حمایت مذهب می‌پرداخت. وی مسلمانانی را که در سرزمین غرناطه به کشاورزی مشغول بودند، اخراج کرد (طی سالهای ۱۵۶۷ تا ۱۵۷۱م/۹۸۴ تا ۹۸۸ق) و در همین زمان، بر پروتستان‌ها نیز کار را سخت گرفت (ماله، ۱۳۴۲: ۱۸۲/۲). از این زمان، اسپانیا رقیب سیاسی و اقتصادی و مذهبی انگلستان به شمار می‌رفت (ماله، ۱۳۴۲: ۱۸۷). فرانسه به علت منازعاتِ مذهبی و سیاسی داخلی و خارجی، فرصت ایجاد مستعمرات در شرق را نیافت؛ اما زمانی که هانری چهارم در سال ۱۵۹۸م/۱۰۰۷ق، فرمان نانت در آزادی مذهبی را صادر کرد (deveze, 19--: 40) عامل مهمی، در تشویق فرانسویان به اکتشافات جغرافیایی شد. در فرانسه مجامع عیسوی قوی‌تر بود و بعد از ظهور پروتستان‌ها و کاهش نفوذ پاپ در اروپا، کشیشان بیشتر به فرانسه روی آوردند. ازسوی‌دیگر در قرن ۱۶م، پاپ لئون دهم مقداری از حقوق کلیسای فرانسه را به پادشاه فرانسه واگذار کرده بود و پادشاه می‌توانست در برخی امور مذهبی مداخله کند. این عوامل باعث شد کشیشان کاتولیک کشور فرانسه را پایگاهی، برای اجرای مقاصد خود قرار دهند (قائم‌مقامی، ۱۳۴۹: ۱۷۲). در فرانسه، روحانیان مسیحی جایگاه خاصی داشتند، آنان طبقه اول مملکت شمرده می‌شدند؛ حتی در قرن ۱۷م، فقط این گروه بودند که طبقه‌ای را تشکیل می‌دادند و این اهمیت مسائل مذهبی را در آنجا نشان می‌دهد (آلبرماله، ۱۳۴۲: ۳۲۱/۲). در اروپا قرن ۱۷م، دوره اوج مبارزه و درگیری بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها بود. فرانسه نقش مهم‌تر و پررنگی در این زمینه پیدا کرد. این به علت قتل‌عام پروتستان‌ها، در واقعه سن بارتلمی سال ۱۵۷۲م/۹۸۹ق و دخالتی بود که حاکمان سیاسی در امور مذهبی، به ویژه در مبارزه با پروتستان‌ها داشتند (Deveze, 19-- : 38; Latourette, 1953: 767) ازجمله حاکمان، رشیلیو بود که در مخالفت با پروتستان‌ها جدیت خاصی در پیش گرفت (Deveze, 19--: 40). بنابراین در قرن ۱۷م، فرانسه مدعی پشتیبانی و حامی مذهب کاتولیک شد. مرکز تبلیغات کاتولیکی از روم به پاریس و سایر ایالات فرانسه منتقل و وظیفه تبلیغ دنیای غیرمسیحی نیز، بین مبلغان شهرهای این کشور تقسیم شد؛ مثلاً مبلغان کاپوسن که عهده‌دار امور ایران و مصر و عثمانی بودند از ایالت تورن فرانسه انتخاب می‌شدند (قائم‌مقامی، ۱۳۴۹: ۱۷۲ و ۱۷۳). در فرانسه نیز، همانند اسپانیا، سیاست و مذهب کاتولیک با هم آمیخته شدند؛ چون پادشاهان فرانسه حامی کشیشان کاتولیک شدند. در این دوره، لویی چهاردهم نقش برجسته‌ای داشت. وی به

وزرای خود توصیه می‌کرد «منافع مذهبی و بازرگانی باید مکمل یکدیگر باشند». ازطرف‌دیگر، کشیشان کاتولیک نیز اغلب منافع سیاسی را در نظر داشتند و عاملان و حامیان سیاست فرانسه بودند (قائم‌مقامی، ۱۳٤۹: ۱۷۳ تا ۱۷۵). در قرون ۱٦ و ۱۷م، مقام مذهبی پاپ در میان مردم (کاتولیک‌ها) اهمیت بسیاری یافت. نفوذ سیاسی آنان در دربارهای اروپا، مثل اسپانیا و فرانسه، موجب شد کشیشان کاتولیک به عنوان نمایندگان کلیسا وارد صحنه سیاسی بین‌المللی شوند و حتی برخی از آنان، نقش بزرگ‌ترین سیاستمداران حرفه‌ای را ایفا کنند (قائم‌مقامی، ۱۳٤۹: ۱٦٦). بنابراین اروپاییان در دو قرن ۱٦ و ۱۷م که دوران حکومت صفویه است، حرکت خود به شرق را آغاز کردند. کشورهای هلند و انگلستان، بر روابط تجاری با ایران دوران صفوی تاکید می‌کردند؛ اما به علت حمایت از مذهب پروتستان و مخالفت با آیین کاتولیک، از کلیسای روم جدا بودند و در زمینه مذهبی و ارسال مبلغان، فعالیت نمی‌کردند. اما در حرکت کشورهای کاتولیک به‌سوی شرق، به علت روابط حسنه پاپ با پادشاهان اروپایی و پیوستگی دین و سیاست، سیاست و روش‌های تبلیغی مسیحیان کاتولیک در ایران بروز یافته بود. در این عصر، پیوند دین و سیاست مشاهده می‌شود. چنان‌که شاه اسپانیا «اعلیحضرت کاتولیک» خوانده می‌شد و این نشان‌دهنده رابطه تنگاتنگ بین دین و سیاست بود (سیلوا فیگوئروا، ۱۳٦۳: ۱۳).

فرقه‌های تبلیغی مسیحی در ایران، عملکرد و فعالیت‌های آنان

در عصر اصلاحات مذهبی و بعد از آن، از درون مسیحیت فرقه‌های جدیدی متولد شد. غیر از مذهب پروتستان که به عنوان شاخه بزرگ مسیحیت ایجاد شد، از درون آیین کاتولیک فرقه‌هایی سر برآورد که البته، در جهت حمایت از پاپ و اصلاحاتی بود که در آیین کاتولیک ایجاد شده بود (Latourette, 1953:925). برخی از این فرقه‌ها، فعالیت گسترده‌تری داشتند. آنان به ویژه، در ارسال مبلغان مذهبی به دیگر کشورها، ازجمله ایران تواناتر بودند. در ایران، فرقه‌های کاتولیک همانند فرانسکین (Franciscans)، دومنیکین (Dominicans)، اگوستین (Augustinians)، کاپوسن (Capuchins)، ژزوئیت یا یسوعیت (Jesuits) و کرملیت (Carmelites) وارد شدند که هر کدام نماینده مذهبی یک کشور اروپایی بودند. آگوستن‌های پرتغال اولین راهبان اروپایی بودند که در دوره صفویه به اصفهان وارد شدند. اسقف‌اعظم گوا در سال ۱۵۹۸م/۱۰۰۵ق، آنتوان دوگوا را که وی نیز اگوستین و بعداً اسقف‌اعظم کورن شد، به سمت سفارت در دربار شاه‌عباس برگزید. وی از شاه تاسیس بنیادی، برای اقامت هیئت اگوستن‌ها در اصفهان و اجازه ساختن کلیسا را درخواست کرد. شاه‌عباس نیز قبول کرد و کاخی را در اختیار آنان گذاشت و نخستین سرپرست مبلغان اگوستن، سیمون موریس بود که البته به عنوان «عامل پادشاه اسپانیا» شناخته می‌شد. شاه‌عباس برای محل اقامت و کلیسای این گروه، هزینه‌های فراوانی کرد (شاردن، ۱۳۵۵: ۲۹۲/۷). کرملیت‌ها یا کارملی‌های برهنه پا را پاپ مقیم ایران کرد (دلاواله، ۱۳٤۸: ۳۳). طبق اسناد در سال ۱٦۲۹م/۱۰۳٦ق، پاپ کلمنت هشتم کارملیت‌ها را به ایران اعزام کرد؛ ازجمله مهم‌ترین آن‌ها فری ژان تادئو، فری دسان فرانسیسکو و فری سیمون بودند. صومعه و کلیسای کارملیت‌ها، در ایران و هرمز ایجاد شد (زنجانی، ۱۳۸۲: ۳۳۹). اما طبق گفته شاردن، آن‌ها در سال۱٦۰٤م/۱۰۱۲ق، به عنوان سفیران کلمان هشتم وارد اصفهان شدند (شاردن، ۱۳۵۵: ۲۱۰/۷). کاپوسن‌ها را نیز پادشاه فرانسه و در دوران صدارت رشیلیو و

هم‌زمان با آغاز پادشاهی شاه‌صفی، به ایران فرستاد (شاردن، ۱۳۵۵: ۱۹۸/۷). به گفته لاکهارت، محرک ارسال مبلغان کاپوسن به ایران هم سیاسی و هم مذهبی بود؛ چون پرژوزف دوپاری راهب کاپوسن فرانسوی که به ایران آمده بود و رشیلیو، از نفوذ اسپانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها در هیئت‌های کارملی و پرتغالی‌ها در هیئت آگوستن‌ها مطلع بودند. پس تصمیم گرفتند هیئت کاپوسن‌ها را که اعضای آن همه فرانسوی بودند به ایران اعزام کنند (لاکهارت، ۱۳۸۰: ۳۷٤ و ۳۷۵). یسوعیان آخرین گروه از کاتولیک‌ها بودند که وارد ایران شدند و دارای رهبری فرانسوی بودند. پریگوردی هیئت یسوعیان یا ژزوئیت‌ها را در سال ۱٦۵۳ یا ۱٦۵۲م/۱۰٦۲ق، در اصفهان تاسیس کرد. شاردن گزارش می‌دهد ریگوردی برای به‌دست‌آوردن امتیاز تاسیس بنگاه یسوعیان و جلب نظر شاه، پیشنهادهای بزرگ و غیرعملی درباره اتحاد ایران و فرانسه علیه عثمانی داد؛ ازجمله پیشنهاد ازدواج شاه‌سلیمان، با مادمازل‌مون پانسیه شاهزاده فرانسوی و فرستادن نیرو از فرانسه به هرمز و سوریه علیه عثمانی که به نظر شاه ایران، پیشنهادهای او نامعقول بود. اما شاه اجازه تاسیس بنگاه را به او داد (شاردن، ۱۳۵۵: ۸۸/۸). وی هنگام عزیمت به اروپا، با تشویق و تحریک ملکه لهستان، توجه او را جلب کرد؛ پس ملکه هزینه‌هایی برای خرید خانه و نگهداری و مخارج بنگاه اختصاص داد و بنگاه را در سال ۱٦۵۲م/۱۰٦۲ق، آبه ریگوردی که به همراه سفیری از لهستان به ایران مراجعت کرده بود ایجاد کرد. اما شاه به آن‌ها اجازه خرید عمارتی در اصفهان یا درکنار ارمنیان جلفای کهنه نداد؛ بنابراین آنان در جلفای نو، نزدیک مسیحیان اروپایی ساکن شدند (شاردن، ۱۳۵۵: ۸۹/۸ و ۹۰). به علت حمایت مادی لهستان از این هیئت بود که گاه، کشیشان یسوعی لهستانی نیز وارد ایران می‌شدند.

چنان‌که کروسینسکی در دوره شاه‌سلطان‌حسین وارد ایران شد. چهار فرقه اوگوستینین، کارملیت، کاپوسن و ژزوئیت‌ها (یسوعیان) طبق گفته شاردن به «مسیحیان اروپایی» (شاردن، ۱۳۵۵: ۹۰) یا به بیان تاورنیه به «عیسوی فرنگی» مشهور بودند (تاورنیه،۱۳۳۱: ٦۲۸). فرقه‌های دیگر مسیحی نیز، از قبل در ایران بودند؛ مانند آسوری‌ها و گرجی‌ها و ارمنی‌ها که تعداد مسیحیان اخیر بیشتر بود و در اصفهان ساکن بودند. اغلبِ افراد این گروه، تاجر و ثروتمند بودند و به‌ویژه با ترک‌ها، روابط تجاری خوبی داشتند (تاورنیه، ۱۳۳۱: ٤۲). هیئت‌های تبلیغی مذهبی که بیشتر درصدد کاتولیک‌کردن ارامنه و سایر فرق عیسوی ایران بودند، با کمک مقامات دولت متبوع خود، هر کدام یکی از مناطق ارمنی‌نشین را مرکز فعالیت مذهبی خویش قرار می‌دادند. ژزوئیت‌ها در شماخی و ایروان، دومینکین‌ها در نخجوان، فرانسیسکن‌ها در منطقه گنجه و گرجستان و نیز کارملیت‌ها و کاپوسن‌ها در جلفای اصفهان و تبریز مراکزی داشتند (قائم‌مقامی، ۱۳٤۹: ۲۱۵؛ نوایی، ۱۳٦۳: ٦۷). وظیفه هیئت‌های مذهبی در ایران، تبلیغ و جذب پیروان در بین مسلمانان و مسیحیان ایرانی بود؛ البته جذب مسلمانان کار بسیار دشواری بود و در این رابطه، موانعی برای آن‌ها بود. برای تبلیغ در ایران، بین فرقه‌ها رقابت و گاه همکاری وجود داشت. هر کدام از فرقه‌ها، به عنوان خدمت در راه خدا و تبلیغ مسیحیت مشغول بودند؛ اما برای یکی از دولت‌های پرتغال، اسپانیا، فرانسه و ایتالیا کار می‌کردند و چون دولت‌ها در اروپا، با هم در رقابت و جنگ بودند و پاپ نیز با دولت‌ها بر سر قدرت رقابت می‌کرد، در اینجا هم دوستی و کنارآمدن بین کشیشان هر فرقه غیرممکن بود (قائم‌مقامی، ۱۳٤۹: ۱۹۰ و ۱۹۱). به گفته شاردن، آنان تبلیغ مذهبی را در شرق، برای شهرت و غلبه فرقه خود به عهده می‌گرفتند (شاردن، ۱۳۵۵: ۲۱٤/۷). مسئله‌ای

که دلاواله در سفرنامه خود، بارها از آن اظهار تاسف کرده است و چون او تعصب خاصی به مسیحیت داشت، معتقد بود که با وجود جنگ و خصومت در اروپا، نباید این اختلافات در ایران و در بین کافران اظهار شود (دلاواله، ۱۳٤۸: ۱۱۷ و ۳۰۸). ورود کشیشان فرانسوی به اصفهان، ناراحتی و نگرانی ماموران سیاسی و تجاری انگلیس و هلند و هیئت‌های مذهبی کارملیت و آگوستن را باعث شد. البته کاپوسن‌ها نیز در ابتدا، به این هیئت‌ها صمیمیتی نشان ندادند؛ زیرا رئیس کاپوسن‌ها، پرپاسفیک دو پرون، در ابتدای ورودش به جای رفتن نزد اگوستن‌ها یا کارملیت‌ها، نزد ارامنه غیرکاتولیک منزل کرد و در امور با آنان مشورت می‌کرد (قائم مقامی، ۱۳٤۹: ۹۰ و ۹۱). البته اینکه کاپوسن‌ها در ابتدا نزد ارامنه رفتند، احتمالاً برای ایجاد صمیمیت و روابط حسنه بود تا بتوانند آنان را جذب فرقه خود کنند. در بین فرقه‌های مسیحی، آگوستن‌ها و کارملی‌ها روابط نزدیک‌تری با هم داشتند. آنان در برخی مراسم و اعیاد مسیحیت، به کلیسای یکدیگر می‌رفتند. چنان‌که کرملی‌ها در مواقع رسمی، پا برهنه به کلیسای آگوستن‌ها می‌رفتند و در برخی یکشنبه‌ها نیز، اگوستن‌ها در کلیسای کرملیت‌ها شرکت می‌کردند. سرودهای مذهبی آنان به زبان لاتین خوانده می‌شد. کشیش به زبان ایتالیایی وعظ می‌کرد و برخی دعاهای مذهبی و خطابه‌ها، به زبان ارمنی خوانده می‌شد تا اگوستن‌ها و کرملیت‌ها و ارمنی‌های حاضر در مراسم استفاده کنند (دلاواله، ۱۳٤۸: ۱۲۰). ارتباط این دو فرقه با هم، احتمالاً به علت حمایت سیاسی اسپانیا از این فرقه بود؛ زیرا زمانی که در سال ۱٦۱۷م/۱۰۲۵ق، سفیر رسمی اسپانیا وارد ایران شد در همان ابتدای ورود، روحانیان فرقه اگوستین و کارملیت‌های اصفهان به دیدار سفیر رفتند که به نظر می‌رسد برخورد متقابل این فرقه‌ها، در قبال سیاست اسپانیا باشد (سیلوا فیگوئروا، ۱۳٦۳: ۳۰۳). رابطه کارملیت‌ها با ارامنه نیز مساعدتر بود؛ زیرا اسقف‌اعظم ارامنه را پاپ تعیین می‌کرد و کارملیت‌ها که نماینده پاپ بودند، به‌نوعی ارتباط نزدیک‌تری با آنان داشتند؛ ازجمله دلاواله گزارش کرده است که در زمان او، کشیشان بسیاری از ارامنه به اصفهان آمده بودند تا مسائل خود را با حکومت صفوی در میان بگذارند و اغلب آنان، در منازل کشیشان کارملی ساکن بودند (دلاواله، ۱۳٤۸: ۱۲۰). درباره وجود هیئت‌های تبلیغی پروتستانی، گزارشی به دست نیامد و به نظر می‌رسد دولت‌های پروتستانی، یعنی انگلیس و هلند، مبلغان رسمی ارسال نکرده‌اند؛ زیرا در این زمان هنوز، پروتستانیسم در اروپا به‌خوبی جایی نیافته بود و به آن به عنوان آیینی مطرود نگریسته می‌شد. اما اطلاعاتی وجود دارد که بعضی از ارامنه، درباره مذهب و آیین انگلستان که پروتستانی بود، آگاهی‌هایی داشتند؛ پس احتمال وجود مبلغانی در ایران می‌رود. در گزارشی، شاردن به وجود مزاری پروتستانی اشاره می‌کند و لقب شهید هم به او می‌دهد؛ چون شاردن پروتستانی بود. او بیان می‌کند ارامنه همه روزه به مزار او می‌روند (شاردن، ۱۳۵۵: ۹۹/۸ و ۱۰۰). در گزارشی دیگر ارمنی‌ها با کاتولیک‌ها به بحث می‌پردازند و ارمنیان از انگلیسیان و هلندیان حمایت می‌کنند؛ زیرا در روم و مارسی اجازه چاپ کتاب مقدس انجیل داده نشده بود؛ اما در آمستردام با چاپ آن موافقت کرده بودند (شاردن، ۱۳۵۵: ۸/ ۹۲و ۹۳). این گزارش نشان می‌دهد ارمنی‌ها به پروتستان‌ها تمایل و گرایش بیشتری داشتند تا به کاتولیک‌ها؛ البته، تبلیغات احتمالی پروتستانی و طرز برخورد آنان، در این گرایش ارمنی‌ها موثر بوده است. مهم‌ترین وظیفه مبلغان مسیحی در ایران، انجام تبلیغات برای جذب پیروان بود. هدف همه مبلغان که کاتولیک و از فرقه‌های مختلف آن بودند جذب

مسیحیان غیرکاتولیکی یا مسلمانان و یهودیان، به آیین کاتولیک بود. درباره مسیحی‌شدن یا کاتولیک‌شدن ایرانیان، گزارش‌هایی موجود است؛ در سال ۱۵۱٤م/۹۲۲ق، فرد مسلمانی شکارچی فردی مسیحی شد که به علت اهمیت این مسئله و برای خشنودی پاپ، وی را به رم نزد پاپ فرستادند (زنجانی، ۱۳۸۲: ٦٦). دولت پرتغال زمانی که در هرمز حاکمیت یافت، تلاش بسیاری، برای تبلیغ مسیحیت در آن منطقه کرد. پرتغالی‌ها کشیشان و مبلغان فراوانی، همراه خود آورده بودند و در آنجا، کلیسا و صومعه ایجاد کردند. پادشاه پرتغال و اسپانیا نیز، توجه خاصی به امور مذهبی نشان می‌داد؛ به‌ویژه برای مسیحی‌شدن یا کاتولیک‌شدن برخی از افراد هرمز اهمیت قائل بود. به‌طوری‌که گزارش‌های بسیاری، مبنی بر ارسال هدایا و مبالغ پول برای کسانی که مسیحی می‌شدند وجود دارد. آنان به این نحو به تشویق مسیحی‌گری، البته از نوع کاتولیکی، می‌پرداختند و این ارتباط مستقیم پادشاهان اروپایی را با تبلیغات مذهبی و حمایت‌های سیاسی از مذهب کاتولیک و مسیحیت نشان می‌دهد. جالب توجه است زمانی که از اهدای اجناس و پول‌های ارسال‌شده به مسیحی‌شدگان صحبت می‌شود، در همه مواقع چنین جمله‌ای آمده است «به عنوان صدقه به نام پادشاه» یا «به نام پادشاه پرتغال». این نشان‌دهنده خشنودی پادشاه اروپایی، از مسیحی‌شدن ارامنه یا مسلمانان است (زنجانی، ۱۳۸۲: ۸۹ و ۹۱ و ۹۲ و ۹٦ و ۱۰۳ و ۱۱٦). البته از نام‌های مسیحی‌شدگان پیداست که آنان ارمنی بودند و منظور از مسیحی‌شدن، همان کاتویک‌شدن است. در نامه‌ای که شاه‌عباس به پاپ نوشته است، بیان می‌کند عیسویان ایران را به زور به اسلام فرا نمی‌خواند؛ ولی حاکم هرمز که مسیحی پرتغالی است و پادریان (کشیشان) ایرانیان را عیسوی می‌کند؛ سپس از پاپ می‌خواهد آنان را از این کار منع کند (ستوده، ۱۳۸۳: ٤٤). در نامه‌ای به شاه پرتغال، به این عمل تجار پرتغالی اعتراض شده بود که بردگان مسیحی یا مسلمانانی را که به آیین کاتولیک درآمده بودند می‌خریدند و دوباره برده می‌کردند. شاه پرتغال چنین نظر داده بود که این افراد پس از مسیحی‌شدن آزاد هستند و آزادی حق آنان است. این حکم به نفع تجار نبود و برای آنان زیان داشت؛ اما به نظر شاه پرتغال «خدمت به مسیح بهتر است» و باید حکم اجرا شود (ستوده، ۱۳۸۳: ۱۹۹ و ۲۰۰). مبلغان پرتغالی تلاش بسیاری کردند تا حکمران هرمز را مسیحی کنند. همسر حکمران مسیحی شده بود. در سال ۱۵۵۰م/۹۵۸ق، حتی کشیش بارزئو وی را تهدید کرده بود که قرآن را کنار گذارد و مسجد را برای تبدیل به کلسیا، به مسیحیان واگذار کند (ستوده، ۱۳۸۳: ۲۳۲). کشیش حتی حضور یهودیان را در هرمز، تهدیدی برای مسیحیت تلقی می‌کرد و خواستار تصویب قانونی بود که طبق آن، یهودیانی که به هرمز وارد می‌شدند اسیر و اموالشان مصادره شود (ستوده، ۱۳۸۳: ۲۳۲). در این جریان، مسجد به اجبار و زور پرتغالیان بسته شد و با وجود اعتراضات مسلمانان، فرمانده قلعه اعتقاد به بسته‌ماندن مسجد داشت. این عمل عکس‌العمل شاه‌طهماسب را در پی داشت؛ اما در چنین زمانی، در گزارش و نامه به پادشاه پرتغال، از تلاش‌ها و فعالیت‌های کشیش بارزئو تقدیر شد که احتمالاً به علت این جریانات بود (ستوده، ۱۳۸۳: ۲۳۳). شاردن نیز به این امر اذعان می‌کرد که هدف عمده مبلغان مسیحی مستقر در ایران، تغییر مذهب مسلمانان است (شاردن، ۱۳۵۵: ۲۱٤/۷). وی هدف بعدی آنان را اتحاد مسیحیان شرق، با کلیسای کاتولیک می‌دانست؛ هرچند در این راه نتوانسته بودند به کامیابی‌هایی دست یابند (شاردن، ۱۳۵۵: ۲۱٤/۷ و ۲۱۵). کشیشان و مبلغان مذهبی در ایران، با موعظه‌های خود، از مسلمان‌شدن مسیحیان جلوگیری می‌کردند (اسکندربیک، ۱۳۸۲:

۹۶۰/۳؛ تاورنیه، ۱۳۳۱: ۷٤۱). برعکس تلاش گسترده‌ای، برای برگرداندن مسلمانان از آیین خود و فریب آنان و دعوت به موعظه و مسیحیت می‌کردند (تاورنیه، ۱۳۳۱: ۷۱٦ و ۷۱۷). مبلغان مسیحی به اسلام‌آوردن ارامنه حساس بودند و زمانی که حاکم ارمنی‌های جلفا مسلمان شد، مبلغان مسیحی نگرانی بسیاری ابراز کردند و از سلاطین مسیحی کمک گرفتند؛ حتی ارمنیان ایران حاضر شدند همگی از کلیسای کاتولیک تبعیت نمایند؛ اما ترس از اخراج‌شدن توسط صدراعظم، مانع تحقق‌یافتن این طرح شد (تاورنیه، ۱۳۳۱: ۳/ ۲۲۲ تا ۲۲٤).

اروپاییان در هر زمان، از مسلمان‌شدن مسیحیان و ارامنه تاسف می‌خوردند. چنان‌که کمپفر از اینکه بسیاری از گرجیان مسلمان شده بودند و به علت مسلمانی، در مجلس رسمی دربار شرکت می‌کردند، تاسف می‌خورد. او گناه این مطلب را در بی‌اعتنایی و بی‌اطلاعی گرجیان از تعلیمات دین مسیح می‌دانست و اینکه اینان اسماً مسیحی بودند و برای رسیدن به موقعیت و پاداشی، تشویق به مسلمانی می‌شدند (کمپفر، ۱۳٦۰: ۲٦۷ و ۲٦۸). مبلغان مسیحی به شیوه‌های گوناگون مسلمانان را جلب می‌کردند؛ مثلاً در میان مردم عادی، خود را پزشک و جراح می‌خواندند و به‌طور رایگان مردم را معالجه می‌کردند. آنان خود را مخلص و پاک و مشتاق کمک به همنوع نشان می‌دادند تا این‌گونه نزد مسلمانان مقبول به نظر رسند (شاردن، ۱۳۵۵: ۲۱۷/۷). آنان حتی به مباحثه و مناظره با مسلمانان می‌پرداختند. چنان‌که کشیش شیزو، سرپرست بنگاه یهودیان در اصفهان، با وجود اینکه چندان فارسی نمی‌دانست با صدراعظم، محمدبیگ، مباحثه و مناظره کرد که صدراعظم بر او فائق آمد. یسوعی دیگر، به نام الکساندر دورودس اندکی بعد از او وارد ایران شد و یادداشتی مشتمل بر مناظرات و جریانات هیئت یسوعیان ترتیب داد (شاردن، ۱۳۵۵: ۹۰/۸ و ۹۱). این امر نشان‌دهنده وجود مناظرات بسیار، بین مبلغان مذهبی با غیرمسیحیان وغیرکاتولیک‌هاست. شاردن به مبلغان مذهبی کاتولیک انتقاد می‌کرد که آنان پیروان کاتولیک را فریب می‌دهند و این‌گونه به آنان وانمود می‌کنند که آیین‌شان، در میان کافران تبلیغ می‌شود. او معتقد بود ادعای آنان حقیقت ندارد و اگر مسلمانان از موضوع اتحاد نان و شراب، به جسم و خون مسیح و پرستش تصاویر مسیحیان مطلع شوند، آنان را به قتل محکوم می‌کنند (شاردن، ۱۳۵۵: ۷/ ۲۱٦ و ۲۱۷). پیترودلاواله نیز بسیار به این مسئله تاکید می‌کرد که شاه‌عباس، تمایل و گرایش به مسیحیت دارد. او می‌گفت تلاش بسیار شاه در کشاندن دیگر مسیحیان، به ویژه از عثمانی، به ایران نشانه مسیحیت اوست و شاه معتقد است و مسلم می‌داند که اثر گفته‌های خداوند هدر نخواهد رفت و تعلیمات مذهبی مسیحت، به‌زودی به ثمر خواهد رسید. منظور دلاواله مسیحی‌شدن شاه‌عباس بود؛ هرچند به وضوح این مسئله را به زبان نمی‌آورد، استدلال می‌کرد شاه‌عباس احترام بسیاری به کتاب مقدس عسیویان می‌گذارد و آن را می‌بوسد و بر سر می‌گذارد و از نظر شاه‌عباس، هر کس به کتاب احترام نگذارد کافر است (دلاواله، ۱۳٤۸: ۳۲۳). مبلغان از هرگونه نوآوری و تغییری که به نفع تبلیغ مسیحیت بود استقبال می‌کردند؛ آنان در تبلیغات مذهبی، به مسئله کتاب اهمیت بسیاری می‌دادند. زمانی که شاه‌عباس سفارش تهیه دستگاه چاپ را داد، مبلغان مسیحی خوشحال شدند. از این نظر که می‌توانستند کتب مذهبی خود را در ایران انتشار دهند و با امکانات بیشتری، به «روشن‌شدن فکر و روح مردم» کمک کنند (دلاواله، ۱۳٤۸: ۳۲۳). مبلغان آگوستینی حتی خواهان ایجاد مدرسه‌ای مذهبی، برای آموزش و تبلیغ آیین مسیحیت بودند (زنجانی،۱۳۸۲ : ۲۷۵). ضمناً یکی از روحانیان ژزوئیت، به نام جرونیمو

شاویر، کتابی با عنوان «آینه حقیقت» به زبان فارسی نوشت و در کتاب، به بیان واقعی‌بودن دین مسیحیت و جعلی‌بودن قوانین اسلام اشاره کرد (زنجانی،۱۳۸۲: ۳۲٦). دولت‌های اروپایی به مسئله مسیحیان در ایران، توجه بسیاری می‌کردند. مبلغان مذهبی در ایران هیچ پولی دریافت نمی‌کردند و خود، به شیوه‌های گوناگون امرار معاش می‌کردند (لاکهارت، ۱۳۸۰: ٤۱۲)؛ اما در برخی مواقع که پای اسلام و مسیحیت به میان می‌آمد، ولخرجی بسیاری می‌کردند؛ ازجمله زمانی که بسیاری از ارامنه جلفا، به علت ناتوانی مالی در پرداخت قروض خود به شاه‌عباس، مجبور بودند مسلمان شوند. در این موقعیت، روحانیان متعصب کاتولیک که نماینده شاه اسپانیا بودند، از خزانه شاه اسپانیا و پرتغال استفاده کردند تا قروض مسیحیان را به شاه‌عباس پرداخت کنند و به این شیوه، ارامنه ایران، به آیین کاتولیک درآیند. شاه‌عباس از این مسئله خشمگین شد و مخالفت کرد و پول‌ها را قبول نکرد. دلاواله این عمل روحانیان را «از روی احساسات مذهبی واقعی» اما، بی‌موقع و نادرست دانسته است (دلاواله، ۱۳٤۸: ۱۷۲). در قراردادهایی که در دوران صفویه، سفرای اروپایی منعقد می‌کردند همیشه برخی از فصول و مواد آن، درباره آزادی انجام وظایف و مراسم مذهبی و جلوگیری از ایجاد مزاحمت برای مسیحیان و دادن اجازه به فعالیت‌های تبلیغی کشیشان در مناطق مختلف ایران بود (لاکهارت، ۱۳۸۰: ۳۹۳ و ۳۹٤؛ نوایی، ۱۳۷۲: ۱۲۰). معافیت از پرداخت برخی مالیات‌ها، ازجمله امتیازاتی بود که به مبلغان مسیحی داده می‌شد (لاکهارت، ۱۳۸۰: ۳۹۵؛ نوایی، ۱۳۷۲: ۲۷۳). هنگام ورود سفرای کشورهای مختلف، همیشه روحانیان و کشیشانی همراه آنان به ایران وارد می‌شدند. آنان برای انجام مراسم مذهبی و تبلیغ آیین کاتولیک می‌آمدند؛ ازجمله همراه دن‌گارسیا، سفیر اسپانیا، چند روحانی از فرقه اگوستین بودند (سیلوا فیگوئروا، ۱۳٦۳: ٦۷ و ۱۰۸ و ۱۰۷). دولت‌های اروپایی حتی سفرایی به ایران می‌فرستادند که در دیانت خود، بسیار متعصب و پابرجا بوده و پای‌بند به انجام مراسم و آداب مذهبی مسیحی بودند (سیلوا فیگوئروا، ۱۳٦۳: ٤٦ و ٤۷ و ٦۲).

اهداف دولت‌های اروپایی از ارسال مبلغان مذهبی به ایران

در سراسر دوره صفویه، مبلغان مذهبی از اسپانیا، پرتغال، فرانسه، ایتالیا، و لهستان وارد ایران شدند. داعیان و مبلغان مسیحی با عنوان عام «پادری»، تقریباً همگی را دولت‌ها و به‌طور رسمی، به ایران اعزام می‌کردند (امین، ۱۳۷۸: ۱۷۳). گاهی برخی از هیئت‌ها را پاپ می‌فرستاد که البته هر دو گروه، آرمان‌ها و اهداف مشترکی داشتند. اهداف مشترک دولت‌های اروپایی و پاپ، عوامل سیاسی و تبلیغی‌مذهبی بود. از نظر سیاسی، پاپ‌ها و پادشاهان در اندیشه نابودی عثمانی‌ها بودند که خودِ این اندیشه بیشتر، جنبه دینی داشت؛ یعنی آنان درصدد بودند با کمک صفویه شیعی که دشمن عقیدتی عثمانی محسوب می‌شدند، مسلمانان عثمانی را از اروپا عقب برانند. انگیزه تبلیغی نیز، به جهت اینکه مسیحیت را در خارج از اروپا تبلیغ کنند و به ویژه، مذهب کاتولیک را که در خطر بود اشاعه دهند. به‌طور کلی قرن ۱۵ تا ۱۷ میلادی، یکی از مقاطع مهم تاریخی برای اعزام مبلغان مسیحی، به‌منظور تبلیغ مسیحیت در سطح جهانی، به ویژه در کشورهای اسلامی بود (امین، ۱۳۷۸ : ۱۷٦ و ۱۷۷). در دوره صفویه، پاپ نقش فعالی در تبلیغ مسیحیت و حمایت از مبلغان و عیسویان ایران و عثمانی داشت. او برای پیشبرد سیاست‌ها، حامی سلاطین اروپایی بود؛ به ویژه در دشمنی با عثمانی که جنبه دینی داشت. به همین منظور، نامه‌های فراوانی را پاپ به سلاطین صفویه

ارسال می‌کرد (ستوده، ۱۳۸۳: نامه‌های پاپ‌ها به سلاطین صفویه). برخی از روحانیان و مبلغان را پاپ می‌فرستاد و برخی، فرستادگان پادشاهان کاتولیک بودند (دلاواله، ۱۳٤۸: ۳٤؛ نوایی، ۱۳٦۰: ۲۱٤ و ۲۱۵). ضمناً گاهی برخی از سفرایی که به ایران می‌آمدند، هم از طرف پاپ و هم از طرف پادشاهان اروپایی، ماموریت می‌یافتند که اکثر آنان، هدف مشترک اتحاد با ایران علیه عثمانی را داشتند (تاورنیه، ۱۳۳۱: ۳۰۷). یا گاهی کشیش و پدر روحانی به عنوان سفیر رسمی کشور اروپایی به ایران وارد می‌شد (کمپفر، ۱۳٦۰: ۲٦۷). فرانسواپیکه که در سال ۱٦۸۲م/۱۰۹۳ق، به اصفهان آمد هم سفیر فرانسه و هم فرستاده پاپ محسوب می‌شد. بیشتر مذاکرات و درخواست‌های او، برای ارامنه کاتولیک‌شده و یسوعیان ساکن در ایران بود. وی به عنوان سفیر فرانسه، لقب اسقف بابل (بغداد) نیز داشت و جانشین پاپ در ایران بود (کمپفر، ۱۳٦۰: ۲٦٤ و ۲٦۵). آنتونیودوگوا که خود، کشیش و روحانی بود هنگام سفارت سوم به ایران، گذشته از سفارت فیلیپ سوم از سوی پاپ نیز، عنوان نمایندگی داشت (فلسفی، بی‌تا: ٤۰ و ٤۱). مبلغان فعال در ایران، کاتولیکی بودند و فرقه‌های مختلف کاتولیکی را پاپ و دولت‌های اروپایی، به ایران ارسال می‌کردند. هیئت‌های تبلیغی پروتستانی، به‌طور رسمی وارد ایران نشدند. انگیزه تبلیغی مسیحیان در ایران، بیشتر دو جهت داشت: از سویی آنان درصدد بودند ارمنی‌های گرجستان و ارمنستان و سایر نقاط ایران را به آیین کاتولیک برگردانند و مسلمانان را به آیین مسیح فراخوانند؛ از سوی دیگر، آوازه شاهان صفوی، ازجمله شاه‌عباس‌اول را در دوستی با مسیحیان شنیده بودند (اولئاریوس، ۱۳٦۹: ۷۱۳؛ اسکندربیک منشی، ۱۳۸۲: ۱۰۸۰/۳ و ۱۰۸۱). بنابراین مبلغان درصدد بودند از این فرصت، برای دستیابی به اهداف خود استفاده کنند. از کشور انگلستان، به‌طور رسمی، مبلغ مذهبی ارسال نشد؛ چون این کشور پروتستانی بود و ارتباطی با پاپ نداشت؛ اما افرادی همانند آنتونی و رابرت شرلی که انگلیسی بودند وارد ایران شدند که به‌طور رسمی سفیر دولت متبوع خود نبودند. پاپ اعظم واتیکان برادران شرلی و هفتاد نفر انگلیسی دیگر را پس از اخذ تعلیماتی، به ایران و به خدمت شاه عباس فرستاد (شرلی، ۱۳۷۸: ضمایم ۲۰۱). چنان‌که پاپ در نامه‌ای به شاه‌عباس، از شاه می‌خواهد به رابرت شرلی اجازه بازگشت به اروپا را بدهد (ستوده، ۱۳۸۳: ٤۲). پاپ با این عقیده که شاه‌عباس به مذهب عیسوی علاقه پیدا کرده است، شرلی را تشویق کرد به ایران برود و شاه را به آیین کاتولیک فراخواند (صادقی، ۱۳۷۹: ۵۱). رابرت شرلی به همراه همسرش، در کلیسای اصفهان به مذهب کاتولیک درآمدند (دلاواله، ۱۳٤۸: ۱۱۹) و این امر باعث خوشنودی پاپ و خشم الیزابت ملکه انگلستان شد. تأثیر رفتار و برخورد آنان با شرلی، در مسافرت به اروپا نمایان شد. درباره مسافرت برادران شرلی، آنان در ظاهر برای علت سیاسی و نظامی وارد ایران شدند و به خدمت شاه‌عباس درآمدند؛ اما مسئله عثمانی که ایران و اروپا با آن درگیر بودند، مسئله‌ای بود که تنها جنبه سیاسی و نظامی نداشت بلکه در این برهه از تاریخ، جنبه دینی و مذهبی آن در اروپا پررنگ‌تر بود. چنان‌که در سفرنامه شرلی، نویسنده اذعان می‌کند اقداماتی که برادران شرلی انجام دادند، فقط به علت خدمتی بود که به مذهب مسیح می‌کردند و در واقع، خدمت به مسیحیت محرک اقدامات آنان بود (شرلی، ۱۳۷۸: ۸۸). جنگ با عثمانی و کمک به ایران درگیر با عثمانی، برابر با خدمت به مذهب فرض شده است. آزادسازی ممالک تحت‌سلطه عثمانی، از اهداف پاپ و دولت‌های اروپایی بود؛ چراکه عیسویان، تحت‌سلطه مسلمانان قرار گرفته بودند و معابد و کلیساها به مساجد تبدیل شده

بودند و این دغدغه اساسی مسیحیان بود (شرلی، ۱۳۷۸: ۸۹). زمانی نیز که شاه قصد کرد رابرت شرلی را به سفارت نزد ملکه انگلیس بفرستد، آنتونی شرلی از او خواست که سفیری نزد همه سلاطین عیسوی و پاپ بفرستد. او حتی پیشنهاد کرد که خود چنین سفارتی را عهده‌دار شود تا به وسیله این اتحاد، عثمانی را شکست دهند (شرلی، ۱۳۷۸: ۷۱). مسئله مذهبی مهم‌ترین هدف شرلی بود. وی زمانی که به عنوان سفیر شاه‌عباس، در واتیکان به خدمت پاپ رسید، سه نکته را مطرح کرد: مقاصد شاه‌عباس را درباره تشکیل اتحادیه علیه ترکان عثمانی مسلمان بیان کرد؛ درباره اعطای آزادی که شاه به مبلغان و کشیشان کاتولیک در ایران خواهد داد صحبت کرد؛ نکته سوم اینکه به پاپ امیدواری داد به وسیله مبلغان مسیحی، مردم گرجستان به‌زودی به آیین کاتولیک در خواهند آمد (فلسفی، بی‌تا: ۲۷). این نکات نشان‌دهنده انگیزه و هدف اصلی برادران شرلی است که به‌طور رسمی، به عنوان مبلغ و کشیش وارد ایران نشدند؛ اما در اصل، به عنوان حامیان راسخ پاپ و کاتولیک و مدافع مسیحیت در مقابل اسلام که اروپا را به وسیله عثمانی تهدید می‌کرد، وارد ایران شده بودند. بنابراین، مسئله عثمانی و اتحاد دولت‌های اروپایی با ایران، علیه عثمانی را مبلغان مذهبی که به ایران آمده بودند نیز دنبال می‌کردند. دلاواله جهانگرد ایتالیایی که کاتولیک متعصبی بود و به ایران مسافرت کرده دو هدف عمده، برای آمدن به ایران بیان کرد: یکی جنگ با عثمانی در کنار صفویان؛ به ویژه آنکه هنگام عبور از عثمانی رفتار آنان با عیسویان را دیده بود (دلاواله، ۱۳٤۸: ۹۳) و از دوستی شاه‌عباس، به مسیحیان اطلاع داشت (دلاواله، ۱۳٤۸: ۱٤۸) و دیگری پیداکردن زمینه‌ها و راه‌هایی، برای انتقال مسیحیان محصور در عثمانی به ایران تا آنان کاتولیک شوند و تحت‌اطاعت و حمایت پاپ قرار گیرند. وی حتی با این پشتوانه که شاه‌عباس به مسیحیان التفات داشته است، در این فکر بود با کمک شاه که زمین‌هایی را در اختیار مسیحیان می‌گذاشت، در ایران یک جامعه بزرگ کاتولیک تشکیل دهد و نام این منطقه را رم جدید بگذارد؛ سپس تمام خصوصیات رم را نیز برای آن به وجود آورد (دلاواله، ۱۳٤۸: ٤٥٤ و ٤٥٥). دلاواله زمانی که در ایران بود از هیچ تلاشی، برای کاتولیک‌کردن ارمنی‌ها یا پروتستانی‌ها کوتاهی نکرد؛ مثلاً دختربچه گرجی هفت‌ساله‌ای که پدر و مادرش را از دست داده بود از ترس اینکه از مسیحیت منحرف و مسلمان شود، نزد خود آورد و حتی او را به فرزندی قبول کرد تا کاتولیک بماند (دلاواله، ۱۳٤۸: ٤٤۰). یا درباره ارامنه جلفا امیدوار بود بتواند آنان را به اطاعت از پاپ وادار کند و آنان کاتولیک‌های خوبی شوند (دلاواله، ۱۳٤۸: ٤٤۸). وی حتی در برخورد با پروتستان‌ها، رفتار خوبی داشت تا شاید از این طریق، آنان به آیین کاتولیک گرایش پیدا کنند. چنان‌که درباره سفیر انگلیس چنین نظری داشت و معتقد بود وی گرچه پروتستان است حداقل مسیحی است و در مقابل مسلمانان که خارج از دین یا کافر هستند باید به یکدیگر، از هر فرقه و آیین مسیحیت، حس حمایت و هواداری داشت و می‌گفت نباید اختلافات داخلی عیسویان نزد دیگران ابراز شود؛ چون حیثیت مسیحیان ضربه می‌خورد. وی اشاره کرده است که سفیر انگلیس و برادرزاده‌اش کاتولیک شدند (دلاواله، ۱۳٤۸: ۱۱۷ و ۱۱۸). با در نظرگرفتن اختلافاتی که در اروپا بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها وجود داشت، مانند قتل‌عام‌ها و جنگ‌ها، سخنان دلاواله نشانگر شدت خصومت مسیحیت با اسلام بوده است؛ همچنین دیدگاه وی به عنوان یک نجیب‌زاده، بیانگر اندیشه حاکم بر اروپا نیز بوده است. این جهانگرد مسیحی فکر و دغدغه اتحاد مسیحیت را در سر داشت و بارها در سفرنامه‌اش، به آن

تاکید کرده است. وی با صراحت بیان کرده است نباید اختلافات مذهبی درونی عیسویان، در مقابل خارج از مذهبان (غیرمسیحیان) که در حقیقت «دشمنان اصلی ما» محسوب می‌شوند، ظاهر شود و اصول کلی را فدای اختلافات جزئی کرد (دلاواله، ۱۳٤۸: ۳۰۸). در اینجا به احتمال قوی، منظور وی از «اصول کلی» انگیزه مقابله با اسلام است. او همیشه متأسف بود از اینکه چرا پادشاهان اروپایی علیه عثمانی متحد نمی‌شوند؛ به ویژه نقش فرانسه را مهم‌تر می‌دانست و خواستار تغییر سیاست فرانسه، در اتحاد با عثمانی بود (دلاواله، ۱۳٤۸: ۱٤۲ و ۱٤۳) وی از برخورد غیرصمیمی و نادرست سفیر اسپانیا، با دیگر سفرا و روحانیان مسیحی که در مراسمی نزد شاه ایران، با آن‌ها در یک صف نمی‌ایستد، به شدت گلایه کرده و معتقد بوده است اسپانیا که در اروپا برای حفظ شأن و شرافت خود، حتی با مسیحیان می‌جنگد بهتر بود «به این بیگانگان چنگ و دندان نشان می‌داد» و «در یک سرزمین غریب و متعلق به کافرها باید کار صورت دیگری به خود می‌گرفت». وی معتقد بود اسپانیایی‌ها باید لااقل تظاهر به اتحاد می‌کردند و از نظر او «حفظ منافع مسیحیت» باید در اولویت قرار می‌گرفت (دلاواله، ۱۳٤۸: ۳۰۷ و ۳۰۸). البته اولئاریوس اروپایی دیگری که به ایران سفر کرده بود در یادداشت‌های خود، بیان کرده است که همه فرقه‌های مسیحی، با وجود اختلاف با کاتولیک‌ها، در مراسم کلیسای کاتولیک اصفهان شرکت می‌کردند (اولئاریوس، ۱۳٦۹: ۵۵). دلاواله کشیش و مبلغ مذهبی نبود بلکه از خانواده نجبای ایتالیایی بود؛ اما جو مذهبی حاکم در اروپا و ایتالیا و دشمنی با مسلمانان و نجات مسیحیت، در او تاثیر فوق‌العاده‌ای گذاشته بود. این امر، حتی انگیزه او در آمدن به ایران و تمام اعمال و رفتار وی را دربرگرفته بود. او خود اذعان می‌کرد که حاضر است برای نه تنها کاتولیک‌ها بلکه تمام فرقه‌های مسیحی دیگر، همین‌قدر که یک نفر غسل تعمید انجام داده باشد، جان خود را بدهد و تا آخرین نفس فداکاری کند (دلاواله، ۱۳٤۸: ۳۰۸). او در چند جا، از ایران به عنوان سرزمین کفار یاد کرده و مسلمانان را کافر شمرده است (دلاواله، ۱۳٤۸: ۳۰۸ و ۳۲۱ و ۳۲۲). این‌ها اندیشه و نظر افرادی غیرکشیش و غیرمبلغ است که وظیفه تبلیغی به عهده آنان نبود؛ اما تحت‌تأثیر فضای اعتقادی و تعصب‌آمیز دینی مسیحیت، در مقابل اسلام قرار گرفته بودند. آنان از درگیری و جنگ دو گروه مسلمانان، یعنی صفوی و عثمانی، استفاده می‌کردند و با نزدیک‌کردن خود به ایران و ایجاد روابط و مناسبات سیاسی‌نظامی و تجاری و مذهبی سعی می‌کردند با کمک صفویه، به عثمانی‌های مسلمان ضربه بزنند. مبلغان مسیحی که به‌طور مستقیم آموزه‌ها و توصیه‌های پاپ و دولت‌های مسیحی اروپایی را دریافت کرده بودند، دارای همین نظرها بودند. البته آنان پشتیبانی و حمایت سیاسی دولت‌های اروپایی و پاپ را داشتند. اولئاریوس ضمن پرداختن به این موضوع، بیان کرده است که تقریباً اروپاییان از اختلاف ایرانی‌ها و ترک‌ها که هر دو مسلمان هستند، اطلاع دارند؛ اما درصدد دانستن علت این اختلافات مذهبی هستند (اولئاریوس، ۱۳٦۹: ۷۵٤). مبلغان مذهبی همان‌گونه‌که به‌طور رسمی و از طرف دولت‌های اروپایی وارد ایران شده بودند، از حمایت آنان نیز برخوردار بودند؛ مثلا کنسولگری فرانسه تا ۱۷۳۰م/۱۱٤۲ق، مبلغان مذهبی در ایران را از آسیب مصون می‌داشت (لاکهارت، ۱۳۸۰ : ٤۱۰). زمانی که در ایران و در مواجهه با مردم یا حاکمان، برای مسیحیان مشکلاتی پیش می‌آمد؛ همچنین زمانی که لازم بود توجه شاهان صفوی، به مبلغان و مسیحیان ساکن در ایران جلب شود، کشیشان از دولت‌های متبوع خود توصیه‌نامه‌هایی درخواست می‌کردند تا از این جهت، حکومت ایران به شکایات و

مسائل آنان رسیدگی کند (نـوایی، ۱۳۷۲: ۲٦۷ و ۲٦۸). به علاوه، یکی از عللی که بسیاری از کشیشان و مبلغان مسـیحی، برخـی نامـه‌هـای پادشـاهان اروپـایی را می‌رساندند یا ماموریت‌های سیاسـی پیـدا مـی‌کردنـد، بیشتر از این جهت بود که در ایران، با آنـان بـه عنـوان سفیر یا مامور سیاسی رفتار شود و از منافع آن بهره‌مند شوند؛ ازجمله منافع دریافت مقرری یا امتیازات خاص دیگر بود (میراحمدی، ۱۳٦۳: ۱۰٤). مبلغان و کشیشانی که سفارش‌نامه‌ای از سوی دولت‌های اروپایی داشـتند، در ایران به عنوان مهمان خاصـه پذیرفتـه مـی‌شـدند و امتیازات و منافعی نصیب آنان می‌شد (سانسون، ۱۳٤٦: ۲۰)؛ حتی همه کشیشـان و مبلغـان را «مهمـان خاصـه شریفه» یا «مهمان سرکار خاصـه شـریفه» مـی‌شـمردند (نوایی، ۱۳٦۰: ۲۱۵؛ ستوده، ۱۳۸۳: ۲۸۷). درباره انگیزه دولت‌های اروپایی، از ایجاد ارتباط با ایران، چند نظریه وجود دارد؛ برخی پژوهشگران بـه ایـن مسـئله توجـه کرده‌اند که دولت‌های اروپـایی، بـه انگیـزه سیاسـی یـا مسائل اقتصادی و بازرگانی، مبلغان مذهبی را به ایـران ارسال کرده‌اند. این گروه عامل دینی را نادیده می‌گیرند؛ ازجمله عبدالهادی حائری که از دیدگاه استعماری، بـه مسئله توجـه کـرده اسـت. وی بـه پیونـد مسـیحیت و استعمار تاکید ورزیده و بیان کرده است کیش مسیح، به برنامه‌های استعماری غـرب خـدمت مـی‌کـرد و اینکـه دولت‌های اروپایی می‌خواستند از راه‌هـای معنـوی، بـه خواست‌های استعماری دست یابند؛ بـه همـین علـت، مبلغان مذهبی را همراه خود می‌بردند (حـائری، ۱۳٦۷: ٤۷۱). مبلغان مذهبی به شـیوه مسـتقیم یـا غیرمسـتقیم کارگردان استعمار بودند؛ حتی ممکـن بـود در راه ایـن آرمان‌ها جان خود را بگذارند؛ اما تـلاش آنـان جـز در راستای برنامه‌های غرب نبـوده اسـت (حـائری، ۱۳٦۷: ٤۹۳). وی مسـئله پیونـد عقایـد بـورژوازی، بـا پروتستانیسـم یـا کالونیسـم را مطـرح مـی‌کنـد کـه بـه سوداگرایی رنگ مذهبی داده بـود و بـه آن مشـروعیت می‌بخشید. اما در اینجا، وی به این نکته توجه نمی‌کنـد که دوره صفویه، همه مبلغـان از کاتولیـک‌هـا بودنـد و پروتستان‌ها که دولت‌های متبوع آنان انگلستان و هلنـد بودند هیچ‌گونه تبلیغ مذهبی نمی‌کردند و در گزارش‌ها، از حضور کشیشان و مبلغان همراه سفیران این کشورها خبری نیست. به نظر می‌رسد نظریه همسویی تبلیغـات مذهبی، در راستای منـافع اسـتعماری مربـوط بـه قـرن ۱۸م/۱۲ و ۱۳ق، باشد. چنان‌که سیدحسن امین (۱۳۷۸) معتقد است از نیمـه دوم قـرن ۱۷م/۱۱ق، انگیـزه‌هـای تبلیغی و تبشیری اهمیت کمتری پیدا کـرد و ازآن‌پـس، اکثر اروپاییـان بـا انگیـزه‌هـای سیاسـی و اقتصـادی و تجاری به ایران و دیگر کشورها وارد می‌شـدند (امـین، ۱۳۷۸: ۱۷۷). اما در قرون ۱٦ و ۱۷م/۱۰ و ۱۱ق، مسئله اسلام‌ستیزی بیشتر مطـرح بـوده اسـت. شـواهد نشـان می‌دهد در این دو قرن، انگیزه رویارویی با مسلمانان و اسلام در راس مسائل سیاسی و مذهبی اروپاییان بـوده است؛ به ویژه مسئله عثمانی که جنبه سیاسی و مـذهبی و بازرگانی داشت. فعالیـت‌هـای خـودِ کاتولیـک‌هـا و مبلغان مذهبی نیز، این مسئله را نشان مـی‌دهـد؛ هـدف اصلی آنان کاتولیک‌کردن مسیحیان ایران بود و اقداماتی نظیر برپایی مناظرات با مسلمانان و نوشتن کتـاب‌هـای مذهبی علیه اسلام و دفاع از مسیحیت و تبلیـغ و نشـر آن، در راستای سیاستی بود که از قرن قبل، به صـورت حس برتری‌جویی بـر مسـلمانان و ابـراز خصـومت و ستیزه‌گری با اسلام آغاز شده بـود. نویسـنده در کتـاب خود، فقط برای قرن ۱۸م، دلایل متقن بر همسـویی بـا اسـتعمار مـی‌آورد و راجـع بـه قـرن ۱٦ و ۱۷م، تنهـا اظهارنظر کلی می‌کند و استدلال‌هـای مسـتندی نـدارد. البته صدر (۱۳۲۲) این نکته را دریافتـه اسـت و اشـاره می‌کند اهداف پاپ از فرستادن مبلغان، بزرگ‌تر بـود از آنچه تصور می‌شد. پاپ از رفتار و عکس‌العمل شـاهان

صفوی و شاه‌عباس استفاده می‌کرد و آن را «بهترین فرصت برای نابودکردن دشمن مسیحیان» می‌دانست. فکری که پاپ کلمان هشتم و پاپ اینوسان چهارم و سن‌لویی، پادشاه فرانسه، دنبال می‌کردند (صدر، ۱۳۲۲: ٦۳). نظریه دیگر درباره انگیزه‌های دولت‌های اروپایی، انگیزه بازرگانی و تجاری است که برخی روی آن تاکید کرده‌اند؛ ازجمله قائم‌مقامی (۱۳٤۹) انگیزه اصلی دولت فرانسه را از ارسال مبلغان مذهبی، سیاسی و بازرگانی دانسته است. وی تحلیل کرده است که فرانسه به علت جنگ‌های مذهبی داخلی و درگیری با دیگر کشورهای اروپایی، دیرتر وارد مسائل تجاری و بازرگانی جهانی شد. دولت‌های اروپایی چون انگلیس، هلند، پرتغال و اسپانیا جایگاه خود را مستحکم کرده و تجارت شرق، به ویژه هندوستان را در اختیار گرفته بودند. پس فرانسه برای کسب امتیاز، ابتدا به عثمانی که همه دولت‌های اروپایی در حال جنگ با آن کشور بودند، نزدیک شد و توانست امتیازات بازرگانی خوبی در مدیترانه بگیرد؛ اما درصدد بود با ایران نیز تماس‌هایی داشته باشد؛ به ویژه، در دستیابی به هندوستان و تجارت با ایران که آن زمان در اروپا بسیار مطرح بود. فرانسه مردد بود؛ اما از نظر سیاسی، به علت دشمنی عثمانی و ایران، ایجاد روابط دیپلماتیک با ایران امکان‌پذیر نبود. فرانسه درصدد بود به‌گونه‌ای عمل کرده که دو طرف را جذب کند و منافع خود را در عثمانی به خطر نیندازد. به همین علت، ارسال هیئت‌های مذهبی را موثرتر دانست؛ زیرا آنان به نام مبلغان مذهبی و با رفتاری ساده جلب اطمینان بیشتری می‌کردند. برای این کار، ابتدا در سال ۱٦۲۸م/۱۰۳۹ق، کشیشی از فرقه کاپوسن، به نام دوپرون، به ایران فرستاد و او نیز مرکز کاپوسن‌ها را در اصفهان و بغداد قرار داد (قائم‌مقامی، ۱۳٤۹: ۱۱۱). البته انگیزه‌های مذهبی و سیاسی و اقتصادی، در روابط فرانسویان با ایران چنان به هم تنیده شده بود که تفکیک‌شدنی نبود (کجباف، ۱۳۸٦: ۲۲). اما برخی از شواهد تاریخی، نشان‌دهنده مسائلی است که انگیزه مذهبی را در راس دیگر انگیزه‌های دولت‌های اروپایی، ازجمله فرانسه، قرار می‌دهد. موریس هربت، گزارشگر سفارت محمدرضابیک به پاریس، اظهار می‌کند مناسباتی که در زمان لویی۱۳ و به پیشنهاد ریشیلیو، بین ایران و فرانسه برقرار و نماینده‌ای به جانب شاه‌عباس بزرگ ارسال شد «صرفاً مبنی بر سیاست مذهبی بوده است نه بازرگانی». به نظر او، نخستین ارتباط بازرگانی ایران و فرانسه در زمان صدارت کلبر در ۱٦٦۹م/۱۰۸۰ق بود (هربت، ۱۳٦۲: ۱۳٤). حتی در زمان لویی چهاردهم نیز، مناسبات ایران و فرانسه از طریق روحانیان مسیحی بود که به ایران گسیل می‌شدند. موضوع درخواست نیز، درباره پیروان مسیح در ایران و تسهیل در امور زندگانی آنان بود که شاه‌سلیمان با دادن پاسخ مناسب، به آن تاکید کرد و این مسئله باعث خشنودی لویی چهاردهم شد؛ زیرا او خود را حامی مسیحیان جهان می‌دانست (هربت، ۱۳٦۲: ۱۳۵). فرانسه به علت وضیت داخلی، همواره خود را در کنار پاپ به عنوان حامی مسیحیان، به ویژه کاتولیک‌های ایران، می‌پنداشت. به ویژه این امر در زمان لویی چهاردهم، به علت اقدامات و تلاش‌های برخی از کشیشان و مبلغان در ایران و رسیدگی به امور همه فرقه‌های کاتولیک و ارامنه ایران روی داد (قائم‌مقامی، ۱۳٤۹: ۲۱۷ تا ۲۱۹). فرانسویان درباره تاکید فعالیت‌های مذهبی و تبلیغی معتقد بودند با ایجاد شرکت‌های تجاری در ایران، مبلغان و کشیشان و پیروان فرقه‌های مختلف کاتولیک، در این کشور بیشتر محترم خواهند بود و پادشاه فرانسه را به عنوان حامی کلیسای مقدس و تمام هیئت‌های مذهبی، تکریم خواهند کرد. این‌ها استدلال‌هایی بود که برای متقاعدکردن اولیای سیاسی و تجاری فرانسه، به‌منظور

برقراری و مذاکرات تجاری با ایران بیان شده است. این صاحب‌نظر در پایان یادداشت، برای تحکیم نظریه‌های خود، منافعی را که از تجارت عاید مبلغان مذهبی می‌شد تذکر داده است (لاکهارت، ۱۳۸۰: ٤٠١). در واقع این گزارش، اهمیت مسائل مذهبی را در این مقطع زمانی نشان می‌دهد که اولیای امور فرانسه هنوز مسائل مذهبی را بر مسائل تجاری اولویت می‌دادند و طرفداران تجارت با پیش‌کشیدن منافع اقتصادی، برای مبلغان و فرقه‌های مذهبی، تلاش می‌کردند به خواسته خود که همان برقراری روابط تجاری بود، برسند. به‌طوری‌که در هنگام معاهدات تجاری و سیاسی، سعی می‌شد اولویت با مسائل مذهبی باشد؛ ازجمله در عهدنامه فرانسه و ایران، در سال ۱۷۱۲م/۱۱۲۰ق، عهدنامه از لحاظ مذهبی رضایت‌بخش بود؛ اما از لحاظ تجاری ناقص بود. هرچند که نماینده کشور فرانسه بیان کرده بود لازم است برای کسب امتیازات مذهبی، در زمینه امتیازات تجاری، تا حدی کوتاه بیاید (لاکهارت، ۱۳۸۰: ۳۹٤ و ۳۹۵). به‌طور کلی، با وجود تلاش‌های فرانسه در طول دوره صفویه «پایگاه فرانسویان از لحاظ تبلیغ دیانت مسیح استوار بود؛ ولی از لحاظ سیاسی و تجاری فرانسه پایگاه نیرومندی نداشت» (نوایی، ۱۳۷۲: ۲٦۲). دستورالعملی نیز از لویی چهاردهم به سفیر فرانسه، بارون دوگورمنن، موجود است که سیاست مذهبی فرانسه را نشان می‌دهد. توضیح اینکه در سال ۱٦۲۲م/ ۱۰۳۳ق، دولت فرانسه خواست بارون دوگورمنن را به عنوان سفیر، نزد شاه‌عباس بفرستد؛ اما در عثمانی، ترک‌ها مانع رفتن او به ایران شدند و پس از آن بود که رشیلیو، کشیشان را تحت‌عنوان تبلیغ دینی به ایران فرستاد. در این دستورالعمل، به خواست و اراده لویی سیزدهم در انتشار و تبلیغ مسیحیت نه تنها در عثمانی بلکه در ایران تاکید شده است (قائم‌مقامی، ۱۳٤۹: ۱۸٤). وی در ادامه، تجارت و بازرگانی را به دین و مذهب مرتبط می‌کند و تجارت را زمینه و بستر مناسبی، برای گسترش مذهب می‌داند. چنان‌که اشاره می‌شود تا زمانی که تجارت شرق در دست انگلیسی‌ها و هلندی‌هاست که این دو کشور پروتستانیسم و جدا از کلیسا و پاپ بودند، نمی‌توان به تبلیغ و برقراری مذهب کاتولیک در شرق امیدوار بود. زیرا بازرگانان با تسلط تجاری و با همراه‌بردن کشیشان و مبلغان، افکار مردم را به عقاید خود جلب می‌کنند و برای جلوگیری از این امر، فرانسه باید فرمانروایی مطلق در تجارت را به دست آورد (قائم‌مقامی، ۱۳٤۹: ۱۸٤) و «موضوع حقیقی» که سفیر برای آن فرستاده می‌شود، برقراری مذهب کاتولیک در ایران و به‌دست‌آوردن تجارت برای فرانسه است. اما هنگام عبور از عثمانی، به سلطان و وزرای او چنین بگوید که برای برهم‌زدن سازش میان شاه ایران و اسپانیا، به ایران می‌رود (قائم‌مقامی، ۱۳٤۹: ۱۸۵). این مطلب حاوی چند نکته است: آیا واقعاً عقیده و نظر فرانسوی‌ها این بود که تجارت زمینه‌ساز گسترش و تبلیغ مذهب کاتولیک است یا اینکه هدف واقعی آنان تجارت بود؛ اما آن را در صورت مذهب مطرح می‌کردند؟ که در صورت درستی گزینه دوم، این سوال پیش می‌آید چرا آنان به صراحت اشاره به گسترش تجارت و اهمیت آن نمی‌کردند و آیا مانعی وجود داشت که به‌طور غیرمستقیم درصدد دستیابی به تجارت بودند؟ نکته بعد اینکه چرا سفیر فرانسه نباید در عثمانی، علت اصلی یا به قول خودشان «موضوع حقیقی» را که برقراری مذهب کاتولیک بود به سلطان عثمانی و وزاری او بگوید و علتی سیاسی، یعنی برهم‌زدن سازش میان شاه ایران و اسپانیا را بیان می‌کند تا خوشایند عثمانی‌ها قرارگیرد؟ آیا عثمانی‌ها با کاتولیک‌کردن ارامنه ایران مخالف بودند؟ در پاسخ باید گفت، طبق شواهدی که قبلاً ارائه شد انگیزه‌های مذهبی در راس دیگر اهداف قرار داشت. در این متن

نیز همین مسئله نهفته است. باید به این نکته توجه کرد که این دستورالعمل خصوصی صدراعظم، برای سفیری است که شاه به ایران روانه می‌کند و علتی برای لفافه سخن‌گفتن نیست. ضمن اینکه حتی اگر هدف اصلی تجاری باشد و آن را به بهانه مذهب پیگیری کنند، باز اهمیت مسائل مذهبی را نشان می‌دهد و در صورت صحت این مسئله، ممکن است دوگانگی مقاصد بین شاه و صدراعظم باشد؛ یعنی یکی طرفدار اولویت تجارت و دیگری طرفدار تبلیغ مذهبی بوده است. یا نفوذ و قدرت پاپ در فرانسه، عامل در پیش‌گرفتن چنین رویه‌ای می‌تواند باشد. البته در متن هم «موضوع حقیقی» ابتدا برقراری کاتولیک و بعد تجارت بیان شده است و در ادامه دستورالعمل نیز آمده است که اگر شاه حاضر به قبول مذاکرات شد، سفیر در مرحله اول پیشنهاد اجازه آزادی مذهب کاتولیک در ایران را بدهد (قائم‌مقامی، ۱۳٤۹: ۱۸۵). اما درباره عثمانی، شاید تنها به این علت بوده که عثمانیان راحت‌تر اجازه عبور فرانسویان را می‌دادند. دشمنی ایران و اسپانیا با عثمانی آشکار بود و اتحاد آنان علیه عثمانی می‌توانست کار را بر عثمانی سخت کند. ضمن اینکه فرانسه با عثمانی متحد بود و نباید با دشمنان عثمانی متحد یا روابط ایجاد می‌کرد و احتمالاً عثمانی‌ها از کاتولیک‌شدن ارامنه ایران ناخشنود بودند؛ زیرا ممکن بود با کاتولیک‌های عثمانی متحد و متفق شوند و برای استقلال عثمانی مشکل تراشند. ضمناً عثمانی با ارامنه ایران روابط حسنه‌ای داشت و ارامنه با آنان دادوستد تجاری داشتند (تاورنیه، ۱۳۳۱: ٤۲). با وجود اولویت اهداف تبلیغی‌مذهبی حضور مبلغان در ایران، بسیاری از کشیشان و مبلغان مذهبی به مسائل سیاسی هم می‌پرداختند؛ اولاً به علت پیوستگی و همراهی سیاست با دین و اینکه مبلغان را دولت‌ها تایید و اعزام کرده بودند و اولیای امور سیاسی، آنان را قبول داشتند. دوماً و مهم‌تر اینکه آنان مسائل سیاسی کشور متبوع خود را پیش می‌بردند تا امور مذهبی خود را نیز مستحکم و با پشتوانه قرار دهند. سوماً به علت اینکه شاهان صفوی توجه خاصی به کشیشان مذهبی داشتند آنان را بر سفرای سیاسی و افراد رسمی ترجیح می‌دادند. حتی دلاواله بیان کرده است که شاه‌عباس نظر خوبی به اروپاییان نداشت یا از آنان سلب اعتماد کرده بود و شاه معتقد بود همه فرنگیان به او دروغ می‌گویند (دلاواله، ۱۳٤۸: ۲٤٤). بنابراین دولت‌ها برای اجرای اهداف غیردینی خود، از این گروه استفاده می‌کردند و اینان با واسطه یا مستقیماً امور سیاسی و تجاری وحقوقی را انجام می‌دادند. بسیاری از مبلغانی را که فرانسه به ایران فرستاد، سفارت سیاسی نیز داشتند؛ ازجمله دوپرون کشیش کاپوسنی که در ۱٦۲۸م/۱۰۳۹ق، وارد ایران شد و به مقام سفارت نیز ارتقا یافت؛ ازآن‌پس، جانشینان او که همگی کشیش و مبلغ کاپوسنی بودند، سفیر پادشاه فرانسه به شمار می‌آمدند (لاکهارت، ۱۳۸۰: ۳۷۵). به‌طوری‌که شاردن نیز اشاره کرده است شاه عباس کاپوسنی‌ها را از ابتدای ورودشان، به عنوان سفیران فرانسه تلقی کرد (شاردن، ۱۳۵۵: ۳۵/۸). بقیه کسانی که پس از دوپرون، به عنوان مبلغ مذهبی وارد ایران شدند در کنار امور مذهبی، فعالیت‌های دیگری نیز می‌کردند؛ ازجمله فرانسوا پیکه که نقش مهمی در ایجاد و بسط مسائل سیاسی و فرهنگی و بازرگانی با ایران داشت. وی در ابتدا به شغل تجارت مشغول بود و بعد، به خدمت کلیسا درآمد و مدتی بعد، از طرف دولت فرانسه کنسول فرانسه در حلب شد؛ چون در آنجا فعالیت‌هایی، در رابطه با حمایت از مسیحیان سوریه کرده بود توجه واتیکان را جلب کرد و جانشین پاپ در بابل شد و امور مبلغان مذهبی در ایران و یونان را به عهده گرفت؛ سپس به عنوان سفیر روم، به دربار سلیمان صفوی اعزام شد. وی در ایران، علاوه بر حل

مشکلات جامعه مسیحی، امتیاز روابط بازرگانی ایران و فرانسه را تجدید کرد (میراحمدی، ۱۳٦۳: ۱۱٤). جانشین وی، کشیش دوسنت اولن را لویی چهاردهم پس از چند سال اقامت در ایران، به سمت کنسول فرانسه در دربار صفوی منسوب کرد. انتخاب او به عنوان کنسول، به علت مشکلاتی بود که دیگر هیئت‌های مبلغان، برای او ایجاد کرده بودند و نیز ملغی شدن برخی امتیازات فرانسویان (میراحمدی، ۱۳٦۳: ۱۱۵). ژوزف دوپاری و کشیش ربوفا کنسول فرانسه در شیراز و ایسودن رئیس هیئت کاپوسن در تبریز، از دیگر کشیشان فرانسوی بودند که در کنار تبلیغات مذهبی، امور سیاسی را نیز به عهده داشتند (میراحمدی، ۱۳٦۳: ۱۱٦). همچنین کشیش فرانسوی ژزوئیتی، یعنی پریگوردی که قبلاً ذکر شد، وی پیشنهاد ازدواج شاه‌سلیمان با دختری از خانواده سلطنتی فرانسه را داد، تا بدین وسیله، اتحاد ایران و فرانسه مستحکم شود و فرانسه نیروی نظامی به ایران بفرستند و شاه نیز با عثمانیان بجنگد (تاورنیه، ۱۳۳۱: ۳۲۲). برخی از کشیشان فرانسوی، خود مستقیماً ماموریت سیاسی نداشتند و اقدامات سیاسی انجام نمی‌دادند؛ اما آنان به علت نفوذشان در ایران و آشنایی و اطلاع از روابط بین دو دولت، نقش موثری در کمک به هیئت‌های سیاسی و تجاری، درگرفتن امتیازات تجاری و بازرگانی و حقوقی داشتند. ازجمله این افراد کشیش پررافائل بود که به مدت ۵۱سال، در ایران رئیس کاپوسن‌ها بود و دولت فرانسه به کمک او، امتیازات تجاری و بازرگانی به دست آورد (تاورنیه، ۱۳۳۱: ۲٦۳ تا ۲٦٦). به جز فرانسه، پرتغال و اسپانیا و آلمان از دیگر کشورهایی بودند که به ایران مبلغان مذهبی ارسال کرده و اهداف سیاسی و تجاری را نیز پیگیری می‌کردند. مهم‌ترین انگیزه سیاسی، اتحاد با ایران بر ضد دولت عثمانی بود که جنبه دینی نیز داشت؛ یعنی نه تنها از نظر سیاسی و نظامی عثمانی تهدید بزرگی محسوب می‌شد بلکه ورود مسلمانان به اروپا و تبلیغ و اشاعه اسلام در دنیای مسیحی و تحت‌سلطه درآمدن مسیحیان توسط مسلمانان، برای دولت‌های اروپایی مهم بود؛ پس این دو جنبه، با هم مرتبط بودند و تلاش مبلغان مذهبی برای اتحاد ایران و ملت‌های اروپایی بی‌علت نبود. مثلاً فرقه ژزوئیت آلمان که در زمان شاه‌عباس‌اول، با هیئتی به ایران وارد شده بود اهداف سیاسی، یعنی اتحاد بر ضد دولت عثمانی را تعقیب می‌کرد (میر احمدی، ۱۳٦۳: ۱۰۷). در این زمینه، اسپانیا تلاش بیشتری می‌کرد و مهم‌ترین هدف این کشور مقابله با عثمانی و اتحاد با ایران بود و در این راستا، هیئت‌های سیاسی بسیاری روانه ایران کرد؛ اما اسپانیا به این امر اکتفا نمی‌کرد و هیئت‌های تبلیغی که شاه اسپانیا به ایران می‌فرستاد، وارد مسائل سیاسی نیز می‌شدند؛ ازجمله ملیکوردلی، رئیس صومعه آگوستین‌های اصفهان، در زمان دلاواله درباره مسائل مربوط به هرمز که دولت ایران و اسپانیا با آن درگیر بودند با شاه‌عباس مذاکره کرد. البته طبق گزارش دلاواله، این ماموریت به علت خواهش سفیر اسپانیا و نائب‌السلطنه هند و حاکم هرمز بود که وی را واسطه مذاکرات قرار داده بودند (دلاواله، ۱۳٤۸: ٤۳۳). در واقع، به علت اعتمادی که شاه‌عباس به کشیشان و روحانیان مسیحی در ایران داشت یا تصور اروپاییان، مبنی بر گرایش شاه‌عباس به مسیحیت و توجه ویژه به آنان، سیاستمداران را برآن می‌داشت از مبلغان مسیحی، برای پیشبرد اهداف خود استفاده کنند. پرژان تاده یا فرا جووانی تادئو، رئیس کشیشان کرملیت اصفهان، ازجمله کسانی بود که واسطه شاه و هیئت‌های سیاسی کشور خود شد؛ مثلاً سفیر اسپانیا تلاش بسیاری، برای اجازه شرفیابی نزد شاه کرد و تنها با وساطت پرژان تاده بود که شاه او را پذیرفت. یا نامه‌های سفیر اسپانیا را وی به

نزد شاه می‌برد (فلسفی، بی‌تا: ۵۲ و ٦٦). نمایندگان اسپانیا که نگران رقیبان تجاری و سیاسی خود بودند، تلاش کردند از هرگونه فعالیت دیگر کشورها، برای معاهدات تجاری و سیاسی جلوگیری کنند. این امر به واسطه مبلغان و کشیشان مذهبی، بدون جلب توجه خاص یا انعکاس مستقیم، به‌راحتی می‌توانست صورت گیرد؛ مثلاً زمانی که برادران شرلی وارد ایران شده بودند، بلافاصله دو کشیش از فرانسیسکن و دومینیکن که فرد اخیر ادعا می‌کرد رئیس کشیشان کاتولیک هرمز است، به نزد شاه‌عباس رفتند و شاه‌عباس آنان را بسیار محترم داشت. احتمال می‌رود که آن دو را عاملان دولت اسپانیا و پرتغال در گوا، ماموریت داده بودند تا از کار هیئت انگلیسی در ایران سر درآورند. چنان‌که آنان به شاه‌عباس توصیه کرده بودند، به وعده‌های برادران شرلی و دولت انگلستان اعتماد نکند و در صورت قطع مذاکره با آنتونی، وی تمام دول مسیحی را بر ضد ترکان متحد خواهد کرد (نوایی، ۱۳۷۲: ۱۹؛ شرلی، ۱۳۷۸: ۷۲ و ۷۳). زمانی که ادواردکاناک، نماینده کشور انگلیس، برای امضای قرارداد تجاری‌سیاسی نزد شاه‌عباس در گرجستان رفته بود، یکی از کشیشیان آگوستینی اسپانیایی در ایران، به نام بلشیور، برای تحریک شاه و برهم‌زدن مذاکرات انگلیسی‌ها تلاش بسیاری کرد (دلاواله، ۱۳٤۸: ۱۱۷). در سال۱٦۰٤م/۱۰۱۳ق، زمانی که فرصت مذاکرات صلح بین ایران و عثمانی فراهم شده بود، همین کشیش به نمایندگی از سوی سفیر اسپانیا، به‌طور آشکار و با کوشش تمام سعی کرد شاه‌عباس را از مذاکره و صلح با ترکان منصرف کند؛ البته مذاکرات با عثمانی خودبه‌خود قطع شد؛ اما شاه از امضای قرارداد اتحاد و صلح با اسپانیا نیز امتناع ورزید (نوایی،۱۳۷۲: ۲). زمانی که نماینده‌ای از انگلیس وارد ایران می‌شد رقیبان، قصد انگلیسی‌ها را واردکردن ضربه به اسپانیا و پرتغالی‌های کاتولیک می‌دانستند (دلاواله، ۱۳٤۸: ۱۱۷)؛ چون آنان پروتستانی یا حداقل نماینده دولت پروتستانی بودند. گاهی شاه سفیران خود را با یکی از کشیشان کشور مدنظر، به سوی دولت‌های اروپایی روانه می‌کرد و احتمالاً علت این عمل آن بود که ماموریت آنان جنبه مذهبی نیز داشته باشد. چنان‌که شاه‌عباس سفیر خود را به همراه یکی از کشیشان اگوستینی عازم اسپانیا کرد (تاورنیه، ۱۳۳۳۱: ٦۱۹). به‌طور کلی از زمان صفویه به بعد، به علت تحولاتی که در وضعیت سیاسی و اقتصادی اروپا پس از رنسانس پدید آمده بود، فعالیت‌های مبلغان اروپایی ویژگی‌های خاصی یافت. فعالیت‌های آنان با اقدامات سیاسی و اقتصادی دولت‌های اروپایی و سیاست‌های آنان ارتباطی تنگاتنگ یافت؛ به‌گونه‌ای‌که حتی مبلغان مسیحی، به دخالت در فعالیت‌های استعماری متهم شده بودند (صادقی،۱۳۷۹ :۸۱). اما نمی‌توان ادعای برخی از پژوهشگران را پذیرفت که اعزام مبلغان تنها به انگیزه تجاری یا سیاسی بوده است؛ بلکه دولت‌های اروپایی ضمن داشتن انگیزه‌های مذهبی، در برخی مواقع از مبلغان برای پیشبرد یا انجام امور سیاسی یا اقتصادی خود، در کشورهای دیگر بهره می‌بردند. پیترودلاواله که فرد تیزبینی بود در این باره تصریح می‌کند که وظیفه اصلی کشیشان و مبلغان در ایران «هدایت باطنی مسلمانان به راه راست بود». پاپ آنان را اعزام نکرده بود تا در امور غیرمذهبی مداخله کنند (دلاواله، ۱۳٤۸: ۱۱۸).

نتیجه

وضعیت مذهبی و سیاسی و اقتصادی اروپا و ایران، در قرون ۱٦ و ۱۷م/۱۰ و ۱۱ق، روابط نزدیک ایران و اروپا را در دوره صفویه ایجاب می‌کرد. اهمیت‌یافتن مسائل مذهبی در این دوره و اصلاحات مذهبی که در

آیین مسیحیت روی داد، باعث شد دولت‌های اروپایی که با پاپ رابطه نزدیکی داشتند به ارسال مبلغان مذهبی به دیگر کشورها، ازجمله ایران، بپردازند. برخی از محققان انگیزه دولت‌های اروپایی را سیاسی و استعماری دانسته و برخی آن را برای رسیدن به اهداف تجاری بیان کرده و به جنبه تبلیغی‌مذهبی این هیئت‌ها توجه نکرده‌اند. آنان تبلیغ مذهبی را سرپوشی برای مقاصد سیاسی و تجاری دولت‌ها دانسته‌اند. اما وضعیت مسیحیت و تحولاتی که در اروپا در زمینه مذهبی روی داد، ازجمله شکل‌گیری فرقه پروتستان و اصلاحات مذهبی درون آیین کاتولیک، اندیشه اشاعه مسیحیت به شکل کاتولیک آن در دیگر کشورها را بین دولت‌های حامی کاتولیک و پاپ ایجاد کرد. برخی اسناد و شواهد تاریخی هیئت‌های مسیحی، در این دوره و نظرها و اظهارات دولتمردان و مبلغان و کشیشان، نشان می‌دهد که علل و انگیزه‌های مذهبی قوی‌تر بوده است. این روند در واقع، دنباله جریان اسلام‌ستیزی اروپاییان بود که با تسلط عثمانیان مسلمان بر بخش‌هایی از اروپا و به ویژه، پس از فتح قسطنطنیه به اوج رسید و مسیحیان را به عکس‌العمل واداشت. در این زمان، اروپا سعی کرد از اختلاف مذهبی ایران شیعی با عثمانیان سنی، برای رسیدن به هدف خود که ضربه‌زدن به عثمانی بود، استفاده کند. البته داشتن هدف دینی، خود متضمن دستیابی به دیگر مقاصد سیاسی و تجاری آنان نیز بود. به همین علت، فرقه‌های فعال کاتولیکی با حمایت دولت‌های اروپایی و پاپ، به ایران وارد شدند و به فعالیت‌های تبلیغی و مذهبی پرداختند. به علت پیوستگی دین و سیاست و حمایت دولت‌ها از مبلغان، این هیئت‌ها هم‌زمان توانستند در خدمت منافع سیاسی و تجاری دولت‌های متبوع خود نیز قرار گیرند و به شکل سفارت سیاسی یا انعقاد معاهدات تجاری، به دولت‌ها یاری رسانند. این مسئله باعث شد بسیاری از محققان، به انگیزه مذهبی ارسال مبلغان تردید کنند و آن را بهانه و سرپوش مقاصد اصلی اروپاییان بدانند. در این مقاله، سعی شد به این فرضیه که انگیزه دینی و مذهبی در راس دیگر انگیزه‌های دولت‌های اروپایی بود پاسخ داده شود و این فرضیه اثبات شود.

کتابنامه

الف. کتاب‌ها

– اسکندربیک ترکمان، (۱۳۸۲)، *تاریخ عالم آرای عباسی*، مقدمه و تصحیح ایرج افشار، تهران: امیرکبیر.

– اولئاریوس، آدام، (۱۳٦۹)، *سفرنامه آدام اولئاریوس*، ترجمه مهندس کردبچه، بی‌جا: شرکت کتاب برای همه.

– تاورنیه، ژان بابتیست، (۱۳۳۱)، *کتاب تاورنیه*، ترجمه ابوتراب نوری، بی‌جا: برادران باقروف.

– حائری، عبدالهادی، (۱۳٦۷)، *نخستین رویاروئی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب*، تهران: امیرکبیر.

– دلاواله، پیترو، (۱۳٤۸)، *سفرنامه پیترو دلاواله (قسمت مربوط به ایران)*، ترجمه دکتر شعاع‌الدین شفا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

– ژرژتکتاندرفن دریابل، (۱۳۳۵)، *ایترپرسیکوم؛ گزارش سفارتی به دربار شاه‌عباس‌اول*، ترجمه محمود تفضلی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

– سانسون، (۱۳٤٦)، *سفرنامه سانسون؛ وضع کشور شاهنشاهی ایران در زمان شاه‌سلیمان صفوی*، تقی تفضلی، تهران: بی‌نا.

– سیلوا فیگوئروا، دن گارسیا، (۱۳٦۳)، *سفرنامه دن گارسیا سیلوا فیگوئروا سفیر اسپانیا در دربار شاه‌عباس‌اول*، ترجمه غلامرضا سمیعی، تهران: نو.

– شاردن، (۱۳۵۵)، *سیاحتنامه شاردن*، ج ۳ و ۷ و ۸، ترجمه محمد عباسی، تهران: بی‌نا.

– شرلی، آنتونی، (۱۳۷۸)، *سفرنامه برادران شرلی*،

ترجمه آوانس، به کوشش علی دهباشی، تهران: به دید.
– صدر، کاظم، (۱۹۳۹/ ۱۳۲۲)، *تاریخ سیاست خارجی ایران*، ترجمه جواد صدر، پاریس: اداره مطبوعاتی پروین.
– فلسفی، نصرالله، (بی‌تا)، *تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه*، تهران: چاپخانه ایران.
– قائم‌مقامی، سیف‌الله، (۱۳٤۹)، *تاریخ روابط معنوی و سیاسی ایران و فرانسه*، تهران: دانشگاه تهران.
– کمپفر، انگلبرت، (۱۳٦۰)، *سفرنامه کمپفر*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی.
– لاکهارت، لارنس، (۱۳۸۰)، *انقراض سلسله صفویه*، ترجمه *اسماعیل دولتشاهی*، تهران: علمی و فرهنگی.
– لوئیس، برنارد، (۱۳۸۱)، *برخورد فرهنگ‌ها، یهودیان، مسیحیان و مسلمانان در عصر اکتشافات*، ترجمه نادر شیخ‌زادگان، تهران: مرکز.
– ماله، آلبر و ایزاک ژول، (۱۳٤۲)، *تاریخ قرون جدید*، ج۲، ترجمه سیدفخرالدین شادمان، تهران: ابن‌سینا.
– میراحمدی، مریم، (۱۳٦۳)، *دین و دولت در عهد صفوی*، تهران: امیرکبیر.
– نوایی، عبدالحسین، (۱۳۷۲)، *روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی*، تهران: ویسمن.
– هربت، موریس، (۱۳٦۲)، *محمدرضابیک سفیر ایران در دربار لویی چهاردهم*، ترجمه عبدالحسین وجدانی، به کوشش همایون شهیدی، تهران: گزارش.

ب. مقالات

– امین، سیدحسن، (۱۳۷۸)، «تبلیغ مسیحیت در قلمرو اسلام و پادریان در ایران»، *مقالات و بررسی‌ها*، ش٦٦، ۱٦۱ تا ۱۹۲.
– صادقی، مقصودعلی، (۱۳۷۹)، «زمینه‌های فعالیت‌های مبلغان مسیحی در ایران»، *کتاب ماه دین*، ش۳٤، ۸۰ تا ۸۵ .
ـــــــــــــــ و شهیدانی، (۱۳۸۸)، «تاثیر پاپ و کشیشان مسیحی بر ماموریت‌های برادران شرلی»، *پژوهش‌های تاریخی*، دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی دانشگاه اصفهان، ش۲ ، ٤۹ تا ٦٤.
– کجباف، علی‌اکبر، محسن مرسلپور، (۱۳۸٦)، «بررسی دلایل و عوامل توسعه‌نیافتن روابط ایران و فرانسه در دوره صفویه»، *فصلنامه تاریخ روابط خارجی*، ش۳۱، ۱۵ تا ٤۲.

ج. اسناد

– آقامحمد زنجانی، مهدی، (۱۳۸۲)، *اسناد و روابط تاریخی ایران و پرتغال*، تهران: مرکز اسناد و خدمات پژوهشی.
– ستوده، منوچهر، (۱۳۸۳)، *اسناد پادریان کرملی*، تهران: میراث مکتوب.
– نوایی، عبدالحسین، (۱۳٦۰)، *اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵هـ‌ق*، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
ـــــــــــــــ، (۱۳٦۳)، *اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ه.ق*، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

د. منابع لاتین

- Deveze, l., (19--), A History of france, Paris: Carcassonne.
- Latourette, Kenneth scott, (1953), A History of Christianity, New York: Harpen& Brothers.
- Palmer, R.R., (2002), A History of the modern world, New York: Mc Graw- Hill, Ninth edition.
- Wells, H.G, (1964), A Short History of the world, London: Penguin book.

پژوهش‌های تاریخی (علمی- پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی - دانشگاه اصفهان
سال پنجاهم، دورهٔ جدید، سال ششم
شمارهٔ دوم (پیاپی ۲۲)، تابستان ۱۳۹۳، ص ۸۹-۱۰۴

عملکرد سازمان بازرسی شاهنشاهی در دورهٔ ریاست ارتشبد حسین فردوست (۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ش/۱۹۷۲ تا ۱۹۷۹م)

حسن زندیه * - مسعود آدینه‌وند **

چکیده

حاکمان استفاده از نهادهای ناظر و کنترل‌کننده را با هدف شناسایی مسائل مختلف قلمرو حکومتی خود، امری لازم می‌دانستند و همواره به آن توجه می‌کردند. بازرسی شاهنشاهی، یکی از مجموعه سازمان‌های اطّلاعاتی عصر پهلوی دوم بود. این مرکز در سال ۱۳۳۷ش/۱۹۵۸م، بنابه فرمان محمدرضاشاه تأسیس و مجدداً در اواخر دهه ۱۳۴۰ش، بعد از وقفه‌ای کوتاه، احیا شد. انگیزه‌ها و اهداف شاه از احیای این سازمان در واقع تلاش برای حذف مخالفت‌ها، رفع موانعِ تداوم و تثبیت رژیم، مبارزه با فساد و نارسایی، تأمین سلامتی نظام اداری و... بود. این جدای از بدگمانی و ترسی بود که به ویژه بعد از کودتای ۲۸ مرداد، شاه به شخصیت‌های متنفذ و نهادهای کشور یافت. این سازمان اختیارات بسیار و تقریباً نامحدودی داشت؛ بنابراین مسئله بسیار مهم، در ارتباط با نام سازمان، عملکرد آن است؛ یعنی مجموعه اقداماتی که سازمان، در راستای انجام وظایف کرد. در واقع، با بررسی کارکرد اداره‌ها و سازمان‌هاست که می‌توان پویایی یا رکود آن‌ها را نشان داد. سازمان در طول عمر خود به ویژه در دوره دوم، یعنی از سال ۱۳۵۱ش تا ۱۳۵۷ش/۱۹۷۲ تا ۱۹۷۹م و همزمان با ریاست فردوست، اقدامات بسیاری انجام داد و در جریان وضعیت داخلی کشور قرار گرفت. مقاله حاضر با روش تاریخی، درصدد بررسی علل تأسیس مجدد سازمان و واکاوی عملکرد و تأثیر این مرکز در دورهٔ دوم عمر و زمان ریاست حسین فردوست است.

واژه‌های کلیدی

پهلوی دوم، فردوست، سازمان بازرسی شاهنشاهی، فساد مالی و اداری.

---

* استادیار تاریخ دانشگاه تهران (نویسندهٔ مسؤول) zandiyehh@yahoo.com

** دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه بین المللی امام خمینی قزوین masoud.adineh66@yahoo.com

تاریخ وصول: ۱۳۹۲/۱۱/۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۸/۲۷

مقدمه

سازمان بازرسی شاهنشاهی، ازجمله مجریان نهاد بازرسی، در تاریخ دوره پهلوی بود که با انجام وظایف محوّله، در طول تقریباً بیست سال، فعالیّت‌های بسیاری در امور و عرصه‌های مختلف کرد. این سازمان دارای اختیارات و وظایف گسترده‌ای بود: رسیدگی به شکایات مردم از مقامات ادارات، نظارت بر اجرای درست فرامین شاه و قوانین حکومتی در مناطق مختلف کشور، مبارزه با فساد، نظارت بر کار آموزشی، بررسی نحوه اجرای کارهای عمرانی و... . پهلوی دوم بعد از قدرت‌گیری در جریان کودتای ضد مصدق، همواره بدگمانی و ترسی به افراد و گروه‌های متنفذ داشت؛ پس ایجاد سازمان فوق نیز، در این راستا درخور بررسی است. به‌هرحال، شاه با ایجاد این سازمان اختیارات وسیعی به آن واگذار کرد تا به این وسیله، خطرات و تهدیدات احتمالی حکومت خود را شناسایی کند. در اواخر سال۱۳۵۱ش/۱۹۷۲م ارتشبد حسین فردوست، دوست دوران کودکی و همکلاسی شاه، به جای سپهبد مرتضی یزدان‌پناه به ریاست سازمان انتخاب شد. عملکرد[1] سازمان در این دوره، بیشتر عبارت بود از اعزام هیئت‌های بازرسی به ادارات پایتخت و سایر استان‌ها و شهرها. این هیئت‌ها با هدف بررسی دستاوردهای انقلاب سفید و اطّلاع از وضعیت داخلی کشور فرستاده می‌شدند و گزارش‌های بسیاری ارائه می‌کردند که امروزه، در مراکز معتبر اسناد بایگانی شده‌اند و نگهداری می‌شوند. با تأسیس سازمان، در اواخر دهه سی، فعالیت آن آغاز شد؛ اما بعد از مدتی، با یک وقفهٔ چند ساله مواجه شد تا آنکه شاه، در سال ۱۳٤۷ش/۱۹٦۸م، دستور تأسیس مجدد سازمان را صادر کرد و دور جدیدی از حیات بازرسی شاهنشاهی آغاز شد. تاکنون کار مستقلی، درباره سازمان بازرسی شاهنشاهی و عملکرد آن انجام نشده است؛ هرچند در منابع مختلف، اشاره‌های پراکنده‌ای در این باره وجود دارد؛ ازجمله خاطرات دولتمردان رژیم پهلوی که اکثراً بعد از انقلاب نوشته شده‌اند، مانند خاطرات حسین فردوست موسوم به «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» و در کنار این، منابع تحقیقاتی داخلی و خارجی همچون کتاب «سیری در تاریخ شاهنشاهی» اثر حسین میرخلف‌زاده و «ایران سراب قدرت» نوشته رابرت گراهام. هر کدام از این آثار نیز، به صورت کلی، چند صفحه‌ای به جنبه‌هایی از سازمان فوق اشاره کرده‌اند. اسناد و مدارک آرشیوی نیز ازجمله منابع مهم، برای بررسی عملکرد این سازمان هستند که در اینجا، نمونه‌هایی از آن‌ها استفاده شده است. «انقلاب اداری و مسئله دادگاه‌های اداری» مقاله‌ای از منوچهر طباطبایی و «چشم و گوش مِهر یا سازمان بازرسی شاهنشاهی» از م. اورنگ، نیز از جمله آثاری هستند که در این خصوص نگاشته شده‌اند؛ اما جزء اشاراتی کوتاه و آن هم با دیدهٔ تعریف و تمجید، به ماهیت واقعی سازمان و کارکرد آن توجه چندانی نکرده‌اند. به‌هرحال، این سازمان به اندازه ساواک یا ارتش گسترده نبود و تشکیلات و پرسنل چندانی نداشت؛ اما، به عنوان مرکزی برای آمارگیری و اطّلاع از وضعیت کشور شکل گرفت و دارای اختیارات وسیعی بود که طّی دو دهه آخر حکومت پهلوی، به صورت مخفیانه و علنی، گزارش‌های بسیاری تهّیه کرد. با توجه به نقش حساس و مهم این سازمان و همچنین فقدان پژوهشی در این باره، پرداختن به این مرکز با هدف بررسی کارکرد و تأثیر اقدامات آن ضروری می‌نماید. مقاله حاضر با روش توصیفی و تحلیلی و با تکیه بر منابع کتابخانه‌ای و اسنادی، در پی پاسخگویی به این سؤالات است: چرا سازمان بازرسی شاهنشاهی بعد از وقفه‌ای چند ساله، مجدداً تأسیس شد؟ عملکرد این سازمان در دوره ریاست حسین فردوست، چه تأثیری در روند امور

داخلی کشور گذاشت؟ حال این نوشتار می‌کوشد با بهره‌گیری از منابع معتبر و مختلف، این مسئله را بررسی کند.

پیشینه سازمان‌های نظارتی در عصر پهلوی

دورهٔ پهلوی آغاز عصر نوینی در ایران بود و در این زمان، در بسیاری از جنبه‌های حکومت تغییراتی ایجاد شد. با توسعه نظام اداری و تحولات داخلی و تلاش برای ایجاد دولت مطلق، به مسائل مربوط به امور نظامی و نهادهای کنترل‌کننده نیز توجه مضاعف شد؛ سپس با ایجاد سازمان‌های اداری دولتی، زمینه دولتی مدرن پایه‌گذاری شد (گراهام، ۱۳۵۸: ٦٦). رضاخان بعد از روی کارآمدن، در ادامه اقدامات نوسازی و برقرارای تمرکز، سعی کرد از راه‌های گوناگون امر بازرسی را انجام دهد؛ راه‌هایی مانند تنبیه مأموران خاطی و قانون‌شکن، سخت‌گیری و اعمال فشار بر کارگزارن، سرکشی بدون اطّلاع به قسمت‌های مختلف، ایجاد فضای خفقان‌آلود در کشور و... . در عصر رضاشاه نظمیه، یعنی ارتش و دیگر نهادهای کنترل‌گر، وظیفهٔ نظارت و ارائه گزارش از محل خدمت خود را برعهده داشتند (تقوی، ۱۳۸۹: ۱٤۲ تا ۱٤٦). رضاشاه برای بازرسی، از نهادهایی مانند شهربانی که به تازگی اداره آن را از سوئدی‌ها گرفته بود و امنیه بهره گرفت و بعد از انحلال ژاندارمری، برآن بود که شهربانی را زیرنظر وزارت جنگ قرار دهد؛ سپس علی‌رغم مخالفت با این طرح، آن را به انجام رساند و ادارهٔ آن را به افسران مطمئن خود واگذار کرد (مکی، ۱۳٦۲: ۱۳۸/۲ تا ۱٤۱). شاه می‌خواست با کمک مسئولان این اداره، بر هر امری اشراف پیدا کند[۲] و با برقراری هیئت‌های بازرسی، اصلاحات مهمی در کار ادارات دولتی پیشین به وجود آورد (نفیسی، ۱۳٤٥: ٥٤ و ٥٥). بنابراین، هرگاه عصر پهلوی اول را با قبل مقایسه کنیم، می‌بینیم در این زمینه، تلاش‌های چندگانه‌ای برای افزایش نظارت و قدرت پایتخت بر اطراف صورت گرفت و وضعیت کمی بهبود پیدا کرد. دستگاه پهلوی اول علاوه‌بر بازرسان علنی که از ادارهٔ تفتیش (بازرسی) اعزام می‌شدند، دارای جاسوسان مخفی (خفیه‌نویس) نیز بود که اوضاع و احوال وزیران و رؤسا و رجال دولت را به او گزارش می‌دادند. قانون تشکیل «سازمان تفتیش و بازرسی»، برای نظارت بر امور قضایی و امور ادارات و بازرسی نحوه عمل آن‌ها به تصویب رسید (رحمانیان، ۱۳۹۱: ۲۰۰)؛ درحالی‌که در دوره قاجار، امور بازرسی و نظارت چندان منظم نبود. وظیفه دایره تفتیش اجرای بازرسی‌های منظم و ناگهانی از شهربانی‌ها، اداره تذکره، دایره مجلات، دایره محاسبات، دایره سیاسی (شعبهٔ پلیس خفیه دوره سوئدی‌ها) و دایره صحیحه بود (سیفی‌فمی‌تفرشی، ۱۳٦۷: ۱۰۹ تا ۱۱۲). ایجاد آن، به‌نوعی برقراری وحدت و تمرکز در امر بازرسی به شمار می‌آمد و این تقریباً تجربهٔ جدیدی بود. بااین‌حال در این دوره، سازمان بازرسی واحد با کارکردهای مشخصی وجود نداشت و بیشتر، نهادهای اطّلاعاتی‌امنیتی این وظیفه را انجام می‌دادند. بعد از خروج رضاشاه، جانشین او نه پلیس مخفی قوی و نه ارتشی درخور اتکا داشت؛ ازطرف‌دیگر، کشور در اشغال متفقین بود و شاه جدید، قدرت پدر را نداشت و فاقد «چشم و گوش» پیشینیان بود (سولیوان، ۱۳٦۱: ٦۹). تا زمان کودتای ضد مصدق، نظام اطلاعاتی چندان قوی نبود؛ ولی در دوره پهلوی دوم نیز، نهادهای چندگانه اطلاعاتی و امنیتی وجود داشت. نهادهایی مانند بازرسی کل کشور و بعداً ساواک و رکن دوم ارتش که بهره‌گیری از آن‌ها، ازجمله سیاست‌های داخلی رژیم، برای کنترل همه‌جانبه کشور بود. سازمان بازرسی کل کشور وظیفه داشت بر چگونگی کار مأموران نظارت کند و مراتب تخلّف در

ادارات را به دیوان عدالت اداری گزارش دهد و تمام قسمت‌ها را بازرسی کند (عبده، ۱۳٦۸: ۱۷٦/۱ تا ۱۷۹). بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ش/۱۹ اوت ۱۹۵۳م، دامنه نهادهای اطلاعاتی گسترش یافت که بازرسی شاهنشاهی یکی از این ارگان‌های بود.

تأسیس سازمان بازرسی شاهنشاهی

علل تأسیس این سازمان را باید در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد جستجو کرد. در واقع شاه از سال ۱۳۳۵ش/۱۹۵٦م به بعد، می‌خواست هرچه بیشتر قدرت کشور را در دست خود گیرد و نقش قدرتمندتری در سیاست و کارهای مملکت داشته باشد. او تا این زمان، ساواک را جایگزین سرویس‌های امنیتی‌اطلاعاتی قدیمی کرده بود (لاینگ، ۱۳۷۱: ۲۲۱)؛ ولی این ارگان را کافی نمی‌دانست و دائم بر دامنه این سازمان‌ها می‌افزود. اصولاً ترس او از تکرار حوادث قبل کودتا و تلاش برای اطلاع از حوادث و مشکلات داخلی، نقش بسیاری در ایجاد نهادهای مختلف اطلاعاتی داشت. همچنین فساد و ناکارآمدی که در کشور حاکم شده بود، ضرورت ایجاد سازمان را محسوس‌تر می‌نمود. در دهه بعد از کودتا، افزایش مداوم و آرام قیمت نفت و وام‌های خارجی و رشد دیکتاتوری، فساد رسمی را گسترش داد (کاتوزیان، ۱۳۸۲: ۲٤۵ و ۲٤٦). ازطرف‌دیگر، شخص شاه به سرویس‌های رسمی خود اعتماد نداشت و می‌خواست ساواک را نیز تحت‌نظارت قرار دهد؛ لذا یک سوپر ساواک (بازرسی شاهنشاهی) تأسیس کرد (امیرعلایی، ۱۳٦۱: ٤۱۱). بنابراین، مسئله نظارت بر کار دیگر ارکان جامعه تأثیر بسیاری، در شکل‌گیری بازرسی شاهنشاهی گذاشت. در ادامه همین روند بود که شاه در اواسط سال۱۳۳۷ش/۱۹۵۸م، فرمان تشکیل سازمان را با این مضمون صادر کرد: «به‌منظور رسیدگی به شکایات مردم از ادارات و دوائر و مأمورین دولتی اعّم از کشوری و لشکری و قضائی و همچنین شهرداری‌ها و... لازم می‌دانیم سازمانی به نام سازمان بازرسی شاهنشاهی تشکیل شود تا به عرایض و شکایاتی که به ما می‌رسد در اسرع اوقات رسیدگی و نتیجه را از نظر ما بگذرانند» (فرمان همایونی مندرج در اساسنامه و آیین‌نامه سازمان بازرسی شاهنشاهی، مهرماه ۱۳۳۷). به دنبال این فرمان، در اواخر مهر این سال سازمان بازرسی شاهنشاهی تأسیس شد (اطلاعات، ۱۳۳۷، سال سی‌وسوم، ش۹۷٤۳: ۱). طول عمر این سازمان، بیست سال بود و از ابتدای تاسیس تا زمان انقلاب، دو مرحله را پشت سرگذاشت: مرحله اول از ۱۳۳۷ش/۱۹۵۸م، تا نخست‌وزیری علی امینی. نخست‌وزیر جدید هم به علت اینکه سازمان مبنای قانونی نداشت و در مجلس به تصویب نرسیده بود و هم اینکه مخارج سازمانی را که در انجام وظایف خود، ازجمله حذف فساد، موفقیّت چندانی نداشته است هزینه‌ای اضافی و تحمیلی بر کشور می‌دانست آن را منحل کرد. از این زمان تا سال ۱۳٤۷ش/۱۹٦۸م، سازمان بازرسی عملاً وجود نداشت. امینی معتقد بود این روش اداره‌کردن، کشور را به هرج‌ومرج و نابودی می‌کشد. کشوری که با بحران سختی مواجه است و باوجود لایحه اصلاح و نظارت دارایی‌ها و قانون از کجا آورده‌ای؟ فساد به نهایت درجه رسیده است (لاینگ، ۱۳۷۱: ۲۲۷ تا ۲۲۹). امینی در ابتدای کار خود، نطقی ایراد کرد که از رادیو پخش شد و از روش مدیریت کابینه‌های گذشته و عملیّات ساواک انتقاد و برنامه دولت خود را مشخص کرد؛ ازجمله مفاد این برنامه مبارزه با فساد و راه‌های دفع آن بود (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ش ۰۱۷۳۸۰۳۸: ۳۸). در مدت انحلال سازمان بازرسی، نهادهای دیگر مانند ساواک، بازرسی کل کشور، ارتش، دفتر ویژه و... وظیفه بازرسی را انجام می‌دادند. وزارت

دادگستری نیز تیم‌های بازرسی اعزام می‌کرد؛ اما این وظیفه قانونی آن نبود؛ لذا در ادامه این کارشکنی‌ها، این بار به شکل قانونی، شاه دستور تأسیس مجدد سازمان را صادر کرد (خواندنی‌ها، ش۸٤، سال۳۲، ۱۳۵۱: ٤۹). بااین‌حال، در همان دوره نیز شکایاتی به سازمان می‌رسید؛ مثلاً شکایت عدّه‌ای از مردم جنوب شهر تهران، از اعمال طیّب حاج‌رضایی و وجود اسلحه نزد وی که این نامه را سپهبدمرتضی یزدان‌پناه به شهربانی فرستاد (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ش۰۲۲۰۵۰۰٤: ۵). همچنین رسیدگی محرمانه به شکایت عدّه‌ای از اهالی گرگان، از ادارهٔ املاک و مستغلّات پهلوی که املاک بسیاری از مردم منطقه را غصب کرده بود (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ش۰۷۷۰۰۸۵: ۲) و... . بنابراین، این مرکز همچنان مرجعی برای رسیدگی به شمار می‌رفت. اولین رئیس سازمان بازرسی سپهبدمرتضی‌قلیخان یزدان‌پناه، از دولتمردان عصر رضاشاه و آخرین رئیس آن حسین فردوست بود[۳]. در دوره اول، سازمان بیشتر هیئت‌هایی به استان‌های مختلف کشور اعزام کرد با هدف شناسایی مناطق گوناگون و نیازمندی‌های آن‌ها. به زعم میرخلف‌زاده: «در اثر کوشش‌های ثمربخش و فعّالانه بازرسان هنوز یک سال از تأسیس سازمان نگذشته بود که به ۳۹هزار نامه واصله رسیدگی شد و تعداد ۳۳٦ نفر از مأموران کشوری و لشکری پس از تحقیقات، به جرم سهل‌انگاری در کار مردم تعقیب و از کار برکنار شدند» (میرخلف‌زاده، ۲۵۳۵: ۳٦٤). درباره نتایج این تظلمات مطلب چندانی دانسته نیست؛ ولی تعطیلی سازمان در اوایل دهه چهل، نشانه‌ای از ناکارآمدی آن است. در خواندنی‌ها ذکر شده است که: «... یزدان‌پناه از فرط انسانیت و مسالمت برای مسند امامت جمعه مناسب‌تر بود تا ریاست یک سازمان قوی که دست خطاکار را کوتاه کند» (خواندنی‌ها، ش۵۹، سال۳۳، ۱۳۵۲: ۷). در سازمان پرونده‌های بی‌شماری بود که بررسی نمی‌شد (خواندنی‌ها، ش۸٤، سال۳۲، ۱۳۵۱: ۱٤ و ۱۵). باید گفت، این سازمان از استقلال مالی برخوردار بود و برای انجام بازرسی و اعزام هیئت‌ها مشکلی نداشت. وقتی سازمان مجدداً دایر شد، همان زمان، مجلس قانون بودجه آن را به مبلغ ۷میلیون تومان تصویب کرد؛ سپس دولت مؤظف شد از محل درآمد عمومی سال کل کشور، هزینه‌های جاری و سرمایه‌ای سال ۱۳٤۷ش/۱۹٦۸م، سازمان بازرسی شاهنشاهی را با رعایت مقررات و قوانین مربوط پرداخت کند (مجموعه قوانین مجلس شورای ملّی، قانون بودجه بازرسی شاهنشاهی: مصوب ٤۷/٤/۲۳). بودجه سازمان هر سال، در بودجه کل دولت تعیین می‌شد. بودجه علنی و چاپ‌شده سازمان در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵٦ش/۱۹۷۷ و ۱۹۷۸م، ۸میلیون دلار، یعنی ٦۰میلیون تومان بود که در بررسی کارنامه آن، تناسبی بین بودجه و اهمیّت آن وجود نداشت (گراهام، ۱۳۵۸: ۱۷٤). سازمان دارای کارمندان اندک بود و افرادی از وزارتخانه‌های مختلف و نیروهای مسلح و حتی ساواک، به آن قرض داده می‌شد.

علل و انگیزه‌های تأسیس مجدد سازمان بازرسی شاهنشاهی

محمدرضاشاه بعد از اعلام انقلاب سفید، برای احیای قدرت خود، تصمیم به ایجاد مجدد سازمان بازرسی شاهنشاهی گرفت. پس برای رسیدگی به شکایات مردم، بازرسی ادارات، برقراری عدالت و... بعد از یک وقفه، دوباره سازمان را دایر کرد (اورنگ، ۱۳٤۷: ۲۷٤ تا ۲۷٦). همچون دورهٔ اول، وجود فساد و سوءاستفاده و کارشکنی مقامات و نیز لزوم کنترل بخش‌های مختلف کشور، ازجمله مهم‌ترین علل پیدایش مجدد سازمان بازرسی شاهنشاهی بود. در این سال‌ها، با افزایش کارویژه‌های دولت و گسترش بوروکراسی، در

کنار شدت‌یافتن دیکتاتوری، فساد مالی و اداری نیز افزایش یافت (کاتوزیان، ۱۳۸۰: ۲٤٦ تا ۲٤۹). ترس از این همه فساد و ضعف بوروکراسی، شاه را برای تأسیس مجدد سازمان بیشتر تحریک کرد. مینو صمیمی نیز درباره شیوع فساد در این زمان می‌نویسد: «کاملاً مطمئن بودم که غیر از من بسیاری از کارمندان سازمان حمایت از کودکان، از فساد رایج گله داشتند... مردم مثل من فکر می‌کردند که به خاطر آلودگی عمیق خانواده شاه به فساد، پاکسازی کشور باید از دربار شروع شود که چنین اقدامی به خاطر مخالفت شاه با دست‌زدن به ترکیب دربار ممکن نبود» (صمیمی، ۱۳۹۱: ۱۸٤). بنابراین وجود فساد، فقط مختص قسمت‌های مختلف کشور نبود؛ بلکه خود دربار و خاندان سلطنت، به‌نوعی منشأ این فساد بودند. شکایاتی که از این بخش‌ها و مقامات عالی‌رتبه می‌شد از دیگر علّل اصلی تشکیل مجدد بازرسی شاهنشاهی بود. شاه اذعان داشته: «دو اصل ١٤ و ١٩ انقلاب، ناظر بر مبارزه با فساد (عامل مخرّب و منفی) می‌باشد که نقطه مقابل فلسفه انقلاب است؛ یعنی تعیین و تثبیت قیمت‌ها، توزیع کالا و نظارت بر اصناف، مبارزه با گران‌فروشی و احتکار و... و دولت گروه‌های نظارت و بازرسی تشکیل می‌دهد و...» (پهلوی، ۲۵۳٦: ۱۸۳ تا ۱۹۲). همچنین در مصاحبه با استانداران و فرمانداران کل کشور، درخرداد ۱۳٤۷ش/۱۹٦۸م، گفته بود: «... این سازمان به شکایات مردم رسیدگی می‌کند. اگر افرادی شکایتی داشتند و بعد از طّی سلسله مراتب اداری هم به جایی نرسیدند، یک مرجع و پناهگایی وجود خواهد داشت که به شکایات رسیدگی خواهند کرد و گزارش خود را بدهد... » (پهلوی، ۲۵۳۵/۵: ٤۱۷۰/۵ و ٤۱۷۱). بنابراین، در تبلیغاتی که صورت می‌گرفت سازمان مرجعی، برای رسیدگی به شکایات به حساب می‌آمد. در مجلس شورای ملّی نیز، درباره شکایات و رسیدگی به آن‌ها مذاکراتی صورت گرفت. رئیس مجلس، عبدالله ریاضی، یادآوری کرد با عنایت به تعطیلات یک‌ماههٔ فروردین این سال، یعنی۱۳٤۷ش/۱۹٦۸م، و مسائل دوماهه آخر سال گذشته ٤هزار و ۱۱۹ فقره عرایض واصله، تحت‌رسیدگی اداری و حضوری قرار گرفته است (مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره ۲۲، جلسه٥٦: ٥٦). این گزارش‌ها حاکی از وخامت اوضاع بود؛ لذا این سازمان برای دومین‌بار، در خرداد ماه سال ۱۹٦۸/۱۳٤۷م، بنا به اراده و امر شاهنشاه و به‌منظور نظارت در حُسن اجرای قانون و رسیدگی به شکایات و نیازمندی‌های مردم تشکیل شد و فعالیت خود را آغاز کرد (مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره۲۳، جلسه٥۷: ٥۷). شاه در حضور هیئت رئیسه سازمان بازرسی شاهنشاهی یادآور شده بود: «وظیفه هیئت بازرسی وظیفه‌ای بس خطیر است. این سازمان در طول مدتی که تأسیس شد و به خدمت پرداخت، موجب امیدواری مردم شد؛ زیرا مردم فهمیدند که سازمان با بی‌نظری و موشکافی کامل، در سراسر مملکت به شکایات آن‌ها رسیدگی می‌کند» (پهلوی، ۲۵۳۵: ٤٦۰۱/۵ و ٤٦۰۲). واقعیّت آن است که شاه از مزایا و تأثیر مثبت سازمان آگاه بود و اینکه سازمان می‌توانست کمک بسیاری به او کند. او هدف از تأسیس سازمان را چنین بیان کرده است: «هرچند ژاندارمری و دیگر سازمان‌های دولتی دیسیپلین داخلی خود را به‌خوبی برقرار می‌کنند، تجربه احتیاج به یک سازمان بازرسی مستقل را نشان داده است و این کاری است که سازمان بازرسی شاهنشاهی من انجام خواهد داد. کارکنان این سازمان در هر کجا که می‌خواهند می‌روند و بدون ترس و جانبداری، هر نوع بی‌عدالتی احتمالی را بررسی می‌کنند» (پهلوی، ۲۵۳٦: ۱۷٤). ایجاد دوباره سازمان یکی از اقدامات دولت، در راستای انقلاب اداری معرفی شد که در کنترل ادارت دولتی نقش مفیدی ایفا

می‌کرد (طباطبایی مؤتمنی، ۱۳۵۰: ۷۲). بنابراین در ادامه برنامه انقلاب سفید، به زعم شاه برای اجرای درست بند انقلاب اداری برپایی مجدد سازمان، بعد از شش سال وقفه، لزوم داشت. شاه در سال‌های بعد از ۱۳٤۲ش/۱۹٦۳م، در واقع می‌خواست برای اجرای برنامه‌های خود کشوری آرام داشته باشد و هدف از ایجاد کشوری پلیسی، سرکوب کسانی بود که اجازه تفکر در خارج از چارچوب «مأموریت وی برای وطنش» را به خود می‌دادند (کاتوزیان، ۱۳۸۲: ۲۸۲). بنابراین، مجموعه‌ای از این علل و اهداف را که در تأسیس مجدد سازمان نقش داشتند می‌توان این‌گونه برشمرد: کنترل اوضاع جامعه؛ جلوگیری از قانون‌گریزی فزاینده؛ نظارت دقیق‌تر بر کار ادارات و نهادهای وابسته به حکومت؛ جلوگیری از سوءاستفاده مقامات عالی‌رتبه؛ رسیدگی به شکایات مردم، برای آرام‌کردن اعتراضات و جلب اعتماد مردم به حکومت؛ نظارت بر اجرای برنامه‌های انقلاب سفید و اطّلاع از دستاوردها و نتایج آن و... .

عملکرد سازمان در دوره ریاست حسین فردوست

در اواخر سال۱۳۵۱ش/۱۹۷۳م، با مرگ سپهبدمرتضی یزدان‌پناه، شاه ریاست سازمان بازرسی شاهنشاهی را به حسین فردوست، دوست دوران کودکی و افسر در کانون علاقه‌اش، واگذار کرد. این سازمان بر فعالیّت مقامات بلندپایه نظارت می‌کرد و چگونگی عملکرد آن‌ها را و اینکه آیا در جهت سیاست شاه هستند یا خیر گزارش می‌داد. در این دوره، اقدامات سازمان بیشتر به بررسی مداخله بسیاری از دولتمردان در امور خلاف قانون و تهیه گزارش از نواقص کار مربوط می‌شد. با مطالعه اسناد و مدارک و منابع مختلف، ظاهراً در این دوره و در مقایسه با دوره اول، عملکرد سازمان متنوع‌تر و بهتر بود؛ چراکه به پرونده فساد بسیاری از افراد وابسته به دربار و نزدیک به شاه رسیدگی کرد و بازرسی استقلال بیشتری یافت. همچنین در دوره دوم، سازمان مبنای قانونی و رسمیت پیدا کرد و علنی‌تر به فعالیت پرداخت. شاه با تأسیس مجدد سازمان، اختیارات بسیاری به فردوست واگذار کرد. او حق داشت تمام پرونده‌ها را ببیند و کسی نباید مسئله‌ای را از او پنهان می‌کرد. فردوست بدون اطّلاع قبلی، به نقاط مختلف سفر و با کمک هیئت‌های خود، مأموران را تفتیش می‌کرد. او به‌صورت غیررسمی و به‌راحتی، انجام وظیفه کرده و به ادارات سرکشی می‌کرد؛ هرچند قدرت آن‌ها را نداشت (استمپل، ۱۳۷۷: ٤٦ و ٤٧). درخور توجه‌ترین و مهم‌ترین فرد در بین رؤسای امنیتی رژیم پهلوی دوم، ژنرال فردوست بوده او که همکلاسی سابق شاه، قائم‌مقام ساواک، مشاور امنیتی شاه و رئیس بازرسی شاهنشاهی و دفتر ویژه بود (Azimi, 2008: 139-40). همین اختیارات دست او را برای ورود به هر برنامه و مسئله‌ای باز گذاشته بود. شاه در تلویزیون فرانسه گفته بود که فردوست را مأمور می‌کنم تا همه امور را از صفر شروع و به گزارش‌ها رسیدگی کند (امیرعلایی، ۱۳٦۱: ٤۱۲). سازمان باید فعّالیت ساواک و رکن دو را زیرنظر می‌گرفت؛ اگرچه علناً این وظیفه اعلام نمی‌شد. فردوست بازرسی شاهنشاهی را ساماندهی کرد. او درباره اوضاع این سازمان اذعان می‌کرد: «از وقتی که به بازرسی رفتم تعداد پرسنل را از ۱۵۰ کارمند پیر و فرسوده، به ۱۵۰۰ کارمند فعّال رساندم و به کمک ۲۵۰ مأمور تحقیق تا آستانه انقلاب ٤هزار پرونده سوءاستفاده و بیش از، ۱۰میلیون تومان تحویل محمدرضا دادم... همه از بایگانی راکد سربرآورد و از پیگیری کوتاهی نکردم...» (فردوست، ۱۳۸٦: ٤٦٥/۱). بنابراین، سازمان وضع ظاهری بهتری پیدا کرد و به‌نوعی، احیاء شد و همین امر، امید به نتیجه‌بخش‌بودن

کارکرد آن را افزایش می‌داد. رسیدگی به شکایات مردم، نظارت برکار سازمان‌ها و مقامات عالی‌رتبه، اعزام هیئت‌هایی به نقاط مختلف برای نظارت و اطّلاع از نحوه کار ادارات و بررسی دستاوردهای انقلاب سفید ازجمله وظایف سازمان بود. در این سال‌ها، زیرنظر فردوست به بسیاری از شکایات و کارهای خلاف قانون و فساد مقامات رسیدگی شد. البته هیئت‌ها در بازرسی‌ها، کارهای مفیدی نیز انجام می‌دادند؛ احمد احمد یکی از سپاهیان دانش اعزامی به روستای خیرآباد سمنان بود. او روزی که خبردار شد نماینده بازرسی شاهنشاهی به آنجا رفته است، خود را به او رساند و از مشکل آب آن روستا صحبت کرد؛ پس از مذاکره، نماینده را به روستا برد و با تشکیل کمیسیون، فرمانداری را ملزم کرد ۸۰درصد هزینه لوله‌کشی را تقبل کند؛ بدین‌ترتیب روستای فوق صاحب آب شد (احمد، ۱۳۸۹: ۲۰۰ تا ۲۰۵). سازمان به هیئت‌های اعزامی، در مناطق مختلف اختیار می‌داد که به اقدامات اصلاحی نیز بپردازند و علاوه بر تهیّه گزارش، به این‌گونه کارها نیز مبادرت کنند؛ بااین‌حال، هیئت‌ها بیشتر به بررسی و تهیه گزارش می‌پرداختند. از دیگر گزارش‌های سازمان، مسئله استادیوم آزادی بود که برای مسابقات آسیایی ساخته شد. ظاهراً در فونداسیون آن شکافی دیده شد و فردوست هیئتی اعزام کرد و پس از بازرسی، مشخص شد از آهنِ با درجه مقاومت ضعیف استفاده شده است و احتمال ریزش وجود دارد؛ پس با دستور شاه پروژه تعطیل شد؛ ولی مدتی بعد، مهندسی فرانسوی برای بررسی آمد. فرمانفرماییان، پیمانکار پروژه، او را راضی کرد بنویسد «این بنّا بد ساخته نشده». هرچند مهندس فرانسوی به ریزش احتمالی بنا اشاره کرد شاه دستور داد خودِ مهندس فرمانفرماییان آن را تعمیر کند و بعد از یک سال استادیوم افتتاح شد (فردوست، ۱۳۸٦: ۲٦۷/۱). ذکر این نمونه نشان می‌دهد سازمان، در هر امر داخلی و خارجی که به حکومت و جامعه مربوط می‌شد، مداخله می‌کرد. در سال۱۳۵۵ش/۱۹۷۷م، نیز از سازمان خواسته شد به اتهّام سوءاستفاده دو نفر از معاونان وزیر دارایی و شرکت تیت اند لایل[٤]، در قضیه خرید محموله شکر ۲۵۰هزار تُنی رسیدگی کند. سازمان یکی از معاونان قبلی مدیر کل بانک مرکزی را به همراه هیئتی به لندن فرستاد تا دفاتر این شرکت را بازرسی کند؛ پس از بررسی گفته شد، این اتهامات نارواست و صحّت ندارد (گراهام، ۱۳۵۸: ۱۷٤). شاپور ریپورتر با دلّالی خود، قرارداد شکر ایران را با این شرکت انگلیسی امضاء کرد؛ اما فلیکس آقایان که به زعم فردوست بزرگ‌ترین قاچاقچی قرن بود، به خشم آمد و گزارش این معامله را منتشر کرد؛ ولی حادثهٔ فوق، نه تنها سبب تیرگی روابط شاپورجی با شاه نشد، بلکه او با اقتداری بی‌سابقه، به حضور خود در دربار ادامه داد (فردوست، ۱۳۸٦: ۱٦٤/۱ تا ۱۹٦). در خصوص این پرونده، الموتی اظهار داشته است که پس از رفتن به دیوان کیفر متّهمان تبرئه شدند (الموتی، ۱۳٦۹: ۵۵/۱۰). بنابراین گزارش تهیه می‌شد؛ ولی همیشه نتیجه بازرسی‌ها مثبت و کارساز نبود. از دیگر وظایف سازمان این بود که زمانی لایحه و قانونی به تصویب می‌رسید، هیئت‌هایی برای اطّلاع از نحوه و کیفیت اجرای آن اعزام می‌شد؛ ازجمله این قوانین، برنامه مبارزه با گران‌فروشی بود که در سال ۱۳۵۵ش/۱۹۷۷م، به علت افزایش تورّم در اقتصاد و برای دفاع از حق مصرف‌کنندگان اعلام شد (هلیدی، ۱۳۵۸: ۱٦٦). فردوست اذعان کرده است: «وقتی فرمان شاه از طریق معینیان به من ابلاغ شد ۲۰-۳۰ نفر از میان افسران تحقیق و بازرسی تعیین کردم و آن‌ها هیئت‌هایی کوچک‌تر انتخاب کردند و به استان‌های مختلف اعزام شدند... و بدین ترتیب در هر ۲ماه حدوداً از ٦ الی ۱۰

استان بازرسی می‌شد... همراه هر هیئت یک متخصص اقتصاد بود و در مرکز برای اظهارنظر قطعی از ۲ استاد دانشگاه دعوت می‌شد که نظر خود را به گزارش اضافه کنند. نتیجه بازرسی این بود که این برنامه به‌هیچ‌وجه موّفق نبوده و فروشندگان را به تقلّب سوق داده و اجناس مرغوب را مخفی می‌کنند و... » (فردوست، ۱۳۸٦: ٦٦۰/۱ و ٦٦۱). بنابراین این نهاد از نزدیک با مسائل روز در ارتباط بود.

چنان‌که گفته شد سازمان مرجعی، برای تظلم‌خواهی نیز به شمار می‌رفت یا حداقل بسیاری از مردم، به این دیده به سازمان می‌نگریستند؛ ازاین‌رو، شکایات بسیاری به آن ارسال می‌کردند؛ ازجمله شکایت ناصر طلوعی از زاهدان، برای اعتراض به اقدامات اصغر منصوری، مدیرعامل آب منطقه جنوب‌شرقی کشور (مرکز اسناد مجلس شورای‌ملّی، ش ۱۲٦/۱۲/۱/۱۳/ ٦). همچنین تلگراف شخصی به نام باباقربان از چالوس، راجع به دو نفر به نام‌های میوه‌چی و مستوری که باعث اذیت و آزار اهالی می‌شدند (مرکز اسناد مجلس شورای‌ملّی، ش ٦/۷٦۳/۳/۱/۱). خانواده خسرویان از اهالی پیرلنجان، حوالی اصفهان، در شکایت از رمضانعلی و خدامرداد دهقانانی که به تحریک فردی به نام احمدخان صالحی باعث اخلالگری شده‌اند، از سازمان تقاضای رسیدگی کردند (مرکز اسناد مجلس شورای‌ملّی، ش ۲۲/۳٤/٤/۱/٤/٤۸). این نمونه‌ها نشان‌دهنده این است که مردم آن‌طورکه شاه ابزار کرده بود و در تبلیغات خود بر آن تأکید می‌کرد، سازمان را همچون ابزاری برای احقاق حق خود می‌دانستند و با ارسال عرایض خود به آن، انتظار داشتند به آن‌ها رسیدگی شود. شاید پرونده ناصر گلسرخی، بزرگ‌ترین و مهّم‌ترین پرونده‌ای بود که در سازمان مطرح شد. در جلسات قمار در خانه پرویز خسروانی وزیر تربیت‌بدنی و مدیر باشگاه ورزشی تاج، حسن زاهدی وزیر کشور هویدا، ناصرگلسرخی وزیر منابع طبیعی، منوچهر پرتو وزیر دادگستری و جلال آهنچیان شرکت کردند. این افراد مخصوصاً آهنچیان و گلسرخی، با زدن اعلامیه و زدوبندهای غیرقانونی، به این بهانه که برخی از املاک طبق مادهٔ ٥٦، جزء اراضی ملّی‌شده منابع طبیعی است، زمین‌های بسیاری غصب کردند. بعد از مدتی، شاه جریان را از فردوست پرسید و او ماجرا را تأیید کرد و در ادامه، خسروانی و گلسرخی و سه وزیر برکنار شدند و مسئله خاتمه پیدا کرد (فردوست، ۱۳۸٦: ۲۷۱/۱). نمونه‌های بسیاری از این دست را بازرسان این سازمان گزارش کرده‌اند که اکثراً از فساد و کارشکنی، در دهه آخر حکومت محمدرضاشاه حکایت می‌کنند. این سازمان در امور آموزشی نیز مداخله می‌کرد و برای اطّلاع از وضعیت کشور در زمینه آموزش، به اعزام هیئت‌هایی می‌پرداخت. این اقدام تلاشی برای شمارش تعداد محصلان و معلمان و امکانات و نواقص مراکز آموزشی بود که در سال‌های بعد از اعلام انقلاب شاه، در امور تحصیلی اجرا شد. در این بازرسی‌ها، از نظر کمی و کیفی و امکانات و توانمندی‌ها، از مدارس مقاطع تحصیلی مختلف بازدید شد و در گزارش بازرسان، نواقص و ابزاری که نیاز بود مطرح و پرونده آموزگاران و بسیاری از دانش‌آموزان نیز بررسی شد (مرکز اسناد ملی، ش ۲۹۷/٤٦٦٦٦، پرونده گزارش سازمان راجع به آموزش‌وپرورش). این اقدام نیز، به‌نوعی ارزشیابی مؤسسات آموزشی کشور به شمار می‌رفت و با این روش می‌خواستند از فساد، بی‌نظمی، اتلاف و هدردادن پول و وقت، تبعیض، بی‌لیاقتی و اصولاً مشکلات نظام آموزشی جلوگیری کنند.

نتایج بازرسی در دوره فردوست

این دوره، در مقایسه با دوره قبل، اقدامات سازمان تنوع بیشتری یافت و سازمان بازرسی‌های مختلفی انجام داد؛ اما نتوانست آن‌طورکه انتظار می‌رفت عمل

کند و نهایتاً دچار نوعی انحطاط و رکود شد. با مطالعه درباره علل آسیب‌شناسی و عملکرد ناموفق سازمان متوجه می‌شویم این سازمان، با اقدامات خود و تلاش‌هایی که در راستای انجام وظایف به عمل آورد در نهایت، از کنترل اوضاع و بخش‌های مختلف جامعه و جلوگیری از سقوط رژیم ناتوان بود. فردوست به عنوان کسی که سازمان زیرنظرش بود، خواه‌ناخواه به این ناکارآمدی اشاره کرده است که بازرسی علی‌رغم تشکیلات و فعالیّت خود، ثمری نداشت. او می‌گوید: «طی سال‌های حضور در دفتر ویژه اطّلاعات و بازرسی شاهنشاهی با هزاران مورد اختلاس و ارتشاء در سطح مقامات عالی‌رتبه کشور آشنا شدم و موارد سوءاستفاده و حیف‌ومیل نهایت ندارد» (فردوست، ۱۳۸٦: ۲٦٦/۱ و٦٥٧). بااین‌حال عدّه‌ای معتقدند فردوست در نوشتن خاطرات، برای حفظ جان و مال خود و نزدیکی به رژیم، سخنان ناروای بسیاری گفته است و شاه و کسانی که با وقوع انقلاب به خارج از کشور رفتند، او را به خیانت متّهم کرده‌اند؛ ولی بسیاری از افراد که از نزدیک با این سازمان آشنا بودند به ناکارآیی و تأثیر اندک فعالیت‌های آن کم‌وبیش اشاره کرده‌اند. در این دوران، پرونده‌های کلان اختلاس و فساد چندان پیگیری نمی‌شدند و در بسیاری از مواقع، سازمان به ارائه گزارش همت می‌کرد؛ ولی به قول صمیمی: «نتیجه اقدامات بازرسان شاهنشاهی به طور معمول از معرفی آفتابه‌دزدها فراتر نمی‌رفت؛ درصورتی‌که اگر این سازمان وظیفه خود را به‌درستی انجام می‌داد، مسلماً می‌توانست نقش مؤثری در برکندن ریشه‌های فساد از ایران داشته باشد» (صمیمی، ۱۳۹۱: ۱۸۵ و ۱۸٦). بنابراین، سازمان اختیارات بسیاری داشت؛ ولی بیشتر، در مسائل ریز و مشکلات نه‌چندان مهم کشور مداخله می‌کرد. اگر آن‌طورکه انتظار می‌رفت سازمان در حذف فساد مؤثر بود، باید تا اواخر عمر رژیم دامنه این معضل برچیده می‌شد و بعد از آن، نیازی به برپایی کمیسیون‌های بازرسی شاهنشاهی[۵] و همچنین، اقدام شاه برای تصویب برنامه مبارزه با فساد، در ٦ بهمن ۱۳٥٤ش/۱۹۷٦م، نبود. سازمان برای مبارزه با این مشکلات و کنترل اوضاع کشور مجدداً برپا شده بود؛ ولی گسترش فساد، در بین مقامات عالی رژیم، باعث شد تنها به آن دسته از گزارش‌ها ترتیب اثر داده شود که متّهمان و متخلّفان آن، به دربار و خاندان سلطنتی وابسته نبودند (سینایی،۱۳۸٤: ۱۹٦)؛ درحالی‌که دراکثرِ گزارش‌های جمع‌آوری‌شده به وسیلهٔ سازمان، به‌نوعی دست دولتمردان یا فردی از اعضای خاندان حکومتی در کار بود. در دهه پنجاه، نتیجهٔ اصلی پیش‌گرفتن این سیاست‌ها، حجیم‌ترشدن و پیچیدگی نهاد بازرسی و تل‌انبارشدن گزارش‌ها بود. در نهایت در سال۱۳٥٦ش/۱۹۷۸م، برای مبارزه با بحران، مسئله انقلاب اداری را مطرح کردند که بازرسی شاهنشاهی مشخص کند شکایت از هر سازمانی چه علّتی دارد و چرا کارها طبق برنامه جلو نمی‌رود. این برنامه نیز عملی نشد. فردوست تصریح کرده است که: «من هر دو ماه یکبار از طریق افسر دفتر ویژه که مسئول پیگیری پرونده‌های فساد و اختلاس بود، پیشرفت کار را سوال می‌کردم... اصلاً پیشرفتی وجود نداشت و صفر بود. همه پرونده‌ها طبق دستور شفاهی نخست‌وزیر به وزیر دادگستری، بایگانی می‌شد و محمدرضا اهمّیتی به این امر نمی‌داد» (فردوست، ۱۳۸٦: ۲٦٦/۱). شاید فردوست در خاطرات خود، کمی اغراق کرده باشد؛ ولی به‌هرحال، در دهه پنجاه مسائل داخلی کشور تحت‌تأثیر امور خارجی و بین‌المللی قرار گرفته بود و این اظهارات هم چندان دور از واقعیت نیست. بسیاری از ناظران و کسانی که شرح تجربه‌ها و شنیده‌های خود را نوشته‌اند به نبود رسیدگی درست در برابر نارسایی‌ها، به‌ویژه بعد از تهیّه گزارش به‌وسیله

نهادهایی همچون بازرسی شاهنشاهی، اشاره کرده‌اند. همه این‌ها نشان‌دهنده ناتوانی سازمان، در ایفای وظایف خود است. در سال ۱۳۵۷ش/۱۹۷۹م، در دولت شریف‌امامی مشاوران خارجی شاه به او اطمینان دادند مشکل اصلی، توسعه فساد مالی و سوءاستفاده‌های کلان است و این امر باعث نارضایتی مردم شده است. آنان عقیده داشتند اگر چپاولگران معروف تعقیب می‌شدند، وضع کشور مستحکم می‌شد (الموتی، ۱۳٦۹: ۸۲/۱۰). این اظهارنظرها کاملاً واقعیت داشت؛ چراکه به‌زعم فریدون هویدا: «فسادی همه‌جانبه در کشور رواج داشت و مبارزه با آن با تمام سروصدا از مقالات و سخنرانی‌های دلخوش‌کننده فراتر نمی‌رفت» (هویدا، ۱۳۷٤: ۳۷). درحالی‌که هدف اصلی و علنی از ایجاد سازمان برچیدن فساد بود؛ بنابراین، مشکل فساد و ناکارآمدی به صورت فراگیر در سطح کشور وجود داشت؛ گرچه مدت‌ها بود سازمان بازرسی برای مبارزه با آن بسیج شده بود. مسئله بسیار مهم در این باره، بحث «تداخل وظایف» و مشخص‌نبودن حیطهٔ اختیارات نهادهای مختلف بود. بازرسی شاهنشاهی، در دوره دوم فعالیت خود، خارج از دادگستری و مستقل‌تر بود؛ چراکه همچون هیئت تفتیشیه عصر پهلوی اول، زیرنظر شخص شاه قرار داشت و تداخل وظایف کمتر پیش می‌آمد. اختیارات بازرسی نخست‌وزیری و بازرسی کل کشور، محدود و این نهاد به اداره بازرسی وزارت دادگستری تبدیل شد و سایر ادارات زیر لوای بازرسی شاهنشاهی قرار گرفتند (زرنگ، ۱۳۸۱: ٤۱/۲ و ۲٦۰). بااین‌حال، حدود اختیارات به‌طور دقیق مشخص نبود. در واقع، نظر شاه این بود که از تمرکز قدرت جلوگیری کند. او اطّلاعات را از دیگر سازمان‌ها دریافت می‌کرد از ساواک، دفتر ویژه، بازرسی و پلیس (Afkhami, 2009: 388). تداخل وظایف باعث می‌شد مسئولیّت به‌درستی انجام نشود. اصولاً یکی از مهم‌ترین ضعف‌های نهادهای جاسوسی و کنترل‌گر رژیم سابق همین بود که تأثیر چشمگیری در روند عملکرد این نهادها برجای گذاشت؛ پس در آسیب‌شناسی این نهادها، همواره باید به آن توجه کرد. گاهی همکاری‌هایی نیز صورت می‌گرفت؛ در سال۱۳۵٦ش/۱۹۷٦م، عدّه‌ای از اهالی قریه جورد، از توابع شمیرانات، گزارشی دربارهٔ اقدامات فرزندان حاج‌سیداسحاق موسوی که بر ضد حزب رستاخیز بود به سازمان بازرسی شاهنشاهی رساندند. سازمان نیز، گزارش را به ساواک داد و ساواک برای شناسایی افراد نامبرده دست به کار شد (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ش۰۰۰٦٦۳۳۷). گرچه مسئولان ارشد دیگر نهادها، مانند پرویز ثابتی، در گفتگوهای خود همواره سعی کرده‌اند که همه امور را به ساواک نسبت دهد و اینکه ساواک مبارزه با فساد را بهتر انجام می‌داده است. به علّت مشکلات جامعه و گرفتاری و اشتغال حکومت به مسائل دیگر، به ویژه مسائل بین‌المللی و فساد و هرج‌ومرج نظام اداری و کارشکنی بسیاری از مقامات عالی‌رتبه، به این گزارش‌ها و آماردهی‌های سازمان ترتیب اثر داده نمی‌شد. انصاری درباره مسئله اختلاس شکر می‌نویسد: «پرویز بوشهری برادر همسر سوم اشرف [مهدی بوشهری] بود که در دادوستد با زدوبند شرکت داشت... بین او و فلیکس آقایان، رئیس فدراسیون اسکی، اختلاف افتاده بود و پس از انجام بازرسی، مهدوی، وزیر بازرگانی و دو تَن از معاونان او متّهم و برکنار شدند؛ درحالی‌که سوءاستفاده‌کننده‌های اصلی بوشهری و فلیکس بودند» (انصاری، ۱۳۷۰: ۲۰ و ۲۲). در این سال‌ها بسیاری از امور نیمه‌کاره رها و بدین‌ترتیب، بایگانی می‌شدند و زمانی که کار یک پرونده طولانی می‌شد، به علت نبود نظارت و پیگیری دقیق نیمه‌کاره می‌ماند. بعضی برآنند که فردوست بعد از انقلاب، برای حفظ جان و مال، خاطرات خود را در

ضدّیت و انتقاد از رژیم پهلوی نوشته است. به فرض آنکه نظر فوق صحّت داشته باشد، باید گفت فقط او نیست که به ناکارآمدی سازمان بازرسی اشاره کرده است. الموتی معتقد است در این سازمان، بسیاری از پرونده‌های سوءاستفاده زیر گرد و غبار مدفون می‌شد (الموتی، ۱۳٦۹: ۳۸۹/۲). در هفت سال آخر سلطنت پهلوی، ٤هزار و ۲۰۰ پرونده سوءاستفاده در بازرسی شاهنشاهی و ۷۲۰ پرونده، در دفتر ویژه بود. شاه به ازهاری و شریف‌امامی دستور تعقیب داد؛ ولی اجراء نشد (الموتی، ۱۳٦۹: ۷٦/۱۰). لذا وجود چنین سازمانی، به معنای مبارزه با فساد و کارشکنی نبود. از دیگر وظایف این سازمان، ارزشیابی مدیریت مدیران بود. ارزشیابی اداره‌ها و شرکت‌ها و مدارس و نظارت بر امور آموزشی در مقاطع مختلف، تلاشی برای تضمین سلامت بوروکراسی و انقلاب اداری به شمار می‌رفت. در سال‌های دههٔ پنجاه، در سازمان بازرسی شاهنشاهی، تشکیلاتی به وجود آمده بود و جمعی از افسران تحصیل‌کرده ارتش را به‌خصوص از بین نیروی دریایی، به آن منتقل کرده و پس از آموزش‌های لازم، مأمور امور ارزیابی کردند. شرکت نفت اولین شرکتی بود که بازرسان آن را ارزشیابی کردند (فخیمی، ۱۳۷۸: ٦۳۵ و ٦۳٦)؛ ازجمله مهم‌ترین نمونه‌های ارزشیابی عصر فردوست، مربوط به ادارات استان خوزستان است که در آن، نحوه اقدام بازرسان و چگونگی برخورد با مأموران گزارش شده است (مرکز اسناد ملی، ش۱۳۰۷۰۹، $\frac{3}{4}$). اگر در این عملیات، به مأموری نمره کم می‌دادند، برکنار می‌شد. ثابتی اذعان کرده است: «جمشید آموزگار مدیرکل کارگزینی، یعنی ظریفی را برکنار کرد و او نیز به نزد من آمد و شکایت کرد. وقتی علت را از آموزگار جویا شدم گفت بازرسان به او نمره پایین داده‌اند و او نیز جواب داد که نمی‌خواهم درباره صلاحیّت بازرسان در تشخیص کاردانی و مدیریت مدیران بحث کنم؛ ولی آیا همه کسانی که نمره پایینی دارند از کار برکنار شده‌اند؟» (ثابتی، ۱۳۹۰: ٦۰۸ تا ٦۱۰). این شکایت نشان می‌دهد در این زمان، به تمام کسانی که از نظر قانونی مشکل داشتند به یک چشم نمی‌نگریستند و در برابر افراد، به‌نوعی تبعیض قائل می‌شدند. در اواخر عمر رژیم، فردوست به لحاظ انجام مسئولیّت و ایفای وظایف خود، تغییراتی کرده بود. او به‌طور هم‌زمان، ریاست دفتر ویژه و بازرسی شاهنشاهی را بر عهده داشت. اردشیر زاهدی تصریح کرده است: «شریف‌امامی وزیر صنایع و معادن بود و ایتالیایی‌ها یک کارخانهٔ دست‌دوم کود شیمیایی را مجانی به ایران داده بودند و او این کارخانه را خریداری شده معرفی نمود و ۳۰۰میلیون تومان از درآمدهای نفتی اخذ کرده بود، کسی از این ماجرا خبر نداشت؛ ولی فردوست اسناد آن را بر روی میز اعلیحضرت گذاشت... شاه گزارش‌های فردوست را ناشی از تنگ‌نظری و زندگی فلاکت‌بار خانوادهٔ فردوست می‌دانست... فردوست اکثر رجال مملکت را دزد می‌خواند... او به من گفت: اعلیحضرت از من خبر موثّق می‌خواهد؛ ولی وقتی گزارش‌ها را به او می‌دهم، دستور بایگانی می‌دهد... وقتی او از کشت خشخاش و تولید تریاک در یزد و کرمان به وسیلهٔ سناتور دره زرشکی (داماد شریف‌امامی) گزارشی تهیّه نمود، به بهانهٔ اینکه این کار مصرف دارویی دارد، گزارش را به دور انداخت» (زاهدی، ۱۳۸۱: ۲۷۲ تا ۲۷۵). این گزارش نشان می‌دهد که در اواخر حکومت، روابط شاه با رئیس سازمان مانند سابق نزدیک نبود و شاه به اطلاعات او چندان توجهی نمی‌کرد. در این سال‌ها، بازرسی شاهنشاهی گزارش‌های فراوانی تهیّه کرد و در بسیاری از مواقع، سوءاستفاده‌کنندگان و خاطّیان و افراد فاسد را برکنار و محاکمه کرد؛ ولی عملکرد آن در نهایت، تأثیر چندانی در بهبود روند امور نداشت و نتوانست مانع

ضعف نظام اداری و سقوط رژیم شود. یعنی هدفی را که شاه از تأسیس مجدد سازمان دنبال می‌کرد، محقق نشد.

انحلال بازرسی شاهنشاهی

طول عمر این سازمان، با یک وقفه چند ساله، تقریباً دو دهه بود؛ یعنی از سال ۱۳۳۷ش/۱۹۵۸م تا سال ۱۳۵۷ش/۱۹۷۹م. با تأسیس کمیسیون شاهنشاهی، بازرسی شاهنشاهی از رونق افتاد؛ ولی همچنان وجود داشت و تا وقوع انقلاب به حیات خود ادامه داد. فردوست در این باره گزارش داده است: «در تاریخ دی‌ماه ۱۳۵۷ش/۱۹۷۸م معینیان، رئیس دفتر مخصوص شاه، نامه‌ای به من داد که از این به بعد بازرسی شاهنشاهی به دستور شاه منحل شده است. ابتدا بسیار تعجب کردم و نگذاشتم کسی از نامه مطلّع شود... بازرسی را که براساس قانون به وجود آمده بود نه تصویب‌نامه، نمی‌شد بدین شکل منحل کرد... روزی با ازهاری و نجفی (وزیر دادگستری) موضوع را مطرح کردم که انحلال بازرسی اشکالی ندارد... و نجفی دارایی سازمان را به دولت بختیار برد و هدف شاه آن بود که تعدادی از سازمان‌های وابسته به دربار را منحل کند» (فردوست، ۱۳۸٦: ٦٥٧/١ و ٦٥٨). بدین‌وسیله، سازمان بازرسی شاهنشاهی انحلال یافت و کمی بعد از انقلاب، به موجب اصل ۱۷٤ قانون اساسی جمهوری اسلامی، سازمان بازسی کل کشور زیرنظر قوه قضاییه، جایگزین آن شد (زرنگ، ۱۳۸۱: ۲۸۵/۲ و ۲۸٦). بنابراین، سازمان بازرسی شاهنشاهی با تمام مشکلات و کارایی خود، تا آخرین روزهای عمر رژیم به حیات خود ادامه داد و همچنان به عنوان نهاد دولتی مستقل شناخته می‌شد. با وقوع انقلاب اولین نهادی که دولت جدید، یعنی جمهوری اسلامی، تأسیس کرد همین بازرسی کل کشور بود. این امر نشان‌دهنده اهمیت نهاد فوق، برای شناسایی مشکلات کشور و آگاه‌کردن مسئولان به این مشکلات است.

نتیجه

رژیم پهلوی به مانند بسیاری از حکومت‌ها، برای کنترل همه‌جانبه کشور مکانیسم‌های چندی ایجاد کرد؛ ازجمله اقدامات محمدرضاشاه در این راستا، فرمان ایجاد بازرسی شاهنشاهی بود. این سازمان در طول عمر تقریباً بیست‌سالهٔ خود، به ویژه در دور دوم، یعنی۱۳٤۷ش/۱۹٦۹م تا ۱۹۷۹/۱۳۵۷م و به خصوص در عصر ریاست حسین فردوست، با توجه به وسعت اختیارات و وظایف محوّله و همچنین گسترش کارشکنی و فساد در ارکان جامعه، اقدامات متنوع بسیاری انجام داد؛ به علاوه گزارش‌های فراوانی تهیّه کرد که امروزه به‌صورت اسناد، در مراکز معتبر و کتابخانه‌ها بایگانی هستند. مجموعه این کارکردها و وظایف و نتایج حاصل از آن‌ها، در این مقاله عملکرد نامیده شده است. سازمان فوق اختیارات بسیاری داشت؛ ولی از امکانات و تشکیلات و وسعت دیگر سازمان‌های دولتی، همچون ساواک، برخوردار نبود. همین‌طور سازمان در بسیاری از مواقع به وظیفهٔ خود که بیشتر همان گردآوری اطّلاعات و ارائه آمار و گزارش آن‌ها بود عمل می‌کرد؛ ولی از این منظر که در ساختار حکومت پهلوی دوم، زمینه برای بررسی و رسیدگی به تمام گزارش‌ها وجود نداشت، بسیاری از گزارش‌ها قبل از آنکه به شخص شاه برسد، بایگانی و بسته می‌شدند؛ لذا عملکرد سازمان بازرسی شاهنشاهی طبیعتاً نمی‌توانست تأثیر چندانی در بهبود وضعیت داشته باشد. بنابراین مشکل اساسی نه ضعف ضمانت اجرایی سازمان بلکه ساختار حکومت بود. شخص شاه به عنوان فرد اول مملکت، علی‌رغم اطّلاع از این مشکلات و مفاسد در قسمت‌های مختلف، عملاً تلاش چندانی برای حذف نواقص مملکت نمی‌کرد. شاه

این وظیفهٔ بسیار مهم را در اختیار نهاد نسبتاً کوچکی گذاشته بود بدون اینکه ضمانت اجرایی چندانی به آن تفویض کند. طبیعی است این سازمان مرض را به‌خوبی تشخیص می‌داد؛ ولی درمان‌کردن آن در چنین وضعیتی کار آسانی نبود. سازمان بازرسی افراد سودجو و فرصت‌طلب بسیاری را شناسایی و از عملکرد آن‌ها گزارش تهیّه کرد؛ ولی متهّمان مجازات نمی‌شدند و در بهترین حالت، فرآیند بررسی با برکناری آن‌ها فیصله پیدا می‌کرد. برپایی کمیسیون‌های شاهنشاهی، در اواسط دهه پنجاه، نیز به‌طور ضمنی نشان‌دهندهٔ ضعف عملکرد این سازمان بوده و اینکه در تاریخ پهلوی دوم، نهاد بازرسی، نهادی آسیب‌پذیر و ناکارآمد بود؛ همچنین گویایِ نبود فردی تحلیل‌گر که در این رشته تخصص داشته باشد و گزارش‌ها را با هم تبادل کند. خود شاه نیز، علی‌رغم تعدد کانال‌های اطّلاعاتی، با این امور چندان آشنا نبود که این مسئله خود می‌تواند موضوع تحقیق مستقلی باشد. در بین اسناد بررسی‌شده، نمونه‌ای که انتقاد از سازمان بازرسی باشد کمتر دیده شد؛ ولی می‌توان به اموری که ناکارآمدی سازمان را نشان می‌دهد، به ویژه وجود حجم بسیار وسیع شکایات، پی‌برد. نهایتاً سازمان نتوانست آن‌طورکه شاه امیدوار بود و در مقام صاحب‌نظر و عالم تبلیغات، به تعریف و تمجید از دستاوردهای آن می‌پرداخت، عمل کند و ترس درونی شاه از شخصیّت‌های حقیقی و حقوقی متنفذ را از بین نبرد. همه این نکات، نشان‌دهندهٔ ضعف مدیریت در ساخت بوروکراسی و ناکارآمدی نهاد بازرسی، در عصر پهلوی دوم است.

پی‌نوشت‌ها

۱. عملکرد در لغت، یعنی حالت یا کیفیت کارکرد و برآیند و خروجی یک نهاد یا بخش. عملکرد سازمانی سازه‌ای کلی است که بر چگونگی انجام عملیات سازمانی اشاره دارد. عملکرد به دو جزء تقسیم می‌شود: ۱. کارایی که توصیف‌کننده چگونگی استفاده سازمان از منابع، در تولید خدمات یا محصولات است و به رابطه بین ترکیب واقعی و مطلوب درون‌دادها، برای تولید درون‌دادهای معین اشاره می‌کند؛ ۲. اثربخشی که توصیف‌کننده درجه نیل به اهداف سازمانی است (رهنورد، ۱۳۷۸: ۷۹).

۲. برای اطلاع بیشتر از این مسئله ر.ک به محمود حکیمی، (۱۳۷۲)، داستان‌هایی از عصر رضاشاه، فصل۸، تهران: قلم.

۳. سازمان بازرسی شاهنشاهی دو رئیس داشت که هر دو از نظامیان حکومتی به شمار می‌رفتند و اکثر اعضا و هیئت‌های بازرسی و کارکنان ارشد آن، از بین نظامیان مشهور انتخاب می‌شدند؛ لذا سازمان از یک منظر، ماهیتی نظامی داشت و در زمرهٔ ارگان‌های نظامی رژیم پهلوی قرار می‌گرفت.

٤. تیت اند لایل (Tate & Lyle) شرکت موادغذایی بریتانیایی است که در سال ۱۳۰۰ش/۱۹۲۱م، از ادغام دو شرکت هنری تیت‌اند سانز و آبرام لایل‌اند سانز تاسیس شد.

۵. محمدرضاشاه در سال ۱۳٥٤ش/۱۹۷٦م، برای بررسی ریشه فساد و حل بحران اقتصادی کشور و مبارزه با ناکارآمدی ادارات و همین‌طور محاکمه علنی متهمانِ به فساد، دستور ایجاد و برپایی کمیسیون‌هایی در بازرسی شاهنشاهی به ریاست نصرت‌الله معینیان، رئیس دفتر مخصوص، صادر کرد. عده‌ای برآنند که این امر و نشان‌دادن ضعف و ناکارآمدی رژیم در رسانه‌ها، نقش بسیاری در بدبینی مضاعف مردم به حکومت داشت (یگانه، ۱۳۸۵، ۲۳۷ تا ۲۳۹).

کتابنامه

الف. اسناد و مدارک آرشیوی

– اساسنامه و آیین‌نامه سازمان بازرسی شاهنشاهی، (۱۳۳۹)، بی‌جا: بی‌نا.

– آرشیو مرکز اسناد مجلس شورای ملّی، شماره بازیابی ٦/۱۲٦/۱۲/۱/۱۳.

– آرشیو مرکز اسناد مجلس شورای ملّی، شماره بازیابی ٦/۷٦۳/۳/۱/۱.

– آرشیو مرکز اسناد مجلس شورای ملّی، شماره بازیابی ۲۲/۳٤/٤/۱/٤/٤۸.

- آرشیو مرکز اسناد کتابخانه ملی، شماره بازیابی ۱۳۰۷۰۹، ۳/۴ ، هیئت اعزامی به استان خوزستان برای ارزشیابی سازمان‌ها.
- مرکز اسناد و کتابخانه ملی، شماره بازیابی ۲۹۷/٤٦٦٦٦، پرونده گزارش سازمان راجع به آموزش‌وپرورش در سال ۱۳٥٤.
- آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازیابی۰۰۰٦٦۳۳۷.
- آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازیابی ۰۱۷۳۸۰۳۸، ۳۸.
- آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازیابی،۰۲۲۰٥۰۰٤، ٥.
- آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازیابی، ۰۷۷۰۰۸٥، ۲.

ب. مجموعه قوانین و مصوبات مجلس

- مجموعه قوانین مجلس شورای ملّی، قانون بودجه بازرسی شاهنشاهی، مصوب هیئت وزیران در تاریخ۲۳/٤/٤۷، نرم‌افزار لوح حق.
- لوح مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره ۲۲، ص٥٦، جلسه ٥٦.
- لوح مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره ۲۲، ص٥٦، جلسه ٥٦.
- لوح مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره۲۳، ص٥۷، جلسه ٥۷.

ج. کتب فارسی

- احمد، احمد، (۱۳۸۹)، *خاطرات احمد*، به کوشش محسن کاظمی، تهران: سورهٔ مهر.
- جان.دی استمپل، (۱۳۷۷)، *درون انقلاب ایران*، ترجمه منوچهرشجاعی، تهران: رسا.
- الموتی، مصطفی، (۱۳٦۹)، *ایران عصر پهلوی؛ آریامهر در اوج قدرت*، ج۱۰، لندن: پکا.
- ----------، (۱۳٦۹)، *ایران عصر پهلوی؛ رضاشاه در تبعید*، ج۲، لندن: پکا.
- امیرعلایی، شمس‌الدین، (۱۳٦۱)، *صعود محمدرضاشاه به قدرت یا شکوفایی دیکتاتوری*، تهران: دهخدا.
- انصاری، احمدعلی، (۱۳۷۰)، *من و خاندان پهلوی*، به کوشش محمد برقعی و حسین سرافراز، تهران: البرز.
- پهلوی، محمدرضا، (۲٥۳٦)، *به سوی تمدن بزرگ*، تهران: چاپخانه پهلوی.
- _____، (۲٥۳٥)، *مجموعه تألیفات، نطقها، پیامها، مصاحبه‌ها و بیانات اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی*، ج٥، بی‌جا، بی‌نا.
- تقوی، سیدمصطفی، (۱۳۸۹)، *امنیت در دوره رضاشاه*، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر.
- ثابتی، پرویز، (۱۳۹۰)، *در دامگه حادثه؛ گفتگو پیرامون علل فروپاشی حکومت شاهنشاهی*، گفتگوی عرفان قانعی‌فرد با ثابتی مدیرکل امنیت داخلی ساواک، آمریکا: شرکت کتاب.
- رحمانیان، داریوش، (۱۳۹۱)، *ایران بین دو کودتا*، تهران: سمت.
- زاهدی، اردشیر، (۱۳۸۱)، *۲٥سال در کنار پادشاه؛ خاطرات اردشیر زاهدی*، تهران: پیام.
- زرنگ، محمد، (۱۳۸۱)، *تحول نظام قضایی در ایران*، ۲ج، تهران: اسناد انقلاب اسلامی.
- سولیوان، ویلیام، (۱۳٦۱)، *مأموریت در ایران*، ترجمه محمود مشرقی، تهران: هفته.
- سیفی‌فمی‌تفرشی، مرتضی، (۱۳٦۷)، *پلیس خفیه ایران۱۳۲۰-۱۲۹۹؛ مروری بر رخدادهای سیاسی تاریخچه شهربانی*، تهران: ققنوس.

- سینایی، وحید، (۱۳۸٤)، *دولت مطلقه، نظامیان و سیاست در ایران*، تهران: کویر.
- شاهدی، مظفر، (۱۳۸٦)، *ساواک سازمان اطلاعات و امنیت کشور*، تهران: مطالعات و پژوهش های سیاسی.
- صمیمی، مینو، (۱۳۹۱)، *پشت‌پرده تخت طاووس*، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران: اطلاعات.
-عبده، جلال، (۱۳٦۸)، *خاطرات؛ چهل سال در صحنه قضائی، سیاسی، دیپلماسی، ایران و جهان*، ویرایش مجید تفرشی، ج۱، تهران: رسا.
- فرخ، مهدی، (۱۳٤۷)، *خاطرات سیاسی فرخ*، تهران: امیرکبیر.
- فخیمی، قباد، (۱۳۷۸)، *سی سال نفت ایران*، تهران: مهراندیش.
- فردوست، حسین، (۱۳۸٦)، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی؛ خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست*، ویرایش عبدالله شهبازی، ۲ج، تهران: اطّلاعات.
- کاتوزیان، محمدعلی‌همایون، (۱۳۸۲)، *اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا انقلاب*، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: مرکز.
- ----------، (۱۳۸۰)، *تضاد دولت و ملت*، ترجمه علیرضا طیّب، تهران: نی.
- گراهام، رابرت، (۱۳۵۸)، *ایران سراب قدرت*، ترجمه فیروز فیروزنیا، تهران: سحاب کتاب.
- لاینگ، مارگارت، (۱۳۷۱)، *مصاحبه با شاه*، ترجمه اردشیر روشنگر، تهران: البرز.
- میرخلف‌زاده، حسین، (۲۵۳۵)، *سیری در تاریخ شاهنشاهی ایران*، تهران: اقبال.
- مکی، حسین، (۱۳٦۲)، *تاریخ بیست‌سالهٔ ایران*، ج۲، علمی، تهران.
-نفیسی، سعید، (۱۳٤۵)، *تاریخ معاصر ایران: از ٤ اسفند ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۲۰*، تهران: اقبال.
- هلیدی، فرد، (۱۳۵۸)، *دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران*، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین، تهران: امیرکبیر.
- هویدا، فریدون، (۱۳۷٤)، *سقوط شاه*، ترجمه ح.م.مهران، تهران: اطّلاعات.
- یگانه، محمد، (۱۳۸۵)، *خاطرات*، به کوشش حبیب لاجوردی، تهران: ثالث.

د. مقالات

- اورنگ، م. «چشم و گوش مهر یا سازمان بازرسی شاهنشاهی»، *ارمغان*، دوره ۳۷، ش ۵ و٦، مرداد و شهریور ۱۳٤۷، ۲۷۳ تا ۲۷٦.
- رهنورد، فرجالله، «عوامل مؤثر بر ارتقای عملکرد سازمان‌های بخش دولتی ایران»، *پژوهشنامه مدیریت*، س۸، ش٤ (پیاپی ۳۱)، زمستان ۱۳۸۷، ۷۷ تا۱۰۰.
- طباطبایی مؤتمنی، منوچهر، «انقلاب اداری و مسئله دادگاه‌های اداری»، *حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران*، س دوم، ش۸، زمستان ۱۳۵۰، ٦۸ تا ۷۹.

هـ روزنامه‌ها

- خواندنی‌ها، ش۸٤، س۳۲، تیر ۱۳۵۱، ٤۹ و ۱۳ تا ۱۵.
- خواندنی‌ها، ش۵۹، س ۳۳، فروردین۱۳۵۲، ۷ و ۸.
- روزنامه اطلاعات، س۳۳، ش۹۷٤۳، چهارشنبه، ۳۷/٤/۳۰: ۱.

و. منابع لاتین

Azimi, F., (2008), *The quest for democracy in Iran*, Harvard University press.
Afkhami,G.R., (2009), *The life and times of the Shah*, University of California Press.

پژوهش‌های تاریخی (علمی- پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی - دانشگاه اصفهان
سال پنجاهم، دورهٔ جدید، سال ششم
شمارهٔ دوم (پیاپی ۲۲)، تابستان ۱۳۹۳، ص ۱۰۵- ۱۲٤

حکومت بنی‌حسنویه از ظهور تا سقوط (۳۳۰ تا ٤۰٦ ق/۹٤۱ تا ۱۰۱۵م)

نظام علی دهنوی *

چکیده

در سال ۳۳۰ق/۹٤۱م، امیرحسین کُرد حکومت بنی‌حسنویه را در شهر زور و مناطق اطراف آن بنیان گذاشت که این هم‌زمان با آل‌بویه بود. پس از وی فرزندش، حسنویه، به قدرت رسید که دوره حاکمیت او را می‌توان عصر شکل‌یابی و گسترش قلمرو و استحکام و ثبات این سلسله به شمار آورد. بعد از مرگ حسنویه، فرزندش بدر توانست قدرت را به دست گیرد. او با درایت خود، قلمرو و اقتدار بنی‌حسنویه را به اوج رساند. ایام پایانی حکومت بدر و نیز در دوره جانشینان وی، آل‌حسنویه با شورش‌های داخلی مواجه و سرانجام این سلسله، با قتل طاهربن‌هلال در سال ٤۰٦ق/۱۰۱۵م، منقرض شد. روش این پژوهش به صورت توصیفی‌تحلیلی و از نوع کتابخانه‌ای است و تلاش کلی، برآن است که به جای توصیف صرف تاریخی، به تحلیل وقایع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بنی‌حسنویه پرداخته شود.

.

واژه‌های کلیدی

بنی‌حسنویه، امیرحسین کُرد، بدربن‌حسنویه، هلال‌بن‌بدر، آل‌بویه، ظهور، سقوط.

* استادیار دانشگاه پیام‌نور n_dehnavi@pnu.ac.ir

تاریخ وصول: ۱۳۹۲/۱۰/۹ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/٦/۱۸

مقدمه

امیرحسین برزیکانی در سال ۳۳۰ق/ ۱۰۱۵م، حکومت بنی‌حسنویه را در شهر زور و اطراف آن تشکیل داد. حکام این سلسله، هم‌زمان با عصر زرین فرهنگ اسلامی در قرن چهارم، در بخشی از منطقه جبال حاکم شدند. منطقه تحت‌سیطره این حکومت حائلی میان بغداد، مرکز خلافت اسلامی و شیراز و خراسان، از مراکز قدرت آل‌بویه و سامانیان، در شرق جهان اسلام بود؛ پس می‌توانست نقشی استراتژیک در آن عصر ایفا کند. نخستین حاکم بنی‌حسنویه امیرحسین بود؛ ولی فرزند وی، حسنویه، بود که توانست با گسترش قلمرو و نیز افزایش اقتدار خویش، در مقابل رقبا، در عمل به عنوان بنیان‌گذار این سلسله مطرح شود. او با تصرف قلمرو سلسله عیشانیه و نیز تسخیر شهرها و مناطقی دیگر ازجمله اسدآباد، نهاوند، خرم‌آباد، شمال اهواز و شهر زور تا ایالت آذربایجان توانست حکومت بنی‌حسنویه را با مرکزیت شهر دینور مستقر کند؛ سپس، وقت خویش را صرف تأمین آسایش و امنیت و آبادانی قلمرو خود کرد. با مرگ حسنویه، سلسله بنی‌حسنویه دچار جنگ خانگی بر سر مسئله جانشینی شد. این امر زمینه‌ای مناسب، برای لشکرکشی عضدالدوله دیلمی به شهر دینور فراهم کرد. سرانجام بدربن‌حسنویه، با کمک و حمایت عضدالدوله، توانست به قدرت برسد؛ ولی او نیز در آینده نزدیک، پیوسته در نزاع‌های خانگی آل‌بویه دخالت کرد و در دسته‌بندی‌های سیاسی آن‌ها سهیم بود. عصر حاکمت او را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد: نخست از زمان به‌قدرت‌رسیدن تا شروع شورش‌های داخلی که این زمان را می‌توان، اوج اقتدار سلسله حسنویه دانست؛ دوم از هنگام شورش‌های هلال و فرزندش طاهر که زمینه را برای افول قدرت آل‌حسنویه فراهم کرد. این پژوهش می‌کوشد به این پرسش‌های اساسی پاسخ دهد که سلسله بنی‌حسنویه چگونه شکل گرفت و رابطه آن با آل‌بویه دارای چه فراز و نشیب‌هایی بود؟ حکام این سلسله، به چه اقدامات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی عمده‌ای در قلمرو خویش دست زدند؟ این تحقیق بر این فرض استوار است که سلسله بنی‌حسنویه در دوره‌ای در جهان اسلام شکل گرفت که سلسله‌های متعددی، در سراسر قلمرو اسلامی موجودیت داشتند. اغلب این سلسله‌ها بر سر کسب قلمرو بیشتر، با یکدیگر در جدال و کشمکش بودند. سلسله بنی‌حسنویه نیز، از سال‌های آغازین شکل‌یابی تا روزگار فروپاشی، مدام با حکام بویه‌ای و نیز برخی از حکمرانان محلی کوچک‌تر، در جدال بود. زمانی که آسایش و امنیت حاصل می‌شد حکام این سلسله، به اقدامات عمده‌ای در حوزه‌های مختلف اقتصادی و فرهنگی دست می‌زدند.

روش تحقیق

این مقاله در پی آن است که با استفاده از روش توصیفی‌تحلیلی و از نوع کتابخانه‌ای و با تأکید بر منابع اصلی، به بررسی تحولات مهم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی سلسله بنی‌حسنویه بپردازد.

پیشینه پژوهش

در باب پیشینه تحقیق بایستی یادآور شد که متون تاریخی دوره آل‌بویه، به‌خصوص منبع ارزشمند تجارب‌الامم و نیز ذیل آن، به تفصیل حوادث این سلسله را ثبت کرده‌اند؛ اما این متون، به آن دسته از حوادث اشاره کرده‌اند که با آل‌بویه ارتباط داشت. پس برخوردهای متعدد حکام بنی‌حسنویه، با خلیفه و کارگزاران بغداد و نیز منازعات و روابط آنان با دیگر حکام کُرد و تحولات و اقدامات فرهنگی و اقتصادی این حکومت، از دید این مورخان تا حدود بسیاری

مکتوم مانده است. نکته دیگر آنکه برخی از مورخان این دوره، ازجمله ابن‌مسکویه، به علت وابستگی و علاقه شدید به آل‌بویه، با دیدی مغرضانه و یک‌سویه به عملکرد حکام بنی‌حسنویه نگریسته‌اند. هر زمان که این حکام، در راستای منافع آل‌بویه گام می‌نهادند به جزئیات آن می‌پرداختند و عملکرد آنان را ستایش می‌کردند. هرگاه نیز برخلاف رویه و منافع آل‌بویه اقدام می‌کردند از نگارش حادثه خودداری کرده یا مغرضانه می‌نگاشتند. غیر از منابع تاریخی یادشده، متون تاریخی دیگری چون مجمل‌التواریخ و القصص، الکامل ابن‌اثیر و نیز العبر اثر ابن‌خلدون، اطلاعات بسیار ذی‌قیمتی در باب این سلسله، در اختیار محقق می‌گذارند. اما متون تاریخی یادشده، غیر از ذیل تجارب‌الامم که به اقدامات اقتصادی بدربن‌حسنویه اشاره کرده است، هیچ یک اطلاعات چندانی درخصوص اوضاع اقتصادی و فرهنگی این حکومت بیان نکرده‌اند. نقصان کمبود اطلاعات، درخصوص اماکن جغرافیایی و محصولات غذایی و نیز صادرات هر منطقه، از متون جغرافیایی اخذ شد که در این میان، کتاب ارزشمند احسن‌التقاسیم فی معرفه‌الاقالیم غیر از اطلاعات جغرافیایی و اقتصادی، اطلاعات خوبی در باب مسائل فرهنگی و دینی قلمرو بنی‌حسنویه در اختیار گذاشت. درخصوص بنی‌حسنویه، تاکنون تحقیقی جامع منتشر نشده است؛ البته مقالاتی مختصر در این خصوص تحریر شده است که ازجمله می‌توان به مقاله «آل‌حسنویه» اثر پرویز اذکایی، در مدخل دایره‌المعارف اسلامی و نیز مقاله «سیمای سلسله کُرد شیعه مذهب آل‌حسنویه در عصر آل‌بویه» اشاره کرد. هر دو مقاله، به‌طور اختصار اوضاع سیاسی و نظامی سلسله بنی‌حسنویه را روایت کرده‌اند؛ اما به اوضاع اقتصادی و فرهنگی این حکومت چندان اشاره نکرده‌اند. نویسنده مقاله دوم، در بیان موضوع از عنوان شیعه‌بودن این حکومت استفاده کرده است؛ اما در متن مقاله، اصلاً به این مبحث مهم نپرداخته است. این در صورتی است که شواهد تاریخی، این نظر را نقض می‌کنند. تحقیق ارزشمند «آثار باستانی و تاریخی لرستان»، به تفصیل و با جزئیات، به پل‌های ساخته‌شده توسط بدربن‌حسنویه پرداخته که در این پژوهش، از آن بهره برده شده است.

اوضاع سیاسی

امیرحسین برزیکانی

امیرحسین رئیس عشیره بزرگ برزیکانی، در شهر زور بوده که در میان این عشیره، به حمیت و بخشش معروف بود. او در سال ۳۳۰ق/۹٤۱م، اساس حاکمیت خود را در شهر زور استوار کرد و به توسعه قلمرو خود پرداخت (زکی، ۱۹٤٥: ٦٨). توانمندی امیرحسین در گسترش قدرت خود، باعث شد خلیفه بغداد دچار ترس و نگرانی شود و سپاهی، برای برانداختن وی گسیل کند؛ اما نیروی مذکور شکست خورد و سلاح‌های آن‌ها به دست امیرحسین افتاد (روحانی، ۱۳۷۱: ٤۱/۳؛ صدفی، ۱۳۲٥ق: ٤۲۹/۳). در باب زندگانی و عملکرد وی، اطلاعات چندانی در دست نیست. متون تاریخی اشاره می‌کنند که پیش از قدرت‌گیری امیرحسین و تشکیل حکومت بنی‌حسنویه نواحی دینور، همدان، نهاوند و پاره‌ای از نواحی آذربایجان تا مرز شهر زور، به مدت پنجاه سال، تحت‌تسلط سلسله‌ای از کردهای برزیکانی، به نام عیشانیه بود. در زمان امیرحسین، رهبری حکومت عیشانیه در دست ونداد و غانم، برادر زن‌های او، بود. کُردهای عیشانی شاخه‌ای از عشیره بزرگ و کُرد برزیکانی بود (ابن‌اثیر، ۱۳٥۱: ۱۲۱/۱٥ و ۱۲۲). امیرحسین سرانجام در سال ۳٤۸ق/۹٥۹م، درگذشت (ابن‌اثیر، ۱۳٥۱: ۱۲۲/۱٥؛ زیدان، ۱۳٥۲: ۸۲٥).

حسنویه‌بن‌حسین کُرد

پس از مرگ امیرحسین، رهبران حکومت عیشانیه، یعنی ونداد در سال ۳٤۹ ق/۹٦۰م و غانم در سال ۳۵۰ق/۹٦۱م، متعاقب هم درگذشتند. با درگذشت غانم، فرزندش ابوسالم دیسم، در قلعه خود در قسنان، ناحیه‌ای از شهر زور، به جای پدر نشست؛ اما وی را ابوالفتح‌بن‌غناز، رئیس عشیره کُردزبان شادنجان، شاخه‌ای دیگر از عشیره بزرگ برزیکانی که در منطقه حلوان و اطراف آن مستقر بود، از آن محل راند. پس قسنان و غانم‌آباد به تصرف ابوالفتح درآمد. پس از درگذشت ونداد نیز، فرزندش ابوالغنائم عبدالوهاب، به جای پدر به حکومت رسید؛ اما وی را نیز عشیره شادنجان اسیر و قلاع و املاکش را متصرف کردند و به حسنویه کُرد تحویل دادند (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۱۲۱/۱۵ و ۱۲۲؛ ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸٦۷/۳). بدین طریق، حسنویه‌بن‌حسین برزیکانی که پس از مرگ پدر، در سال ۳٤۸ ق/۹۵۹م جانشین وی شده بود، صاحب قلمرویی شد که از یک‌سو به اهواز و ازسوی‌دیگر، به آذربایجان منتهی می‌شد. این قلمرو شامل شهرهای صامغان، شهری در نزدیکی شهر زور، دینور، نهاوند، شاپورخواست (خرم‌آباد کنونی)، لاهیجان (یا لاجان در نزدیکی اشنویه کنونی)، اسدآباد (ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸٦۷/۳؛ تتوی و قزوینی، ۱۳۸۲: ۱۹۳۳/۳؛ ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۱۲۱/۱۵ و ۱۲۲؛ اشپولر: ۱۸۰/۱؛ زیدان، ۱۳۵۲: ۸۲۵) و ماسبذان (ایلام کنونی) (مجمل‌التواریخ و القصص، ۱۳۱۸: ۳۰۵) بود. خلیفه بغداد ناچار شد امارت او را به رسمیت بشناسد. وی در سال ۳۸۸ق/۹۹۸م، بروجرد (بدلیسی، ۱۳۷۳: ٤۰) و سپس، الشتر را به تصرف درآورد (ایزدپناه، ۱۳۵۱: ۲٦٤). درباره قلمرو بنی‌حسنویه، بایستی اشاره کرد که اکثر متصرفات این حکومت، در دوره حاکمیت حسنویهٔ کُرد انجام گرفت و گسترش سریع آن، به عواملی چند بستگی داشت: نخست، تضعیف حکومت عیشانیه پس از مرگ ونداد و غانم، به علت عملکرد نامناسب جانشینان آنان در اداره قلمرو خویش و درنهایت، شکست آن‌ها از شادنجان و ابوالفتح‌بن‌غناز؛ دوم، درگیری آل‌بویه با سامانیان و آل‌زیار و سلب فرصت رسیدگی و مقابله با حسنویه کرد از حکام آل‌بویه؛ ازاین‌روی، کارگزاران آل‌بویه برای جلب کمک نظامی و استفاده از نیروهای زبده و توانمند حسنویه، مانعی در برابر توسعه و گسترش قلمرو وی ایجاد نکردند. سوم، شخصیت کارآمد حسنویه که مورخان از وی همواره به عنوان حکمرانی نیک‌سیرت و با حسن سیاست و آشنا به امور مملکت‌داری نام برده‌اند (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۱۲۱/۱۵؛ ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸٦٦/۳؛ یاسمی، ۱۳٦۳: ۱۸۳). پس این عوامل را عاملی مهم، در پیشبرد سریع گستره حوزه اقتدار وی می‌توان به حساب‌آورد. حسنویه کُرد شهر مشهور دینور را مرکز حکومت خویش قرار داد و این شهر در عصر فرمانروایی آل‌حسنویه، به اوج شکوفایی اقتصادی و فرهنگی خویش رسید. حکام این سلسله، قلعه سرماج، از قلاع بسیار مهم و استراتژیک را تجدید بنا کردند (لسترنج، ۱۳۷۳: ۲۰٤). مینورسکی در تعلیقات خود بر سفرنامه ابودلف، جایگاه این قلعه را در حدود پنج مایلی (۸کیلومتری) جنوب‌غربی بیستون می‌داند (ابودلف، ۱۳٤۲: ۱۲٦) و یاقوت حموی آن را قلعه‌ای تسخیرناشدنی معرفی کرده است (حموی، ۱۳۹۹: ۲۱۵/۳). ظاهراً قلعه مذکور، در مجاورت دینور قرارداشته است که هنوز محل دقیق آن معلوم نیست؛ اما اکنون دهی به نام سرماج، از توابع شهرستان هرسین وجود دارد که آثار بسیاری از گذشته، در حواشی آن دیده می‌شود و شاید این قلعه، در همان‌جا قرار داشته است. اکثر مورخان مرگ حسنویه کرد را در سال ۳٦۹ق/۹۷۹م، ذکر کرده‌اند (مسکویه رازی، ۱۳۷٦:

٤٨٥/٦؛ ابـن‌خلـدون، ۱۳۸۳: ۸٦٨/۳؛ یاسـمی، ۱۳٦۳: ۱۸۳).

رابطه آل‌بویه و حسنویه کُرد

آغاز حکومت حسنویه کُرد، بـا حکمرانـی رکـن‌الدولـه دیلمی بر منطقـه جبـال مصـادف بـود. ایـن حکمـران بویه‌ای همواره رویه‌ای نیکو، در قبال حسنویه از خـود نشان می‌داد (مسکویه رازی، ۱۳۷٦: ۳۲۸/٦). بـا انـدکی تأمل و غور در متون تاریخی، مـی‌تـوان بـه علـل ایـن حسن رفتار پی‌برد که در ذیل به برخی از آن‌هـا اشـاره می‌کنیم:

نخست، درگیری‌هـای مـداوم آل‌بویـه بـا سـامانیان و آل‌زیار فرصت جمع‌آوری نیروی کافی، برای سـرکوبی حسنویه کُرد را از رکن‌الدوله سلب کرده بـود. در ایـن دوره، حسنویه نیـز بـر قـدرت خـود بسـیار افـزود تـا جایی‌که توانست دو بار نیروهای معزالدولـه دیلمـی را شکست دهد و قـرارداد صـلحی بـر وی تحمیـل کنـد (زکی، ۱۳۵۰ق: ۹٤/۲ و ۹۵؛ صفی‌زاده بورکه‌ای، ۱۳۷۳: ۱٤۹). بنابراین، منطقی بـود کـه رکـن‌الدولـه در چنـین موقعیتی، درصدد گشـایش جبهـهٔ نیرومنـد دیگـری در مقابل خود نباشد.

دوم، حتی اگـر رکـن‌الدولـه مـی‌توانسـت حسـنویه را شکسـت دهـد و قلمـرو وی را تصـرف کنـد، منطقـه کوهستانی تحت‌سیطره کردها جای امنی برای سـپاهیان آل‌بویـه نبـود و بایـد اسـتقرار امنیـت، در ایـن منطقـه استراتژیک و کوهستانی را به خـود کردهـا مـی‌سـپرد؛ به‌ویژه، در این زمان کردهای برزیکانی قدرت بلامنـازع منطقه مذکور به شمار می‌رفتند. سوم، تسلط حسنویه بر بخشی از شاهراهی که نواحی شرقی جهان اسلام را به مرکز خلافت عباسی متصل می‌کرد، وی را در موقعیت برتری قرار داده بود؛ زیرا زمانی که آل‌بویه در مرزهـای شمال و شمال‌شـرقی خـویش، بـا سـامانیان و آل‌زیـار درگیر بودند به کمک‌های مداوم حکام آل‌بویهٔ مسلط بر عراق نیاز داشتند. این کمک‌ها بایستی از کوتاه‌ترین راه که از حلوان، کرمانشاه، دینور و همدان می‌گذشت عبور می‌کـرد. در ایـن زمـان، منـاطق مـذکور تحـت‌سـیطره حسنویه بود؛ پس رکن‌الدوله ناگزیر به اتخـاذ سیاسـتی مسالمت‌آمیز، در قبال حسنویه کُرد شد؛ اما هر زمان که اوضاع در مرزهای شمال و شمال‌شـرقی آرام مـی‌شـد، رکـن‌الدولـه بـه اقـداماتی قاطعانـه در برابـر کردهـای برزیکانی دست می‌زد. چهارم، رکن‌الدوله بـرای مقابلـه بـا آل‌زیـار و سـامانیان، بـه نیروهـای کارآمـد و زبـده حسنویه کُرد نیاز فراوانی داشت و حسنویه نیز در موقع لزوم، از کمک به حاکم آل‌بویـه دریـغ نمـی‌ورزیـد. در سال ۳۵۹ ق/۹٦۹م، رکن‌الدولـه نیرویـی بـه فرمانـدهی ابوالفضل‌بن‌عمید، وزیر معروف خویش، برای گوشمالی و سرکوب حسنویه کُرد، به جانب دینور رهسپار کـرد. در این لشکرکشی، ابن‌عمید در همدان در اثـر بیمـاری درگذشت و فرزندش، ابوالفتح، فرماندهی لشـکر را بـه عهده گرفـت؛ ولـی، پـیش از اینکـه جنگـی رخ دهـد حسنویه با پرداخت مبلغی در حدود یکصد هزار دینـار به فرمانده سپاه رکن‌الدوله، با وی از در صـلح درآمـد. بدین ترتیب، حسنویه توانسـت از درگیـری بـا قـدرتی برتر و نیرومندتر احراز کند (ابـن‌اثیـر، ۱۳۵۱: ۱۵/۱۵ و ۱٦). مسکویه رازی علت این لشکرکشی رکن‌الدولـه را اختلاف حسنویه با سَهْلان‌بن‌مُسافِر، کارگزار آل‌بویه، بر سر تصرّف جبال و شکست سخت ابن‌مسافر و برخورد تحقیرآمیز سپاهیان حسنویه با وی و سـپاهیانش عنـوان می‌کند (مسکویه رازی، ۱۳۷٦: ۳۲۸/٦ تا ۳۳۱).

بدربن‌حسنویه

پس از مرگ حسنویه کُرد، هفت فرزند ذکـور وی، بـه نام‌های ابـوالعلاء، عاصـم، عبـدالرزاق، ابـوالنجم بـدر، ابوعدنان، بختیار و عبدالملک برای کسـب مـرده‌ریـگ

پدر، به سه دسته تقسیم شدند: ابوالعلاء و عبدالرزاق و ابوعدنان، بـه فخـرالدولـه دیلمـی و بـدر و عاصـم بـه عضدالدوله دیلمی پیوستند. بختیار نیز در دژ سرماج بر سر خزانه و اموال پدر، به امید تسلط بر آن، باقی ماند. عضدالدوله با آگاهی از اختلافـات فرزنـدان حسـنویه، بـه سـال ۳٦۹ ق/۹۷۹م، بـه سـمت قلمـرو بنـی‌حسـنویه لشکرکشی کرد. فرزندان حسنویه چون تـوان مقاومـت در مقابل عضدالدوله را نداشتند به ملازمت وی درآمدند؛ امـا وی، ابولعلاء، عبدالرزاق، ابوعدنان و بختیـار را مؤاخـذه و اموال آنان را مصادره کرد؛ سپس در برابر بدر و عاصـم و عبدالملک شرط انعام و احسان در پـیش گرفـت. از میـان آنـان، بـه بـدر انعـام و خلعـت و شمشـیر اعطـا کـرد و حکمرانـی قلمـرو حسـنویه را بـه او سـپرد (روذراوری، ۱۳۳٤: ۹ و ۱۰؛ مجمـل‌التـواریخ و القصـص، ۱۳۱۸: ۳۹٤؛ زکی، ۱۳٦٤: ۷۵). این اقدام عضـدالدوله، بـه خصـومت و جدال برادران با بدر منجر شد. چنان‌که عاصـم بـا جلـب گروهی از کردهای مخالف بـدر بـه گـرد خـویش، علـم مخالفت علیه برادر خود برافراشت. بدر چون توان مقابلـه با آشوب و تفرقه، در میان نیروهای برزیکـانی را در خـود نمی‌دید، از عضدالدوله طلب یاری جست. عضدالدوله نیز در پاسـخ بـه درخواسـت بـدر، بـا لشـکری وارد قلمـرو بنی‌حسنویه شد؛ سپس، عاصـم را دسـتگیر کـرد و دیگـر بـرادران او را کشـت. در ایـن لشکرکشـی بـه فرمـان عضدالدوله، ابوالوفاء طـاهربن‌محمـد یکـی از فرمانـدهان برجسته خود را مأمور فتح قلعه سرماج و تصرف ذخـایر آن کرد؛ درنتیجه، اندوخته‌های گران‌بهایی که حسنویه کُرد در عصر اقتدار خویش جمع کرده بود، به باد تاراج و یغما رفـت (روذراوری، ۱۳۳٤: ۹ و ۱۰). عـواملی چنـد در لشکرکشی عضدالدوله به قلمرو بنی‌حسنویه نقش داشـت که در ذیل به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

نخست، مرگ حسنویه کُرد و فروپاشی انسـجام نیروهـای او و اختلافات و درگیری‌های فرزنـدانش، محرکـی بـرای لشکرکشی عضدالدوله، به منظور ایجـاد آرامـش در مسـیر راه‌هـای تجـارتی و کـاروان‌رو، بـه شـمار مـی‌آمـد. دوم، دستیابی به ثروت هنگفت حسنویه کُرد، در قلعـه سـرماج می‌توانست جاذبه خوبی، برای عضدالدوله در لشکرکشـی به سمت دینور داشته باشد. سوم و سرانجام اینکه رقابـت فخرالدولـه و عضـدالدوله پـس از مـرگ رکـن‌الدولـه، می‌توانست عاملی مهم در لشکرکشی عضدالدوله به شمار آید؛ زیرا به گفته برخی مورخـان، بـا مـرگ رکـن‌الدولـه، پیمان اتحـادی میـان بختیـاربن‌معزالدولـه و فخرالدولـه و حسنویه کُرد علیـه عضـدالدوله شـکل گرفـت. بـا مـرگ حسنویه، تعدادی از پسران او بـه فخرالدولـه کـه خـود را همسـان عضـدوالدوله مـی‌دانسـت، پیوسـتند. ایـن امـر عضدالدوله را دچار ترس و نگرانی کـرد (مسـکویه رازی، ۱۳۷٦: ٤۸۸/٦؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۵۲٤۲/۱۲). بنابراین، حملـه عضـدالدله بـه قلمـرو حسـنویه و کشـتار پسـران او می‌توانست مانع از افزایش قدرت و توان فخرالدوله شـود و نیز، پاسخی شدید به همکاری آنان با مخالفان وی باشد. عضدالدوله در این هنگام، قلمرو فخرالدولـه را در همـدان و ری و مـابین آن تسـخیر کـرد و بـه مؤیدالدولـه، بـردار دیگرش، واگذاشت و او را جانشـین خـویش در آن بـلاد کرد (ابـن‌اثیـر، ۱۳۸۳: ۵۲٤۲/۱۲). بـدین ترتیـب، یکـی از فوایـد لشکرکشـی عضـدالدوله بـه قلمـرو بنـی‌حسـنویه، تضعیف قدرت رقیب دیرینه وی، یعنی فخرالدوله، بـود و او توانست این خطر بالقوه را تا پایـان حکومـت خـویش مهار کند. در حقیقت، عضدالدوله امارت بدر بر کردسـتان را به رسمیت شناخت؛ برای آنکه در کشمکش‌هـای میـان مؤیّدالدوله و فخرالدوله جانب اولی را بگیرد.

جنگ شرف‌الدوله دیلمی و بـدربن‌حسـنویه (جنـگ قرمیسین)

پس از مرگ عضدالدوله فرزندش، ابوکالیجـار مرزبـان، در بغداد جانشین وی شد و الطایع‌بالله، خلیفه عباسـی،

لقب صمصام‌الدوله به او عطا کرد. ابوالفوراس شیردل، برادر بزرگ‌تر صمصام‌الدوله، که مدعی جانشینی پدر بوده، مدام در پی گسترش قلمرو خویش و توطئه علیه برادر بود. او تا هنگام مرگ پدر خویش، عضدالدوله، حکمران کرمان بود؛ اما به محض اطلاع از مرگ پدر، شیراز را به تصرف خویش درآورد. همچنین ابوالحسن، برادر دیگر صمصام‌الدوله، نیز در اهواز علم استقلال برافراشت. او بصره را تصرف کرد و ابوطاهر فیروزشاه، برادر دیگرش، را به حکومت آنجا گماشت. در دیاربکر نیز رهبر کردی، به نام بادبن‌دوشنگ، صمصام‌الدوله را شکست داد و پیمان صلحی بر وی تحمیل کرد. بدربن‌حسنویه نیز در منطقه جبال، از ضعف صمصام‌الدوله استفاده کرد و قدرت خویش را استحکام بخشید. در چنین اوضاعی، ابوالفوارس شیردل در سال۳۷٦ ق/۹۸۷م، بغداد را تصرف و صمصام‌الدوله را به فارس تعبید کرد و او را در دژی زیر نظر گرفت (روذراوری، ۱۳۳٤: ۱۳٤). ابوالفوارس برای استحکام قدرت خویش، درصدد ازبین‌بردن حکومت‌هایی برآمد که در روزگار صمصام‌الدوله ظهور کردند یا قدرت خویش را استحکام بخشیدند. با تصرف بغداد توسط شرف‌الدوله، بدربن‌حسنویه به جانب فخرالدوله گرایش پیدا کرد و این امر شرف الدوله را بسیار نگران کرد. ازاین‌روی، وی در سال ۳۷۷ ق/۹۸۷م، سپاهی انبوه به فرماندهی قراتکین جهشیاری، بزرگ سپهسالار خویش، به‌سوی کرمانشاهان (قرمیسین) گسیل کرد. هدف از اعزام این سپاه، تصرف قلمرو بدر بود؛ همچنین به نظر می‌رسد هدف شرف‌الدوله غیر از سرکوب بدر و ممانعت از افزایش قدرت فخرالدوله، دورکردن قراتکین جهشیاری، فرمانده پرآوازه خویش، از بغداد و مرکز خلافت اسلامی بود؛ زیرا این فرمانده سپاه، بانی متصرفات شرف‌الدوله و به‌خصوص شهر بغداد بوده و در بین مردم، از احترام فراوانی برخوردار بود. ابن‌اثیر با تیزبینی به این مسئله اشاره می‌کند و می‌نویسد: «اگر (جهشیاری) بر بدر ظفریاب گردید، انتقام خویش از بدرگرفته است و چنانچه بدر بر قراتکین پیروزی باید از وجود او راحت خواهد شد» (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۱۷۰/۱۵). سرانجام سپاهیان قراتکین جهشیاری با نیروهای بدر، در دشت قرمیسین به جنگ پرداختند. در این نبرد، بدر در مقابل سپاه انبوه قراتکین، شگرد نظامی جنگ و گریز را در پیش گرفت. برخورد اولیه سپاه قراتکین با نیروهای بدر، منجر به شکست سپاهیان بدر شده و او به همراه نیروهای خود، متواری و ناپدید شد. قراتکین و سپاهیانش به خیال اینکه بدر توان گردآوری سپاه و حمله مجدد را ندارد، از اسبان خود فرود آمده، در چادرهای خویش به استراحت پرداختند. در این هنگام، بدر و نیروهای او بر لشکر قراتکین تاختند؛ به‌طوری‌که سپاهیان قراتکین فرصت سوارشدن بر اسب‌های خود را نداشتند و بسیاری از آنان، جان خویش را از دست دادند. اردوی قراتکین نیز به یغما رفت و او با معدودی از غلامان خود، پای به فرار نهاد. این نبرد بر اقتدار و نفوذ بدربن‌حسنویه بیش از پیش افزود (روذراوری، ۱۳۳٤: ۱۳۹ و ۱٤۰؛ ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۱۷۱/۱۵). شرف‌الدوله نیز با اطلاع از شکست قراتکین و بازگشت او به بغداد، فرمان قتل وی را صادر کرد (روذراوری، ۱۳۳٤: ۱٤۰).

اعطای لقب ناصرالدین و الدوله به بدربن‌حسنویه در سال ۳۸۸ق/۹۹۸م

بدر در زمان حیات عضدالدوله، از وی اطاعت کرد. پس از مرگ عضدالدوله و روی‌کارآمدن صمصام‌الدوله، بدر پایه‌های قدرت خویش را استحکام بخشید و در عصر حاکمیت بهاءالدوله به اوج قدرت خود رسید. به گفته ابن‌اثیر: «کار بدربن‌حسنویه شأن و منزلتی بزرگ

یافت و از دیوان خلیفه ملقب به ناصرالدین‌والدوله گردید» (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۲۷۵/۱۵ ؛ همچنین ر.ک: ابن‌الجوزی، ۱۳۵۷ق: ۲۰۲/۷؛ ابن‌کثیر، ۱٤۰۸ق: ۳٤٦/۱۱). بدون شک، افزایش نفوذ و قدرت بدر تأثیر بسیاری، در اعطای این لقب ازجانب خلیفه القادربالله به وی داشته است؛ زیرا در این هنگام، بدر حاکمی قدرتمند در منطقه جبال به شمار می‌رفت.

لشکرکشی بهاءالدوله به قلمرو بدربن‌حسنویه

پس از مرگ شرف‌الدوله در سال۳۷۹ ق/۹۸۹م، برادر دیگر او به نام ابونصر فیروز خوانشاد، با لقب بهاءالدوله، در بغداد به حکومت رسید. در این سال، عموی او فخرالدوله، با تحریض و ترغیب صاحب‌بن‌اسماعیل‌بن‌عباد، به انگیزه دستیابی به مقام وزارت در بغداد، به اهواز حمله کرد. طبق نوشته ابوشجاع، در این لشکرکشی بدربن‌حسنویه با چهارهزار نفر از نیروهای خود، به کمک وی شتاف (روذراوری، ۱۳۳٤: ۱٦۹). این لشکرکشی کامیابی نداشت؛ اما موجب برخی پیوندهای خانوادگی، میان آل‌بویه و خاندان حسنویه شد. بهاءالدوله از همکاری بدر و کمک وی به فخرالدوله در اهواز، کینه در دل داشت؛ ازسوی‌دیگر، بدر نیز در اتحاد با ابوجعفر الحجاج، نایب بهاءالدوله و فرمانده سپاه وی که در این زمان معزول بود، فکر تصرف بغداد را در سر می‌پروراند. ازاین‌روی پس از قتل ابوالعباس‌بن‌واصل، حکمران بصره، بهاءالدوله فرمان نبرد با بدربن‌حسنویه را صادر و ابوعلی‌بن‌استادهرمز، عمید لشکر، را به جانب جبال گسیل کرد. بدر با آگاهی از این اقدام بهاءالدوله، در پیامی به عمید لشکر نوشت: «تو قادر نیستی آنچه را که بنوعقیل از سرزمین‌های شما متصرف شده، با اینکه فاصله بغداد و آن‌ها فرسنگی بیش نیست پس بگیری، تا آنجاکه با آنان صلح کردید؛ [پس] چطور قادری متصرفات و قلاع مرا بگیری؟» (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۰٦/۱۵). پیام بدر حاکی از اقتدار و شناخت کامل او، از اوضاع بغداد و برتری وی از لحاظ فنون جنگی و قلاع مستحکم منطقه تحت‌نفوذش بود. توان مالی بنی‌حسنویه، در عصر حاکمیت بدر، آنچنان افزایش یافته بود که بغداد آشفته و تهی از ثروت، در آن روزگار، حسرت آن را داشت. بدر به عمید لشکر می‌نویسد: «من از اموال آنقدر دارم که مانند آن را شما ندارید. چنانچه بین من و تو جنگ بشود و با تو بجنگم، یکی از دو امر روی دهد، جنگ فرجامش آشکار نیست و ما می‌دانیم عاقبتش چه خواهد بود. هرگاه من از تو شکست بخورم و به هزیمت شوم برای تو سودی ندارد؛ زیراکه من به قلاع و دژهای خود پناهنده می‌شوم و برگشته نزدیک می‌شوم و چنانچه تو منهزم بشوی دیگر جمع شما جمع نخواهد شد و مورد نکوهش و خشم صاحب خود قرار می‌گیرید. ازاین‌روی، رأی من بر این است که مالی که صاحب تو را راضی کند، برایت بفرستم و صلح کنیم. عمید لشکر پذیرفت و با او صلح کرد و آنچه در تجهیزات سپاه خویش خرج کرده بود، گرفت و برگشت» (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۰٦/۱۵؛ همچنین رک: ابن‌الجوزی، ۱۳۵۷ق: ۱۳٦/۷؛ ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸۷۱/۳ و ۸۷۲). این پیام حاکی از آشنایی بدربن‌حسنویه، با اوضاع و احوال حکمرانان آل‌بویه و قدرت و توان نظامی و مالی آنان بود. بدر با تهدید و تطمیع عمید لشکر، توانست او را از جنگ و درگیری با سپاه خویش منصرف کند.

بدربن‌حسنویه و تصرف ری

با مرگ فخرالدوله، بزرگان حکومت پسرش ابوطالب رستم را به جانشینی وی برگزیدند. طبق درخواست بهاءالدوله در سال ۳۸۸ ق/۹۹۸م، خلیفه عباسی، القادربالله، به ابوطالب رستم لقب مجدالدوله و

کهف‌الامه اعطا و فرمان حکومت ری و اطراف آن را برای او صادر کرد (روذراوری، ۱۳۳٤: ۳۱۱). مجدالدوله به علت صغر سن، از رسیدگی به امور حکومت عاجز بود. ازهمین‌روی، مادرش سیده شیرین اُمُّالملوک، دختر سپهبد شَرْوین‌بن‌مرزبان طبرستانی که زنی با تدبیر و عاقل و آگاه به امور مملکتی بود، زمام امور را به دست گرفت. ابوعلی‌بن‌علی‌بن‌قاسم، وزیر مجدالدوله، در هنگام وزارت خود بزرگان و امرا را بر ضد سیده برانگیخت و مجدالدوله را از نفوذ بیش‌ازحد سیده ترسانید. سیده که برکناری خویش از امور حکومت را به معنای پایان حکومت خاندان فخرالدوله می‌دانست، از این ماجرا وحشت کرد و به قلعه طبرک پناه برد و از آنجا نزد بدربن‌حسنویه، دوست و متحد فخرالدوله، گریخت. بدر با لشکری به اتفاق سیده، عازم ری شد. شمس‌الدوله، فرزند سیده، به اتفاق بدربن‌حسنویه ری را محاصره کردند و پس از مدتی جنگ و ستیز، بدر وارد شهر شد. سیده، مجدالدوله را اسیر و روانه زندان کرد و شمس‌الدوله امور مملکت را به دست گرفت (مجمل‌التواریخ والقصص، ۱۳۱۸: ۳۰۸؛ جرفادقانی، ۱۳٤٥: ۳۵۷ و ۳۵۸؛ ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۱۳/۱۵ و ۳۱٤؛ همدانی، ۱۳٦۲: ۱۹۰/۲؛ مستوفی قزوینی، ۱۳۳۹: ٤۲۱؛ خواندمیر، ۱۳۳۳: ٤۳۳/۲ و ٤۳٤؛ الدوری، ۱۹٤٥: ۲۷۳). بدین ترتیب، سیده با یاری بدر توانست بار دیگر به قدرت بازگردد و در عمل، امور مناطق تحت‌حاکمیت فرزندش را به دست گیرد.

اخراج حکمران حلوان و قرمیسین (کرمانشاه) و حمله به ولایت رافع‌بن‌محمدبن‌مقن

بدربن‌حسنویه حلوان و قرمیسین را که ابوالفتح‌بن‌عناز حکمران آنجا بود تصرف کرد. بعد از این تصرف، ابوالفتح‌بن‌عناز به رافع‌بن‌محمدبن‌مقن، از قبیله بنی‌عقیل و حاکم مناطق شرق دجله پناهنده شد. بدر با نوشتن نامه‌ای به رافع، او را به علت پناه‌دادن به ابوالفتح نکوهش کرد و از او خواست که ابن‌عناز را به وی تحویل دهد. رافع از درخواست بدر اطاعت نکرد. این امر باعث شد بدر با فوجی از سپاهیان خود، به قلمرو رافع در جهت شرقی دجله، حمله و آن‌جا را تاراج کند (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۰۳/۱۵ و ۳۰٤؛ ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸۷۰/۳ و ۸۷۱). بدر سپس به قصد تسخیر خانه رافع به مطیره، در نزدیکی شهر سامرا، (حموی، ۱۳۸۳: ٤٦۲/۲) حمله کرد. وی پس از تصرف منزل رافع، قلعه بردان را در هفت فرسنگی بغداد (حموی، ۱۳۸۳: ٤۸۳/۱) که از قلاع مستحکم رافع بود تصرف کرد؛ درنتیجه ابوالفتح‌بن‌عناز به نزد عمید لشکر، در بغداد گریخت (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۰۳/۱۵ و ۳۰٤).

شورش هلال و آغاز جنگ دینور

شورش هلال علیه پدرش، بدر، یکی از عوامل اضمحلال سلسله بنی‌حسنویه به شمار می‌رود. ابن‌اثیر درباره اختلاف بدر و فرزندش هلال آورده است: «هلال از شاذنجان بود؛ پس از ولادت هلال مادرش را کنار نهاد و هلال دور از پدر، بزرگ شد. و پدر را بدو میلی نبود و نعمت پدری بدر به فرزند دیگرش عیسی می‌رسید. و چنان دید که او را به سبب شدت عملش، دور کند و صامغان را به تیول به وی داد، هلال هم آسودگی خویش در آن می‌دید که از پدر شخصاً منفرد زندگی کند و اولین کاری که کرد با ابن‌ماضی همسایه خود، بدرفتاری پیشه نمود. ابن‌ماضی صاحب شهر زور و موافق با پدرش بود» (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۲۱/۱۵ و ۳۲۲). به نظر می‌رسد، علت اختلاف و درگیری میان هلال و ابن‌ماضی، حکمران شهر زور، این بود که مبلغ دویست‌هزار درهم محصول ولایت صامغان، در نزدیکی شهر زور، کفاف‌خرج هلال نبود؛ ازهمین‌روی، او پیوسته متعرض اهالی شهر زور می‌شد. ابن‌ماضی، حاکم

شهرزور، از بدر برای مقابله با این اقدام هلال، درخواست کمک کرد. بدر در نامه‌ای، پسرش را از آزار و اذیت ابن‌ماضی برحذر داشت؛ اما هلال بدون توجه به درخواست‌های پدر، به گردآوری سپاه و محاصره شهر زور و تصرف آنجا دست زد. او ابن‌ماضی و خانواده‌اش را به قتل رساند و دارایی‌های آنان را ضبط کرد. این خبر بدر را آزرده‌خاطر و خشمگین کرد. هنگامی که بدربن‌حسنویه، به درخواست شمس‌الدوله، عازم نبرد با مجدالدوله بود در راه همدان، از عصیان پسرش هلال آگاه شد و به منظور سرکوب فرزندش، به دینور بازگشت. هلال با جلب نظر سپاهیان بدر و بذل و بخشش به آنان، توانست بخش اعظم سپاهیان بدر را به سمت خویش جذب کند و این‌گونه، بر تعداد نیروها بیفزاید. مردم به سبب امساک بدر، از وی گریزان بودند؛ لذا در جنگ میان نیروهای هلال و بدر، در دروازه دینور، سپاهیان بدر او را اسیر کردند و به هلال دادند، خود نیز به او پیوستند. سپاهیان از هلال خواستند بدر را از میان بردارد؛ اما هلال در جواب آن‌ها گفت حق‌ناشناسی به درجه‌ای نرسیده است که او را بکشم. هلال به خدمت پدر رفت و به وی گفت: «تو امیر و تدبیرکنندهٔ امور سپاه». بدر به خدعه، در پاسخ هلال گفت: «این سخن را نباید کسی از تو بشنود که در این صورت، همه ما به هلاکت می‌رسیم. قلعه سرماج و اموال آن از آن توست و تو امیری» (مجمل‌التواریخ والقصص، ۱۳۱۸: ۳۰۸؛ ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸۷۱/۳؛ ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۲۲/۱۵). بدر با این ترفند، از سوءظن هلال به خویش جلوگیری کرد و زیرکانه، به اقدامات متعدد علیه پسرش دست زد. هلال به درخواست پدر، قلعه‌ای در اختیار او نهاد که بقیه عمر را تنها به عبادت مشغول باشد. وی در آن قلعه، تمام امکانات لازم را برای پدر مهیا کرد. بدر پس از استقرار در قلعه، آن را استحکام بخشید و از ابوالفتح‌بن‌عناز که در زمان آشوب‌های آل‌حسنویه، بار دیگر در حلوان قدرت را به دست گرفته بود و نیز از ابوعیسی شاذی‌بن‌محمد، حکمران دست‌نشانده خود در اسدآباد، خواست به قلمرو هلال حمله کنند. ابوالفتح قرمیسین را به تصرف درآورد و ابوعیسی شاذی پس از تصرف شاپورخواست (خرم‌آباد کنونی) قلعه سرماج را غارت کرد و سپس، به نهاوند رفت. هلال ابوعیسی را تعقیب کرد و تعدادی از سپاهیان او را به قتل رساند. ابوبکربن‌رافع، حاکم نهاوند، ابوعیسی را دستگیر و به هلال تسلیم کرد و او نیز ابوعیسی را بخشید. بدر برای مقابله با هلال از بهاءالدوله، حاکم بویه‌ای در بغداد، یاری خواست. وی نیز ابوغالب‌بن‌خلف، ملقب به فخرالملک، وزیر خود را به فرماندهی نیرویی برای حمایت از بدر، به جانب شاپورخواست (خرم‌آباد امروزی) عازم کرد. هلال از ابوعیسی، درباره چگونگی مقابله با این نیرو نظر خواست. او در پاسخ هلال به مقابله‌نکردن با آنان، در ازای پرداخت مقداری از اموال خویش یا فرار از میدان نبرد، نظر داد؛ زیرا به نظر وی، آن نیرو قادر به اقامت طولانی‌مدت، در منطقه تحت‌نفوذ هلال نبود و چون این سپاه، چند بار از بدر شکست خورده بود دیگر، در مقابله با هلال نمی‌ایستاد (مجمل‌التواریخ والقصص، ۱۳۱۸: ۳۰۸؛ ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸۷۱/۳؛ ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۲٤/۱۵). هلال نه تنها به رهنمودهای ابوعیسی شاذی عمل نکرد بلکه وی را به قتل رساند؛ ولی دیری نپایید که از کرده خویش پشیمان شد؛ زیرا سپاهیان فخرالملک، هنوز نبرد قرمیسین و کشتار عظیم بدر از آنان را از یاد نبرده بودند و اگر هلال به راهنمایی‌های ابوعیسی عمل می‌کرد، می‌توانست از آنان بهره گیرد. هلال هنگامی که توان مقابله، با سپاهیان فخرالملک را در خویش ندید، از وی تقاضای مصالحه کرد. فخرالملک نیز تا زمان کسب اطمینان، از تمایل‌نداشتن بدر به حمایت فرزند، از تعقیب هلال بیمناک بود؛ اما هنگامی که بدر در پاسخ نماینده

فخرالملک نوشت که: «رأی این است که گلوگاهش رها نکنید که نفس بکشد» (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۲٤/۱۵)، فخرالملک با روحیه‌ای قوی، برای جنگ با هلال تلاش بیشتری کرد. او با تصرف قلعه سرماج اموال آن را که به قول ابن‌اثیر «چهل‌هزار بدره درهم و چهارصد بدره زر، سوای جواهر نفیس و جامه‌ها و سلاح‌ها و غیرذالک» (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۲٤/۱۵) بود، غارت کرد. فخرالملک سرانجام قلعه را به بدربن‌حسنویه تحویل داد. اختلافات بدر و پسرش هلال، ضربات هولناکی بر پیکر حکومت بنی‌حسنویه وارد آورد. از این زمان، بار دیگر نزاع‌های خانوادگی شروع شد و درنهایت، به اضمحلال قدرت خاندان بنی‌حسنویه بر جبال انجامید. البته این آشوب‌ها، منجر به دخالت قدرت‌های دیگر و به‌خصوص بهاءالدوله، در امور بنی‌حسنویه شد. بدین ترتیب، این بار فخرالملک خزانه هنگفت قلعه سرماج را غارت کرد و بدر را دوباره نیرویی دیگر، به قدرت رساند و او حکمرانی شهر زور را به فخرالملک سپرد. نتیجه دیگری که این اختلاف در پی داشت بی‌اعتمادی بدر به سپاهیانش بود که هسته اصلی این سپاه را کردهای برزیکانی تشکیل می‌دادند و در ادامه مقاله، به آن پرداخته می‌شود.

حکومت مجدد بدربن‌حسنویه

عامل اصلی شکست بدر، در جنگ دینور را می‌توان گرایش سپاهیان تحت‌فرمان او به هلال عنوان کرد و این امر، باعث سلب اعتماد بدر به سپاهیانش شد. او برای کنترل بیشتر بر نیروهای خود، درصدد برآمد از وابستگی خویش به برزیکانی‌ها بکاهد. به همین منظور، وی تعداد بسیاری از افراد ایل گوران را که از دشمنان برزیکانی به شمار می‌رفتند، به سپاه خویش وارد کرد. او پس از شکست هلال و به قدرت‌رسیدن مجدد، بسیاری از سپاهیان خود را که به او خیانت کرده بودند از دم تیغ گذراند. مؤلف مجمل‌التواریخ علت این عمل را چنین بیان کرده است: «پس از رفتن نیروهای بهاءالدوله، بدر به شاپورخواست آمد و کشتن ابوعیسی شاذی بر وی عظیم آمد و هرچند برزیکانان را بیافت بفرمود کشتن و تخم ایشان اندک مایه بود، و گورانان را بر کشید» (مجمل‌التواریخ و القصص، ۱۳۱۸: ٤۰۰). سختگیری و فشار بدر بر برزیکانی‌ها، در دوره دوم حکومت خود و به‌کارگیری گوران‌ها در تشکیلات سپاه، منجر به افزایش اختلافات خانوادگی و شورش بر ضد او شد و سرانجام نیز، موجبات قتل وی را فراهم کرد. این بار طاهربن‌هلال، رهبری شورش را بر عهده گرفت؛ اما او در درگیری با سپاهیان بدر، شکست خورد و به شهر زور فرار کرد و تا پایان عمر بدر، در آن شهر به سر برد (مجمل‌التواریخ و القصص، ۱۳۱۸: ٤۰۰). بدر پس از سرکوب شورش طاهر، در سال ٤۰۵ق/۱۰۱٤م، برای نبرد با حسین‌بن‌مسعود کُرد و تصرف مناطق تحت‌حاکمیت وی، با سپاهی که بیشتر آنان را کردهای گوران تشکیل می‌دادند، به قلمرو وی لشکر کشید؛ اما در محلی موسوم به کوش خد یا کوس حد، در کنار سپیدرود، گورانی‌های سپاه، بدر را به قتل رساندند (مجمل‌التواریخ و القصص، ۱۳۱۸:٤۰۰ و ٤۰۱؛ ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۰٦/۱۵). برخی از مورخان معتقدند مسعودبن‌حسین کُردی، پیکر بدر را به نجف روانه کرد و در آنجا به خاک سپرد (ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۵٤۹۸/۱۳؛ ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸۷۳/۳) و برخی دیگر معتقدند که در کنار سپیدرود دفن و مزارش زیارتگاه مردم شد (مجمل‌التواریخ و القصص، ۱۳۱۸: ۳۱۰).

جانشینان بدربن‌حسنویه/ استیلای طاهربن‌هلال بر شهر زور/ نبرد طاهر و شمس‌الدوله دیلمی/ فرجام هلال‌بن‌بدر/ جدال طاهر و ابوالشوک

طاهربن‌هلال پس از فرار به شهر زور، با نیروهای فخرالملک در آن شهر درگیر شد و توانست در ماه

رجب سال ٤٠٥/ ژانویه ۱۰۱٤، شهر زور را تصرف کند. طاهر به درخواست فخرالملک، اسرا را آزاد کرد؛ ولی حاکمیت شهر زور در دست وی باقی ماند (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳۵۱/۱۵). پس از قتل بدر توسط سپاهیانش، طاهر برای دستیابی به مرده‌ریگ بنی‌حسنویه، علیه شمس‌الدوله دیلمی وارد نبرد شد. در این جنگ، طاهر اسیر و زندانی شد و شمس‌الدوله تمامی اموالی را که او در شهر زور جمع کرده بود به همدان منتقل کرد. مناطق دریه و شاذنجان نیز، به دست ابوالشوک، از حکام سلسله بنی‌عناز، افتاد (ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸۷٤/۳؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ٥٤۹۸/۱۳). با تسلط شمس‌الدوله‌بن‌فخرالدوله، بر قلمرو بنی‌حسنویه سلطان‌الدوله، جانشین بهاءالدوله در بغداد، به منظور مقابله با اهداف شمس‌الدوله، هلال‌بن‌بدر را که در اسارت داشت آزاد کرد؛ سپس او را به همراه تعدادی از نیروهای خود، برای نبرد با شمس‌الدوله روانه کرد. در تلاقی نیروهای طرفین، هلال اسیر و کشته شد و نیروهای او نیز نابود شدند (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۲۵۲/۱۵ و ۲۵۳). در سال ٤۰٦ق/۱۰۱٥م ابوالشوک، حاکم جدید حلوان و بنیان‌گذار سلسله بنی‌عناز، به علت دست‌اندازی به قلمرو شمس‌الدوله، با خشم او روبه‌رو شد. به همین منظور، شمس‌الدوله طاهربن‌هلال را که در اسارت داشت، آزاد کرد و از وی سوگند وفاداری گرفت. طاهر در چند نوبت ابوالشوک را شکست داد و سعدی، برادر او را کشت. سرانجام ، طاهر با ابوالشوک آشتی کرد و خواهر او را به زنی گرفت؛ اما ابوالشوک در فرصتی، طاهر را به قتل رساند (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۳٦٥/۱٥). به دنبال مرگ طاهر، مرده‌ریگ بنی‌حسنویه میان شمس‌الدوله و ابوالشوک تقسیم شد: ناحیه غربی آن را عنّازیان متصرف کردند که در واقع، جانشینان بلافصل ایشان بودند. ناحیه شرقی را آل‌بویه تصرف کردند که پس از ایشان، همراه با ناحیهٔ جنوبی، مدتی چند بهرهٔ کاکویان شد. با برافتادن آن امارت، تبار آل‌حسنویه از میان نرفت (ازکایی، ۱۳٦٤: ٦۸٦/۱) بلکه اعقاب بنی‌حسنویه، به نام خاندان برسق، مدتی در الشتر و نهاوند و همدان حکومت کردند و از نفوذ فراوانی برخوردار بودند. چنان‌که در عصر سلجوقیان، ابوسعید امیر اسفهسالار برسق کبیر حاکم شاپورخواست بوده است (ستوده، ۱۳٤٦: ۱۳۳). سرانجام در نیمهٔ سدهٔ پنجم قمری، مناطق مذکور و قلعه سرماج جزو قلمرو حکومت طغرل‌بک سلجوقی شد (ازکایی، ۱۳٦٤: ٦۸٦/۱).

اوضاع اقتصادی و اقدامات عمرانی بنی‌حسنویه

اساس اقتصاد حکومت بنی‌حسنویه را می‌توان بر دو پایه استوار دانست: نخست موقعیت استراتژیک قلمرو این سلسله که بر شاهراه شرق به غرب، یا «راه‌الحجاج» (حدودالعالم من المشرق الی المغرب، ۱۳٤۰: ۱٤۱) قرار داشت و این امر می‌توانست تأثیری چشمگیر، بر رونق منطقه داشته باشد. دوم قلمرو بنی‌حسنویه شامل دشت‌های وسیع و حاصلخیز و تپه‌ها و کوه‌های بلند و صعب‌العبور بوده که به علت برف و باران نسبتاً کافی، دارای چشمه‌ها و رودخانه‌های متعددی بود. این ویژگی طبیعی، نقش مهمی در تولید محصولات کشاورزی و دامی، برای مصارف مردم منطقه و نیز صادرات به دیگر مناطق داشت. مناطق غربی و جنوبی این حکومت، همچون شمال اهواز و شهر زور و حلوان، دارای اقلیم گرم و نواحی شرقی آن همچون نهاوند و اسدآباد معتدل و سرد بود. در طول تاریخ، اقتصاد این مناطق بر پایه دو شیوه تولید و معیشت شبانی و کشاورزی بوده است. این تنوع اقلیمی، به فزونی دو قدرت عشایر و زمینداران کمک بسیار کرده است. جغرافیانویسان مسلمان در آثار خویش، به تولیدات اصلی هر دیاری، در قلمرو مذکور اشاره

کرده‌اند که در جهان اسلام آن روزگار، از جایگاه ارزشمندی برخوردار بوده است. تعدادی از این جغرافیانویسان به وجود آب فراوان، اشجار، باغات و نیز غلات و حبوبات فراوان در مناطقی چون دینور، نهاوند، بروجرد و اسدآباد اشاره کرده‌اند (اصطخری، ۱۹۲۷م: ۱۹۸؛ ابن‌حوقل، ۱۳٤٥: ۱۰۳ تا ۱۰۵). برخی از مناطق قلمرو بنی‌حسنویه، برای تولید محصولی خاص، شهرت بسیاری در جهان اسلام داشتند؛ ازجمله زعفران نهاوند و قرمیسین و خرمای حلوان (مقدسی، ۱۳٦۱: ٤٦/۱؛ اصطخری، ۱۹۲۷م: ۲۰۰؛ ابوالفداء، ۱۸٤۰م: ٤۱۳). حکام بنی‌حسنویه به‌خصوص بدر، با درک موقعیت موجود، دست به اقدامات بسیاری در زمینه‌های مختلف زدند؛ ازجمله ایجاد امکانات رفاهی، برای زوار و مسافران و بازرگانانی که قصد عبور از قلمرو آنان را داشتند. در شذرات‌الذهب به اقدامات عمومی و عام‌المنفعه بدر که در مملکت خود، سه‌هزار مسجد و منزلگاه برای مسافران ایجاد کرد، اشاره شده است (ابن‌عماد، بی‌تا: ۱۷٤/۳). شکوفایی و پیشرفت هر حکومتی، در زمینه‌های مختلف و به‌خصوص در حوزه اقتصادی، بدون احداث و مرمت و نگهداری راه‌ها و ایجاد پل‌ها و معابر امکان‌پذیر نیست. بدربن‌حسنویه نیز، به راه‌سازی توجه بسیاری نشان داد و این عامل، نقش مهمی در رونق تجارت در آن روزگار داشت (زکی، ۱۳۷۷: ۳۵۳). به گفته روذراوری، بدر «در کوهستان‌های بلند و صعب‌العبور راه می‌ساخت و بدین‌طریق، راه‌های دور را نزدیک می‌نمود» (روذراوری، ۱۳۳٤ق: ۲۹۰). او حتی برای ساخت و نگهداری از راه‌ها و ایجاد امنیت در مسیرهای تجاری، نوعی مالیات جدید ابداع کرد که راهداری نام داشت. ابن‌مسکویه می‌گوید او «از دهقانان ثروتمند مالیاتی نامشروع به نام راهداری اخذ می‌کرد» (ابن‌مسکویه، ۱۳۷٦: ۳۲۸/٦). یکی از بنیادهای اساسی پیشرفت و توسعه هر حکومت و مملکتی، برقراری امنیت و آرامش است. حکام بنی‌حسنویه و به‌خصوص بدر، در این مقوله تلاش بسیار کردند و این امر یکی از عوامل مهم رونق اقتصادی این سلسله بود. آنان با ایجاد امنیت برای زوار، مسافران، تجار، کشاورزان و دیگر اقشار مردم، به پیشرفت سیاسی و فرهنگی و اقتصادی قلمرو خود کمک بسیار کردند. به گفته مورخان، بدر برای امنیت راه‌ها و مقابله با «قطاع‌الطریق»، سالیانه سه‌هزار دینار اختصاص می‌داد (ابن‌عماد، بی‌تا: ۱۷۳/۳). وی با صرف هزینه‌های هنگفت، امنیت در مسیر مکه را برای حجاج به ارمغان آورد و دست راهزنان را از این مسیر کوتاه کرد (ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸٦۹/۳). پول و به تعبیر دقیق‌تر برای قرون میانه مسکوکات، نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای در مبادلات تجاری ایفا می‌کرد. وجود ضرابخانه در هر شهر و حکومتی، نشان از قدرت سیاسی و اقتصادی آن بود. حکومت بنی‌حسنویه دارای دو ضرابخانه، در شهرهای دینور و شاپورخواست، بودند که به نام حکام آن سکه ضرب می‌کردند (تاریخ کمبریج، ۱۳٦۳: ۳۲۰/٤؛ صفی‌زاده بوره‌که‌ای، ۱۳۷۸: ۱۲۹). هلال صابی به دیناری، به نام دینار بدری اشاره می‌کند (صابی، ۱۳٤٦: ۱٦٤). بدر به امر تجارت داخلی نیز توجه بسیاری می‌کرد. او مؤسس بازارهای دولتی یا حکومتی بود که نوعی مرکز عرضه مستقیم کالا به مردم به شمار می‌رفت؛ ازجمله معروف‌ترین این بازارها، در دینور واقع شده بود. به نظر می‌رسد وی با هدف «دسترسی عموم به مایحتاج» اقدام به تشکیل چنین بازارهایی می‌کرد (زکی، ۱۳۷۷: ۳۵۳). این فرمانروا آثار نیکی از خود بر جای گذاشت که بخشی از آن‌ها در کتاب ذیل تجارب‌الامم بیان شده است: «ازجمله کارهای پسندیده او این بود که بازاری [در دینور] تشکیل داد که کلیه اشیاء و موادی که در شهرها برای خرید عرضه می‌شد، در آن وجود داشت و آنچه مورد

احتیاج بود به ارزان‌ترین قیمت در آنجا گرد می‌آورد. کسانی که از خزانهٔ اموال [دیوانی] مقرری خود را به‌طور سلف دریافت می‌داشتند، تمام آن را در این بازار به مصرف خرید اجناس و اشیاء مورد احتیاج خود می‌رسانیدند. در نتیجه این تدبیر، کلیه پولی که در ابتدای هفته از خزانه خارج شده بود، در مدت کوتاهی به خزانه بازمی‌گشت» (روذراوری، ۱۳۳٤: ۲۹۰). همچنین، بدر کاروانسرایی برای فروش کالاهای‌وارده در همدان خرید که سالی بالغ بر یک‌میلیون و دویست‌هزار درهم درآمد داشت (متز، ۱۳۸۸: ۵۰۷ و ۵۰۸). فراورده‌های دامی و تولیدات کشاورزی در قلمرو بنی‌حسنویه، هم مصارف مردم منطقه را تأمین می‌کرد و هم برخی از آن‌ها، غیر از مصرف داخلی، جنبه صادرات نیز داشت؛ ازجمله این تولیدات می‌توان به پنیر دینور اشاره کرد که اغلب، به عراق عرب صادر می‌شد و شهره آفاق بود (مقدسی، ۱۳٦۱: ۵۹۳/۲؛ مناضر احسن، ۱۳٦۹ :۱۲۰). زعفران نیز یکی از معروف‌ترین و عمده‌ترین اقلام صادراتی بود که کشت آن در سراسر جبال و به‌خصوص در قرمیسین (کرمانشاه) و نهاوند رونق داشت (ابوالفداء، ۱۸٤۰: ٤۱۳؛ مقدسی، ۱۳٦۱: ۸۷۵/۲). بدر به توسعه کشاورزی و آبادانی آن توجه بسیاری نشان می‌داد. وی هر سال مبلغ یکصدهزار دینار برای احداث راه‌ها، کارگاه‌ها، پل‌ها، بازارها و حفر کانال و چاه‌ها به منظور توسعه شبکه آبیاری صرف می‌کرد (زکی، ۱۳٦٤: ۷۷ و ۷۸). به‌طور کلی، بدر با تدبیر و بینش اقتصادی صحیح خویش، توانست منطقه تحت‌نفوذ خود را آباد و خزانه بنی‌حسنویه را افزایش دهد. چنان‌که در ذیل تجارب‌الامم آمده است: «از آن مملکت کوچک و محدود [قلمرو بنی‌حسنویه] آن‌قدر اموال و ذخایر جمع‌آوری کرد که همانند آن حتی در ممالک بزرگ هم یافت نمی‌شود و اگر ابوغالب ثروت‌های قلعه او را نمی‌برد، دارایی‌ها و اموالی که مملکت کوچک او داشت از آن هم بیشتر می‌شد» (روذراوری، ۱۳۳٤: ۲۸۹). به دستور بدر، پل‌های متعددی در قلمرو وی بنا شد که برخی از آن‌ها در نوع خود، بسیار زیبا و بی‌نظیر بود؛ ازجمله این پل‌ها می‌توان به پل کشکان اشاره کرد که از پل‌های مشهور لرستان است. گویا این پل در دوره ساسانی بنا شده بود؛ ولی در قرن چهارم، بدربن‌حسنویه چندین‌بار آن را تعمیر کرد. در بنای این پل، کتیبه‌ای به طول و عرض ۱۵۰× ۹۰ و قطر ۲۷ سانتی‌متر نوشته شد (ستوده، ۱۳٤٤: ۲٤۸ و ۲٤۹؛ ایزدپناه، ۱۳۵۰: ۱/ ۲۵۹ و ۲٦۰). از دیگر اقدامات عمرانی بدر، ساخت پلی بر روی رود کشکان و صیمره بود. سنگ‌نوشته‌ای که تاریخ پل بر آن نوشته شده بود در سمت خاوری پل قرار داشت و امروزه درهم شکسته است و تنها چند کلمه بدر و اطا و جل، به خط کوفی، روی بعضی قطعات آن خواندنی است (ایزدپناه، ۱۳۵۰: ٤۸۸/۱). می‌توان گفت این پل نیز از آثار و یادگارهای بدربن‌حسنویه است. این پل احتمالاً همان پلی است که ابودلف در سفرنامه‌اش، در توصیف آن آورده است: «میان صیمره و طرخان پل بزرگ و زیبا و عجیبی برپا می‌باشد که دو برابر پل خانقین است» (ابودلف، ۱۳٤۲: ٦۱). از دیگر پل‌های احداث‌شده توسط بدر، پل کلهر، مشهور به پل ممولو، بر روی رودخانه کشکان بوده که از آثار تاریخی دوره اسلامی است. بر دو طرف غربی و شرقی پل، دو کتیبه با خط کوفی و به‌طور برجسته وجود دارد که تاریخ بنا و ساختمان پل و سازنده آن را مشخص می‌کند. براساس این کتیبه‌ها پل کلهر در سال ۳۷٤ ق/۹۸٤م، به دستور بدر ساخته شده است (ستوده، ۱۳٤٤: ۲٤۹ و۲۵۰؛ ایزدپناه،۱۳۵۰: ۳۳/۲). از دیگر خدمات عمرانی بدربن‌حسنویه، تجدید بنای پل کر و دختر جایدر، در بخش ملاوی به فاصله ۱۱۰ کیلومتری راه خرم‌آباد به

اندیمشک، در محلی که امروز به نام جایدر و نیز پل کر و دختر مشهور است. این پل بر روی رود کشکور بنا شده است. خرابه‌های پل، حاکی از عظمت آن در گذشته است. به نظر می‌رسد، بنای اصلی پل مربوط به عصر ساسانیان باشد؛ ولی در قرن چهارم هجری، به فرمان بدر ترمیم یا تجدید بنا شده است (ایزدپناه، ۱۳۵۰: ۳٦/۲) پل کاکارضا، بر روی رودخانه معروف به ولم، از دیگر پل‌هایی است که بدر در منطقه لرستان تجدید بنا کرد (ایزدپناه،۱۳۵۰: ۲۷۹/۲). سنگ‌نوشته‌ای به خط کوفی مربوط به دوره حکمرانی بدربن‌حسنویه، در لرستان به دست آمده است که گویا، در بنای آب انباری نصب شده بود. اندازه این کتیبه که از خرابه شهر قدیمی شاپورخواست به دست آمده است، ۱۰۷× ٦۰ سانتی‌متر و مربوط به سال ۳۷۵ق/۹۸۵م، است که کتیبه به دستور بدر نوشته شده است (ایزدپناه، ۱۳۵۰: ۱۹۰/۱).

اوضاع فرهنگی

در باب اقدامات فرهنگی حکومت بنی‌حسنویه، مدارک چندانی در دست نیست؛ ولی مورخان اغلب، بر اقدامات نیکوکارانه امیران آن تأکید کرده‌اند؛ ازجمله اقدامات نیکوکارانه، می‌توان به عملکرد حسنویه کُرد اشاره کرد که هر سال «مبلغی به رسم نذر به حرمین شریفین ارسال می‌نمود» و نیز در ایام حاکمیت خویش در دینور، مسجد جامعی مشهور بنا کرد (ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸٦٦/٦؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۵۲٤۱/۱۲؛ خواندمیر، ۱۳۳۳: ٤۳۸/۲). همچنین، او هر ساله «مبلغی کلی در رضای حق سبحانه و تعالی تصدق» اهدا می‌کرد (بدلیسی، ۱۳۷۳: ۳۹). مورخان از حسنویه، همواره به عنوان حکمرانی نیک‌سیرت و با حسن‌سیاست و آشنا به امور مملکت‌داری نام برده‌اند (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۱۲۱/۱۵؛ ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸٦٦/٦؛ یاسمی، ۱۳٦۳: ۱۸۳). درباره اقدامات خیریه بدربن‌حسنویه، باید گفت او هر سال نذوراتی به حرمین شریفین می‌فرستاد و به قول ابوشجاع: «[او] هر سال وجوهی در بین جماعت اشراف و فقرا و قاریان قرآن و مهاجرین و انصار در حرمین تقسیم می‌کرد و در این راه، هر سال بیست‌هزار دینار خرج می‌کرد» (روذراوری، ۱۳۳٤: ۲۸۷). به قول ابن‌اثیر: «[بدر] مردی خردپیشه، گشاده‌دل و دوراندیش و بردبار بود» (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۱۲۷/۱۵). از دیگر اقدامات بدر آن بود که وی با صرف هزینه‌های هنگفت، امنیت را در مسیر مکه، برای حجاج به ارمغان آورد و دست راهزنان را در این مسیر کوتاه کرد (ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸٦۹/۳). بدر توجهی ویژه به حمایت از علما و فقها داشت. ابوالقاسم یوسف ابن محمد بن کج الدینوری، ازجمله فضلایی بود که در بین فقها و متفکران اسلامی زمان خویش، مقام والایی داشت. وی در این روزگار، عهده‌دار منصب قضاوت شهر دینور بود. او یکی از صاحب‌نظران فقه شافعی به شمار می‌رفت و دارای آثار فراوانی بود. در این زمان، بدر توجه ویژه‌ای به این فقیه و دیگر علما داشت و شهر دینور، به جایگاه دانشمندان و علما تبدیل شده بود (ابن‌خلکان، ۱۹٤۸: ٤۱۷/۳). از دیگر اقدامات فرهنگی بدر، تأسیس مسجد جامع در دینور و ساخت یا تعمیر مقبره امامزاده زیدبن‌علی، در محله بهمن نام خرم‌آباد بود. براساس سنگ‌نوشتهٔ کوفی، مقبره نخستین‌بار در سال ٤۰٤ق/۱۰۱٤م، به فرمان بدربن‌حسنویه ساخته شده است (ستوده، ۱۳٤٤: ۲٤۹ و ۲۵۰؛ ایزدپناه، ۱۳۵۰: ۱٤۵/۱ و ۱٤٦). اکثر منابع درباره دوراندیشی و نیز صفاتی همچون، بخشندگی بدر به حرمین شریفین و نصیحت به زیردستانش در باب پرهیز از دزدی و راهزنی متفق‌القول‌اند. او در انجام امور خیر سعی تمام داشت و هر هفته ده‌هزار درهم، میان فقرا و یتیمان قسمت می‌کرد و «به‌هیچ‌وجه از این عمل تخلف

ننمودی». بدر ماهیانه بیست‌هزار درهم دیگر، برای کمک به فقرا و تکفین و تدفین آن‌ها اختصاص می‌داد. او سالیانه هزار دینار به بیست نفر می‌داد که به جای پدر و مادر خود و عضدالدوله دیلمی حج گذارند. بدر هر سال مبلغ یکصدهزار دینار، میان ساکنان حرمین شریفین تقسیم می‌کرد. او در ایام فرمانروایی خود، غیر از احداث سرای و حمام، بیش از دوهزار مسجد بنا کرد. او همیشه بیست‌هزار اسب، به نیت غزا و جهاد نگهداری می‌کرد (تتوی و قزوینی، ۱۳۸۲: ۲۰۵٦/۳؛ ابن‌الجوزی، ۱۳۵۷: ۲۷۱/۷ و ۲۷۲؛ ابن‌کثیر، ۱٤۰۸: ۳٤٦/۱۱؛ زکی، ۱۳٦٤:۷۷ و ۷۸). در باب مذهب رایج بنی‌حسنویه، از متون به‌جای‌مانده اطلاعات چندانی به دست نیامد. اثر گران‌قدر احسن‌التقاسیم فی معرفه‌الاقالیم یکی از ارزشمندترین منابع به‌جای‌مانده، در باب ادیان و مذاهب مناطق مختلف جهان اسلام و دیگر بلادی است که مقدسی از آنان دیدن کرده است. در این اثر، مقدسی منطقه جبال را به سه خوره ری و اصفهان و همدان تقسیم کرده است. او می‌گوید همدان خوره‌ایست در میان این سرزمین، با شهرهای معتبر و کهن (مقدسی، ۱۳٦۱: ۵۷۵/۲). شهرهایی همچون دینور، اسدآباد، نهاوند و ماسبذان را از شهرهای تابع همدان می‌داند (مقدسی، ۱۳٦۱: ۵۷٦/۲). او معتقد است همدان و شهرهای آن، اهل‌حدیث هستند به جز دینور که «خاصی و عامی دارند. گروهی نیز مذهب ثوری دارند» (مقدسی، ۱۳٦۱: ۵۹۲/۲). مهم‌ترین گروه‌های اهل‌حدیث در قرن چهارم، عبارت بودند از حنبلی‌ها و اوزاعیه و ثوریان (متز، ۱۳۸۸: ۲۳۹) که از مذاهب اهل‌سنت بودند. قرن چهارم و پنجم، از مذهب ثوریه در دینور سخن گفته شده است. این مذهب منسوب به ابوسفیان ثوری بود که در قرن چهارم، پایگاه‌هایی در اصفهان و دینور داشت؛ اما در قرن پنجم، آثار ضعف در آن پیدا شد. پس از مرگ عبدالغافربن‌عبدالرحمن الدینوری، فقیه بزرگ ثوریه در بغداد، کسی از پیروان آن مذهب نبود که شایسته جانشینی او باشد (صفاء، ۱۳٦۳: ۲۷۵/۱). نکته دیگر آنکه قاضی محترم بدربن‌حسنویه در شهر دینور، یعنی ابوالقاسم یوسف ابن محمد بن کج الدینوری، خود از صاحب‌نظران معروف فقه شافعی بود. حال سؤالی که می‌توان مطرح کرد این است که اگر امیران بنی‌حسنویه و قاطبه عوام و خواص دینور، مرکز این حکومت، بر مذهب تشیع بودند چه علتی داشت که در روزگار حاکمیت بدربن‌حسنویه، منصب قضاوت این شهر بر عهده ابوالقاسم یوسف ابن محمد بن کج الدینوری، فقیه صاحب‌نظر فقه شافعی باشد؟ وی بر مبنای اصول قضایی مذهب تسنن، بر امور شیعیان قضاوت کند و در نزد بدر بسیار محترام باشد؟ اما برخی محققان شیعه مذهب، ازجمله پرویز ازکایی در مقاله «آل‌حسنویه» و حسن امین در «اعیان‌الشیعه»، بر شیعه‌بودن این سلسله اشاره می‌کنند؟ ولی آنان در این باب، هیچ سند قانع‌کننده‌ای که مبتنی بر متون دست اول تاریخی و جغرافیایی یا متون دینی آن روزگار باشد، ارائه نکرده‌اند (ازکایی، ۱۳۷٤: ٦۸۵/۱؛ الامین، ۱٤۰۳: ٤۷۸/۳). درباره محل دفن بدر، متون تاریخی به دو منطقه متفاوت اشاره می‌کنند. برخی منابع معتقدند حسین‌بن‌مسعود کُرد که از دشمنان بدر به حساب می‌آمد، پس از کشته‌شدن بدر در صحنه نبرد، دستور داد جسد او را در شهر نجف دفن کنند (ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۵٤۹۸/۱۳؛ ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۸۷۳/۳)؛ ولی نویسنده مجمل‌التواریخ و القصص که به زمان واقعه نیز نزدیک‌تر بود، معتقد است وی در همان محل نبرد و در کنار سپیدرود دفن شد (مجمل‌التواریخ و القصص، ۱۳۱۸: ۳۱۰). در رابطه با بنا یا تعمیر ساختمان امامزاده زیدبن‌علی(ع) در خرم‌آباد توسط بدربن‌حسنویه و رابطه آن با مذهب این سلسله، بایستی اشاره کرد که

کردهای اهل‌سنت نیز، همواره از علاقه‌مندان به اهل‌بیت پیامبر(ص) بوده‌اند و هستند؛ پس اگر اقدامی، در راستای بنا یا تعمیر یکی از مقابر آل‌علی(ع) توسط آنان صورت گرفته باشد نمی‌تواند سند مستحکم و درخور اتکایی، در باب نوع مذهب امرای این سلسله باشد.

نتیجه

در دوران خلافت عباسیان، سلسله‌های متعددی در نقاط مختلف امپراتوری اسلامی شکل گرفت . از دوران پس از خلیفه المعتصم‌بالله نیز، میزان اطاعت این سلسله‌ها از خلفای عباسی کاهش یافت. با تسلط حکام شیعه مذهب آل‌بویه بر بغداد، خلفای عباسی اقتدار خویش را بیش از پیش از دست دادند. در این زمان، امیرحسین برزیکانی و سپس فرزندش حسنویه، با غلبه بر حکومت عیشانیه، بخش اعظم مناطق تحت‌حاکمیت آنان، به انضمام مناطقی دیگر را تحت‌انقیاد خویش درآوردند. حسنویه کرد، پایه‌گذار اصلی حکومت بنی‌حسنویه، با بهره‌گری از وضع حاکم بر بغداد و شرق جهان اسلام، نفوذ و قلمرو خویش را گسترش داد. وی با زیرکی از درگیری با رکن‌الدوله، حاکم مقتدر آل‌بویه، اجتناب ورزید و بدین‌طریق، از کاهش یا فروپاشی اقتدار بنی‌حسنویه ممانعت به عمل آورد. دوران حکومت حسنویه را می‌توان عصر ثبات و آرامش، در قلمرو بنی‌حسنویه به شمار آورد. او توانست پایه‌های حکومت خود را استحکام بخشد؛ اما با مرگ وی، جدال بر سر جانشینی میان فرزندان به اوج خود رسید. این امر با رقابت میان فخرالدوله دیلمی و عضدالدوله، برای گسترش نفوذ خویش، افزایش یافت تا سرانجام عضدالدوله با دخالت مستقیم خویش، بدر را به قدرت رساند. او خزانه سرماج را به یغما برد و برادران بدر را به قتل رساند و بدین ترتیب، به نزاع جانشینی حسنویه پایان داد. بدر که با دخالت عنصر خارجی به قدرت رسیده بود از همان ابتدا، از مشروعیت لازم در میان برزیکانی‌ها که تشکیل‌دهنده اصلی حکومت بنی‌حسنویه بودند، برخوردار نبود. بدر پس از مرگ عضدالدوله، در اتحادیه‌های خاندان آل‌بویه شرکتی فعال داشت و توانست نیروهای شرف‌الدوله را در نبرد قرمیسین شکست دهد. در دوران حکمرانی بدر، خزانه بنی‌حسنویه آنچنان فزون یافت که حکام آل‌بویه همواره بر آن غبطه می‌خوردند. او با استفاده از منابع مالی فراوان خویش، به اقدامات عمرانی و فرهنگی ارزشمندی دست زد که از این لحاظ، می‌توان دوره حاکمیت وی را اوج شکوه اقتصادی و نظامی و فرهنگی بنی‌حسنویه به حساب آورد. شورش‌های هلال و فرزندش طاهر، زمینه را برای دخالت نیروهای نظامی، در امور سیاست فراهم کرد و سرانجام بدر به دست نظامیان خود به قتل رسید.

کتابنامه

الف. کتاب‌های فارسی

- ابن‌اثیر، عزالدین علی‌بن‌محمد، (۱۳۵۱)، *تاریخ کامل و بزرگ ایران و اسلام*، ترجمه علی هاشمی حائری، ج۱۵، تهران: کتب درسی.
- ---------- ----- ، (۱۳۸۳)، *تاریخ کامل*، ترجمه حمیدرضا آژیر، ج۱۲، تهران: اساطیر.
- ـــــــــــــــــــ ، (۱۳۸۵)، *تاریخ کامل*، ترجمه حمیدرضا آژیر، ج۱۳ ، تهران: اساطیر.
- ابن‌خلدون، ابوزید عبدالرحمان‌بن‌محمد، (۱۳۸۳)، *العبر تاریخ ابن‌خلدون*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج۳، چ۲، تهران: پژوهشگاه علوم‌انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ابن‌حوقل، (۱۳٤٥)، *صورة‌الارض*، ترجمه جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

- ابودلف، مسعربن‌مهلهل خزرجی، (۱۳٤۲)، *سفرنامه ابودلف*، تصحیح و تعلیقات ولادیمیر مینورسکی، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تهران: فرهنگ ایران زمین.
- اشپولر، برتولد، (۱۳٦۹)، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه جواد فلاطوری و مریم میراحمدی، ج۱، تهران: علمی و فرهنگی.
- ایزدپناه، حمید، (۱۳۵۰)، *آثار باستانی و تاریخی لرستان*، ج۱ و ۲، تهران: انجمن آثار ملی.
- تتوی، قاضی احمد و آصف‌خان قزوینی، (۱۳۸۲)، *تاریخ الفی*، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، ج۳، تهران: علمی و فرهنگی.
- بدلیسی، امیرشرف‌خان، (۱۳۷۳)، *شرفنامه*، تعلیقات محمد عباسی، تهران: حدیث.
- جرفادقانی، ابوشرف ناصح‌بن‌ظفر، (۱۳٤۵)، *تاریخ یمینی*، به اهتمام جعفر شعار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- جمعی از نویسندگان، (۱۳٦۳)، *تاریخ ایران؛ تاریخ کمبریج*، ترجمه حسن انوشه، ج٤، تهران: امیرکبیر.
- حموی بغدادی، یاقوت، (۱۳۸۳)، *معجم‌البلدان*، ج۱ و ۲، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین، (۱۳۳۳)، *تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر*، ج۲، تهران: کتابخانه خیام.
- روحانی، بابامردوخ، (۱۳۷٤)، *تاریخ مشاهیر کُرد*، ج۳، تهران: سروش.
- زیدان، جرجی، (۱۳۵۲)، *تاریخ تمدن اسلام*، ترجمه علی جواهرکلام، تهران: امیرکبیر.
- صابی، ابوالحسن هلال‌بن‌محسن، (۱۳٤٦)، *رسوم دارالخلافه*، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- صفی‌زاده بوره‌که‌ای، صدیق، (۱۳۷۸)، *تاریخ کرد و کردستان*، تهران: آتیه.
- صفاء، ذبیح‌الله، (۱۳۵٦)، *تاریخ ادبیات ایران*، ج۱، تهران: امیرکبیر.
- لسترنج، (۱۳۷۳)، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، تهران: علمی و فرهنگی.
- متز، آدام، (۱۳۸۸)، *تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری؛ رنسانس اسلامی*، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران: امیرکبیر.
- مسکویه رازی، (۱۳۷٦)، *تجارب‌الامم*. ترجمه علینقی منزوی، ج٦، تهران: توس.
- مقدسی، ابوعبدالله محمدبن‌احمد، (۱۳٦۱)، *احسن‌التقاسیم فی معرفه‌الاقالیم*، ترجمه علینقی منزوی، ج ۱و۲، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- مؤلف ناشناخته، (۱۳۱۸)، *مجمل‌التواریخ و القصص*، به تصحیح ملک‌الشعرای بهار، تهران: خاور.
- مؤلف ناشناخته، (۱۳٤۰)، *حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران: دانشگاه تهران.
- ستوده، حسینقلی، (۱۳٤٦)، *آل‌مظفر*، تهران: دانشگاه تهران.
- مستوفی قزوینی، حمدالله، (۱۳۳۹)، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: بی‌نا.
- مناظر احسن، محمد، (۱۳٦۹)، *زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی.
- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، (۱۳٦۲)، *جامع‌التواریخ*، به اهتمام احمد آتش، ج۱ و ۲، تهران: دنیای کتاب.
- یاسمی، رشید، (۱۳٦۳)، *کُرد و پیوستگی نژادی او*، تهران: امیرکبیر.

ب. کتاب‌های عربی

- الامین‌العاملی، محسن، (۱٤۰۳ق)، *اعیان‌الشیعه*، به اهتمام حسن امین، ج۳، بیروت: دایره‌المعارف بیروت.

- ابن‌خلکان، (۱۹٤۸)، *وفیات‌الاعیان*، به اهتمام محمد محی‌الدین عبدالحمید، ج۳، قاهره: بی‌نا.
- ابن‌الجوزی، ابوالجعفر عبدالرحمان‌بن‌علی، (۱۳۵۹ق)، *المنتظم فی تاریخ‌الملوک والامم*، الدکن: دائره‌المعارف‌الاسلامیه.
- ابن‌کثیر، عمادالدین ابوالفداء اسماعیل‌بن‌عمر، (۱٤۰۸ق)، *البدایه و فی‌النهایته فی‌التاریخ*، دقق اصول و حققه محمد ابوملحم، القاهره: دارالریان‌التراث.
- ابن‌عماد، ابی‌الفلاح عبدالحی ابن‌العمادالحنبلی، (بی‌تا)، *شذرات‌الذهب*، ج۳، بیروت: دار احیاءالتراث‌العربی.
- ابی‌الفداء، عمادالدین اسمعیل‌بن‌محمدبن‌عمر، (۱۸٤۰م)، *تقویم‌البلدان*، بتصحیحه رینود و دسیلان، پاریس: دارالطباعه‌السلطانیه.
- الدوری، عبدالعزیز، (۱۹٤۵م)، *دراسات فی‌العصورالعباسیه‌المتأخره*، بغداد: السرایان.
- الروذراوری، ظهیرالدین ابوشجاع محمدبن‌الحسین، (۱۳۳٤ق)، *ذیل کتاب تجارب‌الامم*، تصحیح ه. ف. آمدروز، بغداد: بی‌نا.
- الاصطخری، ابواسحاق محمدبن‌ابراهیم، (۱۹۲۷م)، *المسالک و الممالک*، لیدن: مطبعه بریل.
- حموی بغدادی، یاقوت، (۱۳۹۹ق)، *معجم‌البلدان*، ج۳، بیروت: دارالاحیاء لثرات‌العربی.
- زکی، محمدامین، (۱۳۲۵)، *تاریخ‌الدول و الامارات‌الکردیه*، ترجمه محمدعلی عونی، قاهره: بی‌نا.
- الصدقی، رزق‌الله منقریوس، *تاریخ دول‌الاسلام*، ج۱، مصر: چاپخانه الهلال.

ج. مقالات

- صفی‌زاده بوره‌که‌ای، صدیق، (۱۳۷۳)، «دینور و نام‌آورانش»، *مجله آوینه*، ش۱٤ و ۱۵، س٦، ۱٤۸ تا ۱۵۳.
- ستوده، منوچهر، (۱۳٤٤) ، «دو کتیبه از بدربن‌حسنویه»، *مجله یغما*، ش ۵، س۱۸، ۲٤۸ تا ۲۵۰.
-اذکایی، پرویز، (۱۳۷٤)، «آل‌حسنویه»، *دایره‌المعارف بزرگ اسلامی*، ج۱، تهران: مرکز دایره‌المعارف اسلامی، ٦۸٤ تا ٦۸۷.

پژوهش‌های تاریخی (علمی- پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی - دانشگاه اصفهان
سال پنجاهم، دورهٔ جدید، سال ششم
شمارهٔ دوم (پیاپی ۲۲)، تابستان ۱۳۹۳، ص ۱۲۵- ۱۴۲

بحران مشروعیت در حکومت سربداران
(۷۳۶ تا ۷۸۳ق/۱۳۳۶ تا ۱۳۸۱م)

مدرس سعیدی *

چکیده

در میان حکومت‌های پرشماری که پس از فروپاشی دولت ایلخانی، در گوشه و کنار ایران سر برآوردند دولت سربداران، از لحاظ خاستگاه اجتماعی و نیروهای حامی و گرایش‌های مذهبی دارای ویژگی‌های منحصربه‌فردی است. این امر رویکرد ویژه و متفاوت آنان، به مقولهٔ مشروعیت‌سازی را نیز ایجاب می‌کرده است. ازسوی‌دیگر، خصلت بی‌ثباتی و استقرارنداشتن سیاسی که درباره سربداران از برجستگی خاصی برخوردار بود و به‌ویژه، خلع و قتل مکرر حکمرانان، پرسش‌هایی را درباره میزان توفیق این حکومت، در ایجاد مشروعیت مطرح می‌سازد. پژوهش حاضر به روش توصیفی‌تحلیلی انجام گرفته است و از طریق تحلیل اطلاعات منابع تاریخی، نشان می‌دهد خاستگاه اجتماعی و گرایش‌های مذهبی متفاوت حکومت سربداران، سبب شد این حکومت قادر نباشد از منابع مشروعیت متعارف و رایج بهره وافی ببرد؛ همچنین مفاهیم و منابع جدیدی که مشروعیت پایداری به بار می‌آورد، ایجاد کند.

واژه‌های کلیدی

سربداران، مشروعیت، منبع مشروعیت، بحران مشروعیت، حکومت.

* دانشجوی دکتری تاریخ ایران دورهٔ اسلامی دانشگاه شهید بهشتی m-saidi@sbu.ac.ir

تاریخ وصول: ۱۳۹۳/۱/۱۹ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۸/۲۷

مقدمه

پس از فروپاشی حکومت ایلخانان، حکومت‌های متعددی در گوشه و کنار ایران سربرآوردند که در تقسیم‌بندی کلی، براساس منشا قومی، می‌توان آن‌ها را در دو دستهٔ دارای منشا ترکی و مغولی و دارای منشا ایرانی، جای داد. براین اساس، حکومت‌هایی مانند آل‌چوپان، آل‌جلایر، طغاتیموریان و جانی‌قربانیان در دستهٔ نخست و آل‌مظفر و آل‌کرت و سربداران در دستهٔ دوم جای می‌گیرند. در این میان، حکومت سربداران دارای ویژگی‌های منحصربه‌فردی است که آن را از دیگر حکومت‌های معاصر یا قبل از خود، اعم از ایرانی و غیرایرانی، متمایز می‌کند. درحالی‌که حکومت‌هایی مانند آل‌کرت و آل‌مظفر با وجود منشا ایرانی، در ابتدا به عنوان کارگزاران مغولان ارتقا یافتند و پس از فروپاشی ایلخانان، به استقلال رسیدند. حکومت سربداران در نتیجهٔ قیامی که اقشار فرودست جامعه بر ضد مغولان به راه انداختند، تشکیل شد. همچنین به باوری، سربداران نخستین حکومت ملهم از تشیع امامی را در جهان اسلام به وجود آوردند و در نمونه‌ای نادر، هویت حکومت آن‌ها براساس سلسله‌ای تعریف نشده بود و فرمانروایان مختلف آن، به رغم آنکه تحت‌عنوان کلی «سربدار» شناخته می‌شدند، هیچ نسبت خونی با هم نداشتند. مسئلهٔ دیگر درباره حکومت سربداران، بی‌ثباتی و استقرارنداشتن آن است. در دورهٔ آشفتهٔ پس از فروپاشی ایلخانان، این خصیصه چندان هم شگفت نیست؛ اما به نظر می‌رسد درباره سربداران، از برجستگی خاصی برخوردار بوده است. در فاصلهٔ زمانی ٤٥سالهٔ بین تاسیس و سقوط حکومت سربداران، یعنی ۷۳٦ تا ۷۸۳ق/۱۳۳٦ تا ۱۳۸۱م، بیش از یازده نفر و یکی پس از دیگری، به قدرت رسیدند و قدرت را از دست دادند. با توجه به اینکه آخرین آن‌ها، یعنی علی موئد ۷٦۲ تا ۷۸۳ ق/۱۳٦۱ تا ۱۳۸۱م، افزون بر بیست سال حکومت کرد می‌توان به میزان بی‌ثباتی، در دوره پیش از او پی‌برد. همچنین، تمامی یازده حکمران سربدار بدون استثنا، موفق نشدند حکومت خود را به‌طور طبیعی به سر برند. در این میان، نُه نفر از آنان در نتیجهٔ توطئه‌های داخلی عزل شدند که هفت تن از آن‌ها به قتل رسیده و دو تن با کناره‌گیری، جان به در بردند. دو نفر باقی‌مانده نیز که حکمرانان دوم و آخر سربداران بودند، یعنی وجیه‌الدین مسعود و خواجه‌علی موید، به ترتیب در جنگ کشته یا به وسیلهٔ قدرت بیرونی تیمور عزل شدند. ویژگی‌های منحصربه‌فرد حکومت سربداران، حاکی از بهره‌گیری این حکومت، از منابع متمایز مشروعیت‌بخش است. بی‌ثباتی سیاسی آن، به‌ویژه عزل معنادار و قتل حاکمان، نشانگر وجود نوعی بحران مشروعیت در این حکومت است. مقالهٔ حاضر درپی‌آن است که وجوه گوناگون این بحران مشروعیت را در صورت وجود نشان داده و به پرسش‌هایی، در رابطه با جنبه‌ها و نشانه‌های بحران مشروعیت و تاثیر آن بر بی‌ثباتی سیاسی حکومت سربداران پاسخ دهد. فرضیهٔ اصلی تحقیق این است که حکومت سربداران به علت ویژگی‌ها و خصایص منحصربه‌فرد خود، بهره اندکی از منابع مشروعیت‌بخش متعارف برد و منابع مشروعیت خاص آن نیز، گذرا و ناپایدار و دچار تعارض درونی یا تعارض با همدیگر بودند. در باب پیشینهٔ پژوهش، باید گفت که در آثار تحقیقی که درباره دورهٔ حکمرانی سربداران در دست است، توجه مستقیمی به مسئلهٔ مشروعیت نشده است. آن دسته از آثاری نیز که به مسئلهٔ مشروعیت پرداخته‌اند، حکومت سربداران را در کانون توجه قرار نمی‌دهند؛ ازجمله مهم‌ترین کارهای دسته اخیر، می‌توان به مقاله‌ای با عنوان «*حکومت‌های ایران در قرن هشتم هجری و مسئلهٔ مشروعیت*» (اللهیاری، فریدون و مرتضی نورائی و علی رسولی، ۱۳۸۹) اشاره کرد که در

بخشی از آن، به سربداران نیز پرداخته شده است؛ اما علاوه‌بر آنکه حکومت سربداران، در کانون توجه آن قرار ندارد تنها از جنبهٔ ایجابی، برخی از مبانی مشروعیت‌ساز این حکومت بررسی شده است. بنابراین، با وجود کارهای صورت‌گرفته همچنان خلاء کار پژوهشی مستقل، درباره مشروعیت حکومت سربداران و ارتباط آن با بی‌ثباتی سیاسی این حکومت مشهود است. در این مقاله، با تکیه بر منابع کتابخانه‌ای و روش توصیفی‌تحلیلی، اطلاعات منابع تاریخی بازنگری و فرضیهٔ تحقیق به آزمون گذارده شده است.

تعریف مفاهیم

مشروعیت: در زبان‌های اروپایی واژهٔ مشروعیت (legitimacy) از ریشهٔ لاتین، به معنی قانون گرفته شده است. در زبان‌های عربی و فارسی نیز، این واژه از ریشه «شرع» به معنی قانون اخذ شده است و در استعمال‌های درون دینی، به معنی «وابسته و مستند به شارع» است (حاتمی،۱۳۸٤: ۱۷). در زبان فارسی، برخلاف عربی، بین واژهٔ «شرع » و «قانون» تفکیک صورت گرفته است و اولی در حوزه‌ی دینی و دومی در حوزهٔ غیردینی استعمال می‌شود. اما واژهٔ «مشروعیت» که از مشتقات این لغت است، هم به معنی مبتنی بر شرع و قانون و هم به معنی مبتنی بر عرف و آداب‌ورسوم و باورهای عمومی به کار می‌رود. براین اساس، مشروعیت را در رابطه با نظام‌های سیاسی و قدرت می‌توان چنین تعریف کرد: انطباق چگونگی به‌قدرت‌رسیدن و اعمال قدرت زمامداران جامعه، با نظر و باورهای عمومی و پذیرفته‌شدهٔ اکثریت جامعه یا حداقل آن بخش از جامعه که نظام سیاسی قدرت خود را از آن می‌گیرد (ابوالحمد، ۱۳٦۸: ۲٤٥). منبع مشروعیت: با توجه به تعریف ارائه‌شده از مشروعیت، «منابع مشروعیت» را می‌توان طیفی از آبشخورهای فکری و فرهنگی و باورهایی دانست که پایه و اساس لازم را برای پذیرشِ همراه با طوع و رغبت قدرت سیاسی ازسوی جامعه فراهم می‌آورند و مشروعیت نظام‌های سیاسی، به معنی انطباق با آن‌هاست. بحران مشروعیت: این مفهوم برای اطلاق بر وضعیتی به کار می‌رود که مشروعیت نظام‌های سیاسی زایل یا دچار خلل و نقصان شده است؛ اما ممکن است به معنی ناسازگاری و تعارض بین منابع مختلفی که نظام سیاسی مشروعیت خود را از آن‌ها می‌گیرد یا تضاد درونی آن‌ها نیز باشد. در قرن بیستم، نظریه‌پردازانی مانند یورگن هابرماس و کلوس افر مفهوم «بحران مشروعیت» را برای اشاره به مقتضیات و خواسته‌های متعارضی که نظام سرمایه‌داری در معرض آن قرار گرفته بود، به کار بردند (وینسنت،۱۳۷۱: ٦۸).

زمینهٔ تاریخی

پس از مرگ ابوسعید، آخرین ایلخان مقتدر مغول، قلمرو حکومت ایلخانان دچار نابسامانی و آشفتگی شد و ازهرسو، قدرتمندان و گردنکشانی که در سودای تصاحب جایگاه ایلخانی یا خودسری و استقلال محلی بودند، سر برآوردند. علاوه‌بر آذربایجان، به عنوان تختگاه پیشین ایلخانان که صحنهٔ اصلی رقابت بین چوپانیان و جلایریان بود، خراسان نیز که ایالت ولیعهدنشین (بیانی، ۱۳۷۱: ۷۵۷/۲) و مسکن برخی از ایلات مهم و قدرتمند مغول به شمار می‌رفت، دستخوش ناآرامی و بی‌ثباتی شد. در آنجا نیز صحنه‌گردانان اصلی، ایلات و نخبگان ایلی مغول بودند که هریک، در گوشه‌ای از این ایالت تمکن یافته و در پی گسترش حوزهٔ نفوذ خود به مناطق دیگر بودند. طوس، مشهد، نیشابور و سبزوار در انقیاد امیرارغونشاه بود و قهستان زیر سلطه امیرعبدالله مولای و قسمت شمال‌غربی خراسان و گرگان در اختیار شاهزاده طغاتیمورخان که پس از مرگ ابوسعید در حوزهٔ

فرمانروایی خود، اعلام استقلال کرده و در سودای ایلخانی بود (بیانی، ۱۳۷۱: ۷۵۷/۲). در ارتباط با وضعیت مردم غیرقبیله‌ای شهرها و روستاهای خراسان که در منابع این دوره، معمولاً از آن‌ها با عنوان «تازیک» یا «تاجیک» یاد می‌شود، باید یادآوری کرد که فروپاشی حکومت متمرکز مغولان، نه تنها آن‌ها را از زیر بار ستم و تعدی مغول رها نکرد بلکه خلاء قدرت به وجود آمده و جریان جنگ مستمر بین مدعیان و گردنگشان، اینان را بیش از پیش در معرض تباهی و سیه‌روزی قرار می‌داد. زیرا مدعیان مذکور، در تلاش برای یافتن موقعیت برتر، با تکیه بر زور و سرنیزه سعی می‌کردند که بیشترین مال و خواسته را در کوتاه‌ترین زمان از مردم اخذ کنند؛ تا بدین ترتیب، در مواجه با رقبا موقعیت برتری یابند. ظهیرالدین مرعشی درباره سیاست علاءالدین محمد هندو، از کارگزاران عالی‌رتبه ایرانی مرتبط با مغولان، می‌نویسد: «از سیاست پادشاه و محاسبان دیوان ایمن گشته به هرچه دست می‌داد تقصیر نمی‌کرد. از آن سبب عرصه خراسان بر رعایا تنگ شده و ظلم از حد بگذشت، علی‌الخصوص طایفه تازیک در معرض تلف ماندند» (مرعشی، ۱۳۶۳: ۱۰۳). قیام سربداران عکس‌العملی، در مقابل این اوضاع بود و در آن وضعیت تاریخی، برای مقطعی مردم غیرقبیله‌ای و اقشار فردوست شهری و روستایی را به هماوردی و رویارویی، با امرای گردنگش مغول کشاند. طغیان پس از قتل ایلچیان مغول که به رسم آن زمان در خانه روستاییان رحل اقامت افکنده و بنای خشونت و تعدی نهاده بودند، از روستای باشتین، از قراء ناحیهٔ عمدتاً شیعه‌نشین سبزوار (مستوفی، ۱۳۳٦: ۱۸٤؛ حافظ‌ابرو، ۱۳۷۰: ۵۰)، آغاز شد. قیام‌کنندگان تحت‌تاثیر باورهای شیعی و تبلیغات طریقت جوریه قرار داشتند. طریقتی که ظهور قریب‌الوقوع منجی موعود را بشارت می‌داد (اسمیت، ۱۳٦۱: ۵۷؛ آژند، ۱۳٦۳: ۹۱). گمان می‌رود عبدالرزاق نامی، فرزند یکی از اعیان محلی باشتین که بر موج به‌وجودآمده سوار شد و رهبری قیام را در دست گرفت، وابسته به یکی از طریقت‌های فتوت بوده باشد. عنوان «پهلوان» که درباره او به کار می‌رود و اشاره به مهارتش در ورزش‌هایی مانند تیراندازی و کمان‌کشی موید چنین احتمالی است (بیانی، ۱۳۷۱: ۷۵۹/۲). بسیاری از نیروهایی که به عبدالرزاق و قیام سربداران پیوستند نیز، از چنین زمینه‌ای برخاسته بودند. این امر در برخی از گزارش‌هایی که درباره آغاز قیام در دست است، به‌خوبی انعکاس یافته است: «جمعی از جوانان که هر یک را خیال رستمی در دماغ جا گرفته و داعیهٔ خانه کنی افراسیاب در ضمیر نقش‌پذیر شده بر گرد خود جمع کرد و مدعی ایشان آن که جمعی مسلط‌شده ظلم می‌کنند. اگر خدا ما را توفیق دهد رفع ظلم ظالمان می‌کنیم و الا سر خود بر دار اختیار کنیم و تحمل جور و ستم نداریم» (سمرقندی،۱۳۷۲: ۱۷٦). تاثیرپذیری مشترک از باورهای منجی‌گرایانه و وابستگی به طریقت‌های صوفی و اهل فتوت، همبستگی اجتماعی لازم را برای اظهار وجود در عرصهٔ سیاسی و نظامی که روستاییان و شهرنشینان ایرانی در مقابل ایلات و قبایل همواره فاقد آن بودند، در اختیار می‌نهاد. به‌علاوه، شورشیان خود را «سربدار» نامیدند. نام و عنوانی که علاوه بر تعریف هویت و تقویت همبستگی اجتماعی آن‌ها، حاکی از زمینه‌ها و انگیزه‌های قیام نیز بود. سربداران پس از کشتار ماموران مغول و شکست قوای اعزامی آن‌ها، در اندک زمانی و در تابستان ۷۳۷ق/۱۳۳۷م، موفق شدند بر سبزوار، شهر عمدهٔ منطقهٔ بیهق، مسلط شوند. آنان از سبزوار به عنوان پایگاهی، برای پیگیری اقدامات بعدی خود استفاده کردند (فصیح خوافی، بی‌تا: ۵۲ ؛ بیانی، ۱۳۷۱: ۷٦۱/۲).

محور اول: سربداران و مشروعیت متعارف

هیچ پدیدهٔ تاریخی را هرچند که مانند قیام و دولت

سربداران واجد ویژگی‌های متمایز و منحصربه‌فرد باشد، نمی‌توان جدای از بستر تاریخی که در آن ظهور کرده است، بررسی کرد. ازاین‌رو، در مطالعهٔ مشروعیت حکومت سربداران نیز ناچار هستیم که پیش از بررسی جنبه‌های خاص و منحصربه‌فرد آن، منابع مشروعیت رایج در عصر و زمان آن‌ها را بررسی کنیم و میزان تاثیرپذیری سربداران از آن‌ها را نشان دهیم. به‌ویژه آنکه نظام‌های سیاسی به علت ذهنیت چند لایهٔ اجتماع یا بسته به گروه‌های مخاطب خود، همواره از بیش از یک نوع منبع مشروعیت بهره می‌گیرند. در ابتدای قرن هشتم قمری، مقارن با ظهور سربداران، سه حوزهٔ فکری و فرهنگی به عنوان سرچشمهٔ مشروعیت مطرح بوده است:

۱. سنن و باورهای مغولی و ترکی؛

۲. اندیشه‌های ایرانشهری؛

۳. اندیشهٔ سیاسی دینی (دو شاخهٔ شیعی و سنی).

شایان ذکر است تقسیم‌بندی فوق که براساس منشا و مبنای منابع مشروعیت صورت گرفته است، به معنی تفکیک و جدایی آن‌ها در حوزهٔ عمل نیست. در واقع بیشتر مواقع حکومت واحدی، به نسبت‌های مختلف، از تمام جریان‌های فوق برای ایجاد مشروعیت بهره می‌گرفت. چنان‌که در همین دوره، سلمان ساوجی در مرثیه‌ای برای شیخ اویس جلایری، حکمران مغولی که به انتساب به چنگیزخان افتخار می‌کرد، مرگ وی را ضایعه‌ای برای «ایران» می‌داند و وی را در جایگاه پادشاهان بزرگ ایران قرار می‌دهد:

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده‌ای
ملک «ایران» را به مرگ شاه ویران کرده‌ای
(میرخواند، ۱۳۸۳: ۴۴۵۹/۸).

مشروعیت ناشی از انتساب به خاندان چنگیز

پس از فروپاشی حکومت ایلخانان، در سراسر قرن هشتم نیز ایلات مغولی که در دورهٔ اقتدار مغولان در جای‌جای ایران اسکان داده شده بودند، همچنان جزء فعال‌ترین نیروهای جنگجو به شمار می‌رفتند؛ پس بالطبع بیشتر حکومت‌هایی که در این مقطع زمانی به روی کار آمدند، ناچار به جلب پشتیبانی این نیروها بودند. به‌علاوه، حق انحصاری اولاد و وابستگان چنگیز، در میان جمعیت ایرانی نیز زمینه پذیرش داشت. زیرا براساس باورها و سنن این مردم، شکوه و شوکت درخور ستایش بود و برخورداری از آن، نشانه‌ای از دارابودن تاییدات الهی تلقی می‌شد. در این زمان، باور به حق انحصاری خاندان چنگیز علاوه‌برآنکه در میان قبایل مغول عمومیت داشت، در میان اقشاری از جمعیت ایرانی هم نفوذ کرده بود. آن‌چنان‌که چهارده سال پس از فروپاشی حکومت ایلخانان، برخی از مشایخ ایرانی جام با حکمرانی ملک معزالدین کرت، از اعضای یکی از خاندان‌های باسابقهٔ ایرانی، به بهانه آنکه از سلالهٔ چنگیزخان نیست مخالفت کردند. آنان در این باره، نزد امیرقزغن جغتای شکایت بردند. این گروه امیر کرت را به علت آنکه از نژاد چنگیزخان نیست، برای حکمرانی مشروع نمی‌دانستند (الهیاری، ۱۳۸۹: ۵). عبدالرزاق سمرقندی که این ماجرا را نقل کرده، از زبان شکایت‌کنندگان این ابیات را نیز افزوده است:

مگر اصل چنگیزخان برافتاد
که کس گوهر شه نیارد به یاد
چنان شد کنون غوری بدگهر
که جز خود نیاردکسی در نظر
(سمرقندی، ۱۳۷۲: ۲۶۷)

ازاین‌رو، در این دوره انتساب به خاندان چنگیز منبع اصلی مشروعیت‌بخش به شمار می‌رفت. طغاتیموریان، چوپانیان، جلایریان، مظفریان، کرتیان و سایر حکومت‌هایی که پس از فروپاشی ایلخانان سربرآوردند، به‌واسطهٔ تعلق به یکی از اعقاب

چنگیزخان یا عَلم‌کردن یک خان چنگیزی یا تفویض قدرت ازسوی خاندان چنگیز به یکی از اسلاف آن‌ها، درباره حکومت‌های ایرانی مانند آل‌کرت و آل‌مظفر صادق است، به‌نحوی خود را با این منبع مشروعیت مرتبط می‌کردند. سربداران اما، در پی طغیان مردم به‌جان‌آمده از ظلم و ستم طبقات حاکم که با نخبگان ایلی مغول در یک هیئت مجسم می‌شدند، به روی کار آمدند. آنان حتی به‌سان دو حکومت ایرانی معاصر خود، آل‌مظفر و آل‌کرت، به‌طور غیرمستقیم هم به این منبع مشروعیت متصل نمی‌شدند. البته آنان پس از سپری مراحل اولیهٔ قیام و تشکیل حکومت، در مقاطعی به مصلحت‌گرایی روی آوردند. چنان‌که در زمان وجیه‌الدین مسعود، ۷۳۸ تا ۷۴۵ق/۱۳۳۸ تا ۱۳٤٤م، مدتی به نام طغاتیمورخان سکه زدند (رویمر، ۱۳۸۵: ٥٦). پس از آن نیز، حکومت حسن کوچک چوپانی و سلیمان‌خان، اسمی که وی منصوب کرده بود پذیرفتند (رویمر، ۱۳۸۵: ۵۷). این امر نشان می‌دهد که سربداران گاهی در ارتباط با مخاطبان بیرون از پایگاه اجتماعی خود، یعنی حکومت‌های اطراف و ایلات مغول و...، به منابع مشروعیت مغولی نیز توجه می‌کردند. البته این امر ممکن است به زیان مقبولیت آن‌ها، در میان پایگاه اجتماعی خود بوده باشد. زیرا آن‌ها اساساً در نتیجهٔ قیامی ضد عنصر ایلی ترک و مغول، به قدرت رسیده بودند.

سنت‌های ایرانی

خاطرهٔ سلطنت ساسانی با قلمرو یکپارچه، اقتدار شاهان و باور به فرهٔ ایزدی، همواره الگویی جذاب برای حکومت‌های ایران بعد از اسلام بوده است. پس از فروپاشی خلافت عباسیان، توجه به این الگو در میان حکومت‌های گوناگونی که بر ایران حکومت کردند، بیش‌ازپیش افزایش یافت. به‌طوری‌که در دورهٔ پس از فروپاشی ایلخانان، مفاهیم مربوط به طرح ایرانی از حکومت هم به وسیلهٔ نیروهایی که خاستگاه ایرانی داشتند و هم به وسیلهٔ نیروهای ترک و مغول وسیعاً استفاده شد (الهیاری، ۱۳۸۹: ۱۲). پایگاه اجتماعی حکومت سربداران هم، توجه ویژه به این منبع مشروعیت‌بخش را ایجاب می‌کرد. آنچنان که از گزارش عبدالرزاق سمرقندی برمی‌آید بسیاری از جوانانی که در قیام سربداران فعال بوده و احتمالاً در طریقت‌های اهل فتوت سازمان یافته بودند، ارتباط نزدیکی با روایت‌های ملی ایرانی برقرار کرده بودند. آنان میان خود و پهلوانان این روایت‌ها مشابهت‌سازی می‌کردند (سمرقندی، ۱۳۷۲: ۱۷٦). جنبهٔ مهم بهره‌گیری سربداران از منابع مشروعیت ایرانی، استفادهٔ آن‌ها از دوگانهٔ ایران‌توران بود. جوانانی که سمرقندی از آن‌ها یاد می‌کند «هریک را خیال رستمی در دماغ جا گرفته و داعیهٔ خانه کنی افراسیاب» داشتند (سمرقندی، ۱۳۷۲: ۱۷٦). مورخ دیگری نیز، به مناسبت گزارش واقعهٔ جنگ زاوه و شکست سربداران از ملک معزالدین کرت در سال۷٤۳ق/۱۳٤۳م، ابیات زیر را نقل می‌کند که انعکاس این جنبه، از حال و هوایی است که جنبش سربداران برانگیخته بود:

گر خسرو کرت بر دلیران نزدی
و زتیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربدار تا حشر
یک ترک دگر خیمه به ایران نزدی

(خواندمیر، بی‌تا: ۳٤۰/۳).

وجه دیگر استفادهٔ سربداران از میراث ایران پیش از اسلام، به‌کارگیری مفاهیم و عناوین مربوط به ایران باستان بود. البته این امر اختصاص به سربداران نداشت و در میان دیگر دولت‌هایی که در قلمرو پیشین ایلخانان پا گرفتند، اعم از ایرانی یا ترک و مغول،

عمومیت داشت (الهیاری، ۱۳۸۹: ۱۲). ابن‌یمین فریومدی، شاعر هوادار سربداران، در ثناگویی‌های خود از امرای مختلف سربدار، به‌طور مکرر آن‌ها را با القاب و عناوینی مانند «شاه شاهان، شهریار، خسرو ایران، خسرو جمشید فر، شاهنشه عادل و ظل یزدان» ستوده است (ابن‌یمین، بی‌تا: ٦٣ ،٧٤، ١٦٣). همو در مقدمه‌ای که در شرح گم‌شدن دیوان خود در جنگ زاوه، بر دیوان جدیدش نگاشته است، از وجیه‌الدین مسعود سربدار با عناوین پرطمطراقی مانند «سلطان اسلام، شاهنشاه هفت اقلیم، الموئید من سماء، المظفر علی اعداء و جیه‌الحق و الدین مسعود» یاد می‌کند (ابن‌یمین، بی‌تا: ٤). البته قیام سربداران در به‌هیجان‌آوردن اقشار مختلف مردم ایرانی بر ضد مغولان، با استفاده از بازآفرینی دوگانهٔ ایرانی‌تورانی تا حدودی موفق عمل کرد؛ اما امرای سربدار در ترسیم چهرهٔ خود، مطابق با الگوی ایرانی، به‌کلی شکست خوردند. براساس الگوی مذکور، شاهان از فرهٔ ایزدی برخودار و از گوهری متفاوت آفریده شده بودند. رودکی شاعر ایرانی قرن چهارم، در ستایش یکی از شاهان سامانی می‌گوید: «خلق همه از آب و خاک و آتش و بادند/وین ملک از آفتاب گوهر ساسان» (کرون، ۱۳۸۹: ۲٦۳). بدین‌گونه شاهان از جنسی متفاوت با بقیهٔ مردم و به‌کلی جدا از آنان دانسته می‌شدند. شاهان را نمی‌شد خلع و برکنار کرد و هرگاه پادشاهی استبداد و جباریت پیشه و از شریعت الهی سرپیچی می‌کرد، خودِ خداوند پادشاهی را از خاندانی به خاندانی دیگر انتقال می‌داد. خداوند شاهانی را که فره ایزدی از آن‌ها دور شده است، به وسیله کسانی برکنار می‌کند که معمولاً سرداران خارجی و روسای خاندان‌های قدرتمند هستند و نه رعایا و تودهٔ مردم (کرون، ۱۳۸۹: ٢٦٤). در واقع، با توجه به آنچه آمد می‌توان اظهار کرد عناوین و القاب شاهان ایرانی که درباره سربداران به کار برده می‌شد، اسامی بی‌مسمایی بیش نبود. گزارش‌های متعدد تاریخی ثابت می‌کند که فاصلهٔ بین فرمانروای سربداری و مردم عادی، بسیار اندک و وی همچون بقیهٔ مردم و در میان آن‌ها بوده است. مرعشی درباره وجیه‌الدین مسعود، از امرای قدرتمند سربدار، می‌نویسد که وی «در میان نوکران و اصحاب خود را همچون یکی از آن‌ها می‌داشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفضیل نمی‌داد» (مرعشی، ۱۳٦۳، ۱۰٤). از محققان جدید، پطروشفسکی نیز از داستان خلع و کشته‌شدن آی‌تیمور (۷٤٥ تا ۷٤۸ق/۱۳٤٤ تا ۱۳٤۷م)، جانشین وجیه‌الدین مسعود، پس از آنکه عده‌ای از مخالفان به مقر حکمرانی رفتند و بدون مقاومت چندانی مقصود خود را عملی کردند، نتیجه گرفته است که این ماجرا: «سادگی آزادمنشانه رسوم و شیوهٔ حکومت را در کشور سربداران نشان می‌دهد. مردم می‌توانستند بدون دعوت و احضار و اجازه، در مجلس شهریار حاضر شوند و درباره افعال او بحث کنند و وی را محکوم نمایند و علی‌الظاهر در خانهٔ شهریار حاجب و دربانی نیز وجود نداشت» (پطروشفسکی، ۱۳۵۱: ۷۰). این‌همه که به علت خاستگاه حکمرانان و هویت مردمی قیام سربداران، تا حدودی اجتناب‌ناپذیر بود، در تعارض با الگوهای ایران‌شهری قرار می‌گرفت که هم‌زمان سربداران سعی در بهره‌گیری از آن، برای مشروعیت‌سازی می‌کردند. شهریار سربدار در نگاه نیروهای حامی جنبش سربداران، نه فردی جدا از دیگران که حق حکمرانی خود را از خداوند گرفته باشد، بلکه شخصی عادی و معمولی محسوب می‌شد که جایگاه خود را مدیون مردم بود؛ همچنین کسانی که وی را به حکومت رسانده بودند، می‌توانستند وی را از قدرت خلع کنند. مخالفان محمد آی‌تیمور هنگامی که به سرای او وارد شدند، ابتدا او را برای سیاست‌های حکومتی‌اش مواخذه کردند و سپس، به وی گفتند:

«برخیز و در این خانه درآی که ما حکومت تو نمی‌خواهیم!...» (میرخواند، ۱۳۸۳: ٤٥١٣/٨). پس از عزل و قتل آی‌تیمور، توطئه‌کنندگان شخص دیگری به نام کلواسفندیار (۷٤۸ تا ۷٤۹ق/۱۳٤۸م) را به حکومت رساندند؛ اما پس از مدتی، به تعبیر میرخواند «از او ملول شده» و به نزد خواجه شمس‌الدین علی که ظاهراً صحنه‌گردان این ماجراها بود رفتند و «گفتند که ما در این اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار به دست کلواسفندیار نهادیم» به کلواسفندیار نیز عتاب کردند که: «ما تو را جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترویج و رونق ما سعی کنی. اکنون درویشان را خوار و سرداران را بی‌مقدار گردانیده‌ای... از پیشوایی تو بیزاریم...» (میرخواند، ۱۳۸۳: ٤٥١٤/٨). پس‌ازآن، کلواسفندیار برای نجات جان خود حاضر به کناره‌گیری شد و گفت «حالا من ترک ریاست شما کردم و به شما گذاشتم، هر که را می‌خواهید بر مسند حکومت بنشانید». اما این کار هم باعث نجات جان او نشد و در همان جا به قتل رسید (میرخواند، ۱۳۸۳: ٤٥١٤/٨).

مشروعیت دینی

به‌واسطه قلت منابع نمی‌توان به‌طور قطع و یقین، درباره مذهب سربداران اظهارنظر کرد؛ اما قرائن و نشانه‌های قانع‌کننده‌ای حاکی از شیعه‌بودن آن‌ها در دست است. دو منبع جغرافیایی که به فاصلهٔ اندکی پیش و پس از سربداران به نگارش درآمده‌اند، تشیع اثنی‌عشری را به عنوان مذهب رایج در ولایت بیهق و سبزوار، یعنی خاستگاه سربداران، ذکر کرده‌اند (مستوفی، ۱۳۳٦: ۱۸٤؛ حافظ‌ابرو، ۱۳۷۰: ۵۰). ابن‌بطوطه هم تقریباً هم‌زمان با قیام سربداران از خراسان دیدار کرده است. وی علاوه‌برآنکه در اشاره به مذهب سربداران اصطلاح «رافضی» را که سنیان متعصب در آن زمان، برای نامیدن شیعیان به کار می‌بردند، استعمال کرده است، می‌افزاید که هدف آن‌ها برانداختن اهل‌سنت در خراسان بوده است (ابن‌بطوطه، بی‌تا: ۳۸٤). اشارهٔ اخیر همچنین، می‌تواند به معنی نمود عملی گرایش‌های سیاسی شیعی، در قیام سربداران تلقی شود. برخی از پژوهشگران نیز با توجه به اینکه شیخ‌حسن جوری، پیش از آغاز قیام سربداران، اصطلاحاتی مانند «اختفاء» و «ظهور» را به کار برده است نتیجه گرفته‌اند این عبارات برای اشاره به قریب‌الوقوع‌بودن ظهور امام داوزدهم شیعیان که در غیبت به سر می‌برد، استعمال می‌شده است (اسمیت، ۱۳٦۱: ۵۷؛ بیانی، ۱۳۷۱: ۷۷۰/۲). نظر به غلبهٔ باورهای شیعی، در میان جمعیتی که پایگاه اصلی جنبش سربداران را تشکیل می‌دادند، باورهای مذکور، به‌صورت بالقوه به عنوان یکی از اصلی‌ترین منابع مشروعیت آن‌ها مطرح بود. لکن به علل نظری، سربداران نمی‌توانستند از این طریق، در عمل مشروعیت پایداری برای خود دست‌وپا کنند. در اندیشهٔ سیاسی شیعهٔ امامی، حکومت حق الهی و انحصاری پیامبر است. پس از ایشان حق امامان دوازده‌گانهٔ منصوب و منصوصی است که به‌واسطهٔ تفویض این حق از طرف پروردگار که منبع اصلی مشروعیت است، تنها دارندگان مشروع حق قیادت و رهبری امت به شمار می‌روند (حاتمی، ۱۳۸٤: ۱۳۸٤). پس از وفات پیامبر، به جز مقاطع کوتاهی مانند دورهٔ خلافت پنج‌ساله امام‌علی(ع) و خلافت چند ماههٔ امام‌حسن(ع)، حکومت در اختیار صاحبان واقعی آن قرار نگرفت و در واقع از آنان غصب شد؛ لکن تا پیش از غیبت امام دوازدهم، شیعه دست‌کم در حوزهٔ نظر، شکلی آرمانی از حکومت را می‌شناخت که امام معصوم در راس آن قرار می‌گرفت. با آغاز دورهٔ غیبت کبری، دورهٔ جدیدی از حیات تشیع آغاز شد که حتی در مقام نظر هم، امکان تحقق کمال مطلوب شیعه درباره حکومت منتفی بود. علمای شیعه برای توضیح این وضعیت جدید، اصطلاح «حکومت جور» را به کار بردند.

براین اساس، تمام حکومت‌هایی که در غیاب امام تشکیل می‌شوند، با عنوان حکومت‌های جائر شناخته می‌شوند و به‌طور کلی، موضعی سلبی در قبال آن‌ها اتخاذ می‌شود (کرون، ۱۳۸۹: ۲۱۳؛ طباطبایی، ۱۳۸٦: ۱۹۰). البته، در مقاطعی مانند دورهٔ حکومت آل‌بویه که حاکمانی نزدیک به تشیع قدرت گرفتند، دیدگاه مذکور اندکی تعدیل یافت و برخی از فقها، در موقعیتی خاص، مجوز همکاری با سلاطین را صادر کردند[1] (حسینی‌زاده، بی‌تا: ۸۸ و ۸۹؛ کرون، ۱۳۸۹: ۲۱٤). مع‌هذا ویژگی کلی این تکاپوهای فکری، تنها جواز یا نبود جواز همکاری با سلاطین جور بود (کرون، ۱۳۸۹: ۲۱۷؛ لمبتون، ۱۳۸۹: ۵۹۲) و شکل آرمانی و مطلوب از حکومت، به آینده‌ای که امام براساس خواست و مشیت الهی از پرده غیبت بیرون می‌آمد، موکول شده بود. بنابراین، تا پیش از آنکه در دوره‌های متاخر نظریهٔ ولایت فقیه تکامل یافته و مطرح شود، هرگونه قیام و شورش و تلاش سازماندهی‌شده، برای تشکیل حکومت مطلوب شیعی، از لحاظ نظری ممتنع بود. در عمل از روی‌کارآمدن حاکمی که به شیعیان نزدیک بود و جامعهٔ شیعه تحت‌حکومت او آزادی و امنیت بیشتری می‌یافت، استقبال می‌شد؛ اما این امر، واکنشی بود و در اندیشهٔ سیاسی شیعهٔ اثنی‌عشری، ابتکار عمل برای دستیابی به قدرت، مدت‌ها جایی نداشت. بنابراین، می‌توان گفت قیام سربداران که به باوری، در تاریخ ایران به تاسیس نخستین حکومت ملهم از تشیع اثنی‌عشری منجر شد، در یک خلاء نظری از لحاظ اندیشهٔ سیاسی شیعی پا گرفت. در اندیشهٔ مذکور، در فاصلهٔ بین غیبت و ظهور امام زمان، جایی برای قیامی شیعی که هدف از آن، تاسیس حکومت باشد، تعریف نشده بود. بنابراین، حکومت برآمده از قیام سربداران هم نمی‌توانست از این منبع انتظار کسب مشروعیت کند. ازاین‌رو، قیام سربداران تا آنجایی که به تفکر شیعی مربوط می‌شد، تنها در صورتی که ظهور امام قریب‌الوقوع بوده، توجیه‌پذیر بود.

محور دوم: منابع مشروعیت‌بخش خاص سربداران

در آثار برخی از نویسندگان قدیم، به‌ویژه آنانی که خاستگاه جغرافیایی دور از خراسان داشتند، سربداران را به عنوان دسته‌جات راهزن و یاغی توصیف کرده‌اند (ابن‌بطوطه، بی‌تا: ۳۸۳؛ بدلیسی، ۱۳۷۷: ۴۰/۲و٤۱). این امر در وهلهٔ نخست، انعکاس خصومت‌های مذهبی و فرهنگی با سربداران به شمار می‌رود؛ درعین‌حال بیانگر آن است که سربداران دست‌کم، از آن نوع مشروعیتی که نویسندگان این آثار می‌شناختند، برخوردار نبودند. ازطرف‌دیگر، این واقعیت که قیام و شورش اولیهٔ سربداران به تشکیل حکومتی هرچند ناپایدار و بی‌ثبات انجامید، نشان می‌دهد که آرمان‌ها و باورهای خاصی، برخی از نیروهای اجتماعی و اقشاری از جامعه را به جنبش و هواداری از قیام سربداران برمی‌انگیخت؛ هرچند که این امر لزوماً به معنای پایداربودن مشروعیت حاصل از آن راه نیست.

موعودگرایی

مفهوم منجی و منجی موعود، در میان فرق گوناگون اسلامی و حتی ادیان و آیین‌های پیش از اسلام، باوری شناخته شده و شایع بوده است. این باور در میان شیعیان برجستگی خاصی دارد و بیش از سایر فرق و ادیان، به آن تاکید شده است. شیعیان دوازده امامی که در زمان حملهٔ مغول و متعاقب افول اسماعیلیه و زیدیه، تبدیل به شکل غالب تشیع در ایران و جهان اسلام شد، فرزند امام‌حسن عسکری(ع) را که در سال ۳۲۹ق/۹٤۱م، از نظرها پنهان شد، منجی موعود و امام منتظر می‌دانند. آنان معتقدند با ظهور وی، بساط حکومت‌های ظلم و جور برچیده خواهد شد. در سال‌های پس از تسلط مغول، شاید به علت ظلم و فسادی که با تاخت‌وتاز صحرانشینان مغول فراگیر شده

بود، این عقیده که هنگام ظهور منجی موعود فرا رسیده است، تبدیل به باوری شایع و مقبول شد. به‌طوری‌که در برخی مراکز شیعه‌نشین، مانند کاشان و حله، روزانه آیین‌های ویژه‌ای برای استقبال از ظهور قریب‌الوقوع امام زمان(عج) برگزار می‌شد (بیانی، ۱۳۷۱: ۵۸۲/۲؛ پطروشفسکی، ۱۳۵۱: ١٦). با چنین زمینه‌ای، در دورهٔ حکومت ایلخانان چند قیام ملهم از مهدویت که سردمداران آن یا ادعای مهدویت داشتند یا ظهور قریب‌الوقوع منجی را بشارت می‌دادند، به وقوع پیوست؛ ازجمله می‌توان به قیام محمود تارابی در بخارا، حدود سال ٦٣٦ق/۱۲۳۹م، قاضی‌شرف‌الدین ابراهیم در فارس، از زمان هلاکو تا حدود سال ٦٦٣ق/۱۲٦٥م، موسی کردستانی در سرزمین‌های کردنشین، در دورهٔ اولجیاتو و حدود سال ۷۰۷ق/۱۳۰۸م و معروف‌تر از همه قیام و ادعای مهدویت امیرتیمورتاش چوپانی در دوره ابوسعید و سال ۷۲۰ق/۱۳۲۰م، اشاره کرد (بیانی، ۱۳۷۱: ۵۸۳/۲ تا ۵۹۲؛ همچنین در ارتباط با مثال آخر رک به حافظابرو، ۱۳۵۰: ١٦٠). موعودگرایی یا «باور به قریب‌الوقوع‌بودن ظهور منجی» به علت جایگاه ویژهٔ اندیشهٔ مهدویت در تفکر شیعی و پیوند این اندیشه با مسئلهٔ مبارزه با ظلم و جور، ازسویی غالباً دارای صبغهٔ شیعی بود و ازسوی‌دیگر، خود نیز زمینه‌ساز حضور فعالانهٔ تشیع امامی، در عرصهٔ سیاسی جامعه شد. زیرا باور به قریب‌الوقوع‌بودن ظهور، باورمندان را با امید قرارگرفتن در رکاب امامی که حکومت عدل و کمال مطلوب شیعه را مستقر می‌سازد، به تحرک وامی‌داشت. منابع تصریحی بر این امر ندارند؛ اما غالب محققانی که در موضوع سربداران غور کرده‌اند در زمینهٔ تاثیرپذیری سربداران و به‌ویژه جناح دراویش جوری، از اندیشهٔ موعودگرایی، اتفاق نظر دارند (اسمیت، ۱۳٦۱: ۵۷؛ پطروشفسکی، ۱۳۵۱: ١٦؛ بیانی، ۱۳۷۱: ۷۷۰/۲؛ آژند، ۱۳٦۳: ۹۱). اسمیت از واژگان خاصی که شیخ‌حسن جوری در ارتباط با هوادارانش به کار می‌برد و به‌ویژه اشاره به «وقت اختفا» و «وقت ظهور» که علی‌الظاهر اشاره‌ای مبهم به زمان آغاز قیام است، نتیجه گرفته است که وی به ظهور قریب‌الوقوع امام زمان نظر داشته است (اسمیت، ۱۳٦۱: ۵۷). هچنین، قرائنی در رابطه با دورهٔ متاخرتر حکمرانی سربداران که با صراحت بیشتری از وجود گرایش‌های موعودگرایانه، در میان جناح‌هایی از سربداران حکایت می‌کند، در دست است. ازجمله ضرب سکه‌ای با عنوان «سلطان محمدمهدی»، در حدود سال ۷۵۹ق/۱۳۵۸م (اسمیت، ۱۳٦۱ :۹۱)؛ همچنین احیا و حمایت از رسمی که از گذشته، در برخی از شهرهای ایران معمول بود و بر طبق آن، هر بامداد و شامگاه اسبی را آماده می‌کردند و برای استقبال از امام زمان، به بیرون از دروازه‌های شهر می‌بردند (سمرقندی، ۱۳۷۲: ٤۳۷ ؛ میرخواند، ۱۳۸۳: ٤٥٢٤/۸). نیروهای حامی قیام سربداران اغلب، تحت‌تاثیر تبلیغات و اندیشه‌های شیخ‌حسن جوری بودند که ظهور قریب‌الوقوع امام زمان را بشارت می‌داد (سمرقندی، ۱۳۷۲: ۱۷۸؛ اسمیت، ۱۳٦۱: ۵۷ ؛ آژند، ۱۳٦۳: ۹۱). ازاین‌رو، وجیه‌الدین مسعود دومین حکمران سربدار که پس از قتل برادر به قدرت رسیده بود، با داشتن درکی از خلاء مشروعیت حکومت خود و در کوششی برای کسب مقبولیت، در میان پایگاه اجتماعی جنبش سربداران، شیخ‌حسن جوری را که به علت فعالیت‌های تبلیغی خود، در زندان ارغونشاه جانی‌قربانی به‌سرمی‌برد، در عملیاتی نظامی رها کرد (سمرقندی، ۱۳۷۲: ۱۷۸؛ خواندمیر، بی‌تا: ٣٥٤/٣). سمرقندی این معنی را در چهارچوب عبارات زیر بیان کرده است. به گفته وی امیرمسعود: «اندیشه کرد که سندی باید که اساس حکومت بدان استحکام یابد، رایش بر آن قرار گرفت که شیخ‌حسن جوری را که او و اکثر مردم آن

ولایت معتقد او بودند، از بند بیرون آورده و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند» (سمرقندی، ۱۳۷۲: ۱۷۷ و ۱۷۸). وجیه‌الدین مسعود به‌خوبی از این امر آگاه بود که پس از پشت سرگذاشتن مرحلهٔ طغیان عمومی و شورش، اینک که جنبش سربداران به مرحله استقرار و تشکیل حکومت گذر کرده است، نیازمند استوارکردن مبانی مشروعیت مستحکم‌تری است. اتحاد وی با شیخ‌حسن جوری نیز، نتیجهٔ درک چنین نیازی بود. حال اگر هدف از اتحاد مذکور را در این دو هدف بدانیم: نخست استفاده از پتانسیل سازمان درویشان و محبوبیت شیخ‌حسن جوری، برای مقابله با تهدیدات فوری و آنی که متوجه حکومت نوپای سربداران بود؛ دوم ایجاد ساز و کاری پایدار، برای کسب مشروعیت. باید گفت وی در تحقق بخش اول اهداف خود موفق عمل کرد؛ ولی در ارتباط با بخش دوم، یعنی در ایجاد ساز و کاری مشروعیت‌بخش، با شکست مواجه شد. در ابتدای کار، شور و هیجان بسیاری برانگیخته شد و چند تحرک موفقیت‌آمیز، علیه تهدیدات بیرونی نیز صورت گرفت. چنان‌که به تعبیر خواندمیر، پس از آن: «خلق بسیار در ظل رایت نصرت شعار ایشان جمع آمدند و ساعت به ساعت وسعت مملکت ایشان صفت وسعت می‌گرفت» (خواندمیر، بی‌تا: ۳۵٤). اما این اتحاد نمی‌توانست در بلندمدت و حتی میان‌مدت، به مبنایی پایدار برای مشروعیت تبدیل شود؛ زیرا اندیشهٔ موعودگرایی که شیخ‌حسن جوری و دراویش وی مروج آن بودند، در کوتاه‌مدت برای به میدان‌آوردن اقشار وسیعی از معتقدان و منتظران امام موعود و به تحرک‌واداشتن آن‌ها کارایی فراوانی داشت؛ اما اگر برخلاف آن معتقدات، ظهور امام در آن مقطع به وقوع نمی‌پیوست، در اقناع هواداران خود با مشکل روبه‌رو می‌شد. به‌ویژه آنکه شواهد مبین آن است که شیخ‌حسن جوری خود ادعای مهدویت نداشته و تنها مبشر ظهور قریب‌الوقوع امام بوده است؛ زیرا گذشته از آنکه منابع تاریخی، به‌هیچ‌وجه ادعای مهدویت او را تایید نکرده‌اند؛ خود وی در نامه‌ای که به امیرمحمد جانی‌قربانی نوشته و در بسیاری از منابع انعکاس یافته است، بر اینکه ادعای حکومت نداشته و «پیشوایی و مقتدایی نکرده و نخواهد کرد» تاکید کرده است (میرخواند، ۱۳۸۳: ٤۵۰۸/۸ ؛ مرعشی، ۱۳۶۳: ۳۳۳؛ سمرقندی، ۱۳۷۲: ۱۸۳). بنابراین، پس از اتحاد امیرمسعود و شیخ‌حسن جوری، عملاً نوعی حکومت مشترک و توامان شکل گرفت؛ اما جایگاه هر یک از این دو، در این اتحاد، نامشخص باقی‌مانده بود. ابن‌بطوطه با توجه به الگوی آشنای خلیفه و سلطان، شیخ‌حسن جوری را خلیفه و امیرمسعود را سلطان سربداران دانسته است (ابن‌بطوطه، بی‌تا: ۳۸٤). برخی از پژوهشگران نیز، بدون آنکه نقدی بر آن وارد کنند، نظر ابن‌بطوطه را در زمینه خلافت شیخ‌حسن جوری و سلطنت مسعود، نقل کرده‌اند (بیانی: ۱۳۷۱: ۷۷۱/۲). اما به نظر می‌رسد باید به‌طور جدی، در صحت این نظر تشکیک کرد؛ زیرا علاوه‌برآنکه منبع دیگری غیر از ابن‌بطوطه چنین عنوانی درباره شیخ‌حسن جوری به کار نبرده است، در اندیشهٔ شیعی و به‌خصوص شیعهٔ اثنی‌عشری که مذهب غالب در میان سربداران بود، مفهوم «خلافت» جایی نداشت و در مقابل آن، مفهوم «امامت» مطرح بود. حتی اگر بپذیریم که این دو مفهوم به جای هم به کار برده شده‌اند، بر طبق اعتقادات شیعهٔ امامی، امامت به دوازده تن از اعقاب حضرت‌علی(ع) و فاطمه(س) منحصر می‌شود. بنابراین، شیخ حسن‌جوری که مبشر ظهور امام زمان بود، نمی‌توانست ادعای خلافت یا امامت داشته باشد؛ مگر اینکه بگوییم وی ادعا داشته است که مهدی منتظر خود اوست؛ اما منابع موجود، به‌هیچ‌وجه چنین نظری را تایید نمی‌کنند. گمان می‌رود گزارش ابن‌بطوطه و خلیفه‌خواندن شیخ‌حسن

جوری، نوعی مطابقت‌دادن فضای اندیشه سیاسی اهل‌سنت، بر اوضاعی است که در زمان حکومت توامان شیخ‌حسن جوری و وجیه‌الدین مسعود به وجود آمده بود؛ درحالی‌که جایگاه شیخ‌حسن جوری به عنوان مبشر ظهور امام زمان(عج) در این حکومت، مبهم و تعریف نشده بود. ابن‌یمین نیز در مقدمه دیوان خود، در رابطه با شیخ‌حسن جوری القابی از قبیل «شیخ‌الاسلام، سلطان اولیاءالله‌العظام، مرشدالسالکین الی الثواب، منقذالهالکین من العقاب و...» را که به‌نحوی تماماً حاکی از جایگاه معنوی اوست، به کار می‌برد؛ درحالی‌که القابی مانند «سلطان‌الاسلام، شاهنشاه هفت اقلیم، الموئید من السماء و...» که برای وجیه‌الدین مسعود به کار برده است، القابی دنیوی و نظیر عناوین سلطانیِ متعارفِ اسلامی‌ایرانی است (ابن‌یمین، بی‌تا: ٤). این امر نشان می‌دهد با وجود نفوذ درخور ملاحظهٔ شیخ‌حسن جوری، در میان پایگاه اجتماعی سربداران که ناشی از گرایش‌های مردم‌گرایانه و وعده‌های موعودگرایانهٔ وی است، مشارکت وی در قدرت سیاسی، هیچ مبنای نظری نداشته است. جایگاهی که شخصی مانند وجیه‌الدین مسعود برای وی می‌خواست مقامی مانند شیوخ متعارف صوفیه بود که احیاناً برخی از آن‌ها، رابطهٔ نزدیکی با قدرت سیاسی هم داشتند؛ درحالی‌که این با قدرتی که در عمل مریدان شیخ به واسطهٔ نقش‌آفرینی در قیام سربداران کسب کرده بودند، در تعارض بود. ازسوی‌دیگر، موعودگرایی با نهفته‌داشتن این اعتقاد در درون خود که امر حکومت منحصر به امام زمان است، نمی‌توانست منجر به ایجاد مشروعیت پایداری، برای پیام‌آوران ظهور شود. ازاین‌رو، تشکیلات درویشان در درون حکومت سربداران، همواره به عنوان عامل بی‌ثباتی مطرح بود. این در حالی بود که خود نیز، فاقد نظریهٔ سیاسی آلترناتیو بودند. در این وضعیت، نقشی که برای آنان متصور بود با شرکت در دسته‌بندی‌های سیاسی و عکس‌العمل‌های سلبی، در قبال وضع موجود خلاصه می‌شد. وجیه‌الدین مسعود با درک تهدیدی که از طرف شیخ‌حسن جوری متوجه جایگاه وی بود، با توطئه‌ای که در جریان جنگ سربداران با حکومت آل‌کرت، در زاوه و در سال ۷٤۳ق/۱۳٤۳م، به مرحله اجرا گذاشت، وی را از سر راه برداشت؛ اما در دورهٔ جانشینان مسعود هم، دراویش کماکان ناآرام و دردسرساز بودند؛ زیرا علاوه‌برآنکه رقابت‌های این جناح با جناح عرفی‌تر، موجب بی‌ثباتی حکومت سربداران می‌شد، در مقاطعی نیز که این حکومت به سمت نوعی مصلحت‌گرایی و ثبات نسبی حرکت می‌کرد، اینان با الهام از افکار رادیکال خود، مشکلات فراوانی برای آن به وجود می‌آوردند؛ از آن جمله می‌توان به مخالفت سیدعزالدین سوغندی، با حکومت عملگرای خواجه‌شمس‌الدین‌علی (۷۵۰ تا ۷۵۵ق/۱۳٤۹ تا ۱۳۵٤م) اشاره کرد که به هجرت سوغندی به مازندران منجر شد (سمرقندی، ۱۹۱۰: ۲۸۲)؛ همچنین به حرکت درویش‌عزیز جوری و اتحاد ناموفق وی با خواجه‌علی موید و قیام درویش رکن‌الدین، در اواخر حکمرانی خواجه‌علی موید (خواندمیر، بی‌تا: ۳٦٦/۳) اشاره کرد. در این میان، نمونه درویش عزیز جوری آشکارا تحت‌تاثیر موعودگرایی بود. درویش‌عزیز که خود را میراث‌دار شیخ‌حسن جوری و شیخ‌خلیفه می‌دانست، با بشارت ظهور امام مهدی علیه پهلوان‌حسن دامغانی، از امرای سربدار، دست به قیام زد. وی موفق شد قلعهٔ توس را به تصرف خود درآورد (خواندمیر، بی‌تا: ۳۱٦/۳). سکه‌هایی مربوط به سال ۷۵۹ق/۱۳۵۸م، که فاقد نام و محل ضرب است و بر روی آن‌ها عبارت «سلطان محمد مهدی» نقش بسته از سربداران برجای مانده است؛ احتمالاً این سکه‌ها به دورهٔ حکومت مستعجل درویش‌عزیز جوری در توس تعلق دارد (اسمیت،

۱۳۶۱: ۹۱). ضرب سکه به نام امام دوازدهم شیعیان که در غیبت به سر می‌برد، امری شگفت و به باوری اقدامی ناچارگونه، در مقابل وعده‌های شیخ‌خلیفه و شیخ‌حسن جوری، دربارهٔ ظهور بوده است (رضوی، ۱۳۸٦: ۱۰۵؛ اسمیت، ۱۳٦۱ :۹۱)؛ زیرا به تعویق‌انداختن زمان ظهور، بیش از این امکان‌پذیر نبود. حکومت موعودگرای درویش‌عزیز جوری را اندکی بعد، پهلوان‌حسین دامغانی سرکوب کرد و درویش‌عزیز بخشوده شد و به تبعید رفت (خواندمیر، بی‌تا: ۳٦۵/۳)؛ اما وی در شورش خواجه‌علی موید علیه پهلوان‌حسن دامغانی، به سال ۷٦۳ق/۱۳٦۲م، با علی موید همکاری کرد و پس از پیروزی، به مدت چند ماه، در حکومت با خواجه‌علی موید شریک شد. شخص اخیر فرد عملگرایی بود و در اندیشه‌های موعودگرایانه، درویش‌عزیز را همراهی نکرد. در سکه‌هایی که در این دوره ضرب شده است، از دوازده امام نام برده شده است؛ ولی نامی از «سلطان محمدمهدی» در میان نیست (اسمیت،۱۳٦۱: ۱۸۰). مدتی بعد، خواجه علی موید با توطئه‌ای درویش‌عزیز را به قتل رساند؛ پس‌ازآن، وی برای تضعیف دراویش موعودگرا، به سمت اسلام فقاهتی گرایش نشان داد (آژند، ۱۳٦۳: ۱۹۷) و به سرکوب سازماندهی‌شدهٔ دراویش دست زد؛ تاآنجایی‌که دستور داد قبور مشایخ آنان و در راس همه شیخ‌خلیفه و شیخ‌حسن جوری را نبش کنند و لعن و نفرین آن‌ها را ترویج داد (سمرقندی، ۱۹۱۰: ۲۸۷؛ میرخواند، ۱۳۸۳: ٤٥۲٤/۸).

ظلم‌ستیزی

مبارزه با ظلم، یکی از عوامل و محرک اصلی در قیام سربداران بود و پیوند آن با باورهای شیعی و به‌ویژه باور مهدویت، زمینه شکل‌گیری پدیدهٔ سربداران و پیروزی‌های بعدی آن‌ها را فراهم آورد. این آرمان چنان با قیام سربداران عجین شد که به‌نحوی هویت‌بخش آن محسوب می‌شد. این اصل در وجه‌تسمیه «سربداران» که به مقابله با جور و ستم تا پای جان اشاره دارد، انعکاس یافته است (سمرقندی، ۱۳۷۲: ۱۷٦؛ خواندمیر، بی‌تا: ۳/۳۵۷). همین انگیزه، در نامه‌ای که شیخ‌حسن جوری به یکی از امرای جانی‌قربانی نوشته است نیز، به عنوان علت همدلی وی با قیام سربداران، برجستگی می‌یابد: «به دفع می‌باید خاست [و نوعی می‌باید خاست] که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرونشیند...» (میرخواند، ۱۳۸۳: ٤٥۰۸/۸ ؛ مرعشی، ۱۳٦۳: ۳۳۳). انگیزه مذکور اقشار مختلف مردم روستایی و شهری ایرانی را که از تعدی صحراگردان مغول به جان آمده بودند، به جنبش و حرکت وامی‌داشت و برای رهبران آن‌ها، تولید مشروعیت می‌کرد. بدین‌گونه‌که چون «ظلم از حد بگذشت... مردم به ستوه آمدند. هر جا اسفاهی و برناپیشه و عیاری بود متوجه امیرمسعود [گشتند]...» (مرعشی، ۱۳٦۳: ۱۰۳ و ۱۰٤). خصلت ظلم‌ستیزی جنبش سربداران، این مفهوم را به عنوان یکی از منابع مشروعیت‌بخش حکمرانان سربدار، مطرح می‌ساخت. افزون‌براین، حضور پررنگ جریان پهلوانی و اهل‌فتوت در ترکیب پایگاه اجتماعی سربداران، توجه به ارزش‌هایی مانند جوانمردی و ظلم‌ستیزی را ایجاب می‌کرد (الهیاری، ۱۳۸۹: ۱٤). بدین ترتیب، حکمرانان سربدار از طریق نمایاندن خود، به عنوان قهرمانان مبارزه با ظلم و ستم، سعی در مشروع جلوه‌دادن حاکمیت خود داشتند. لکن ضدیت با ظلم نمی‌توانست مبنای محکمی، برای حکومت‌کردن باشد. در مراحل اولیهٔ قیام و به‌ویژه تا زمانی که شور و هیجان مبارزه با مغولان که چهره ستمگر در آنان مجسم می‌شد، استمرار داشت، سربداران با وجود اختلافات جناحی، توانستند تا حدودی انسجام خود را حفظ کنند؛ اما هرچه جنبش سربداران از وضعیت قیام و

شورش، به مرحلهٔ تشکیل دولت گام می‌نهاد، آرمان مبارزه با ظلم و ستم که پیشتر عامل اتحاد سربداران و انگیزهٔ تکاپوهای آنان علیه دشمنان محسوب می‌شد، کارکردی معکوس می‌یافت و خود، به عامل تفرقه و بی‌ثباتی تبدیل می‌شد. مقایسهٔ داستان شعله‌ورشدن قیام سربداران از روستای باشتین، با داستان قتل عبدالرزاق، نخستین حکمران سربداران به دست برادرش وجیه‌الدین مسعود، در این زمینه روشنگر است. به گفتهٔ منابع، قیام باشتین در پی قتل دو مامور مغول آغاز شد که طمع در ناموس اهالی روستا کرده بودند. وجیه‌الدین مسعود نیز برادرش عبدالرزاق را با انگیزهٔ مشابهی به قتل رساند؛ زیرا عبدالرزاق می‌خواست دختری را علی‌رغم میل وی به زور تصاحب کند (میرخواند، ۱۳۸۳: ۸/ ٤٤٩٨؛ سمرقندی، ۱۹۱۰: ۲۸۰). در هر دو داستان، مسئلهٔ ایستادگی در برابر یک مسئلهٔ حیثیتی برجستگی می‌یابد. با این تفاوت که اولی به شعله‌ورشدن قیام سربداران انجامید؛ اما دومی دستاویز قتل موسس دولت سربداری شد. دولتشاه سمرقندی پس از ذکر ماجرای قتل عبدالرزاق می‌افزاید که «بزرگان و اهالی خراسان این کار را از مسعود پسندیده داشتند» (سمرقندی،۱۹۱۰: ۲۸۰). نکتهٔ درخور توجه آن است که تمام منابع عمل مسعود، در قتل عبدالرزاق را شرافتمندانه و درست می‌دانند صرف‌نظر از اینکه انگیزهٔ واقعی مسعود در اینکار چه بوده باشد، طرز انعکاس آن در منابع معنی‌دار است. به سخن دیگر، حتی اگر این قتل در نتیجهٔ رقابت‌های شخصی و قدرت‌طلبی صورت گرفته باشد، اعلام اینکه وی به علت ظلم و تعدی کشته شد، نشان می‌دهد که این ارزش می‌توانسته است دستاویز قتل فرمانروا شود. این امر تا حدی، بدعتی سربداری محسوب می‌شود و در هیچ یک از سنن سیاسی متعارف در آن عصر، اعم از ایرانی و اسلامی و مغولی، قتل فرمانروا با هر انگیزه‌ای تجویز نمی‌شد. در مواقعی هم که شهریاری به عللی، از قبیل رقابت‌های سیاسی، به قتل می‌رسید درباره آن تبلیغاتی صورت نمی‌گرفت.

نتیجهٔ طبیعیِ تاکید بر مبارزه با ظلم که در قیام سربداران برجستگی خاصی می‌یابد، مشروع‌دانستن قیام بر ضد حاکمان ظالم بود. به نظر می‌رسد این امر، نزد سربداران از لحاظ نظری هم توجیهاتی یافته بود. در نامه منسوب به شیخ‌حسن جوری، از این نظر به عبارات زیر تعبیر می‌شود: «پادشاه و ما را اطاعت خدای عزوجل می‌باید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل می‌باید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب است که به دفع او قیام نمایند. اگر پادشاه به فرموده خدا و رسول زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم والا شمشیر در میان خواهد بود» (میرخواند، ۱۳۸۳: ٤٥١٠/٨). البته شیخ این نامه را هنگامی که از لحاظ سیاسی با امیر مسعود سربدار متحد شده بود و خطاب به دشمنان مشترکشان نوشت. اما ایدهٔ مطرح‌شده در آن، همانند شمشیر دولبه‌ای بود که می‌توانست بر ضد حکمرانان سربدار هم به کار برده شود؛ به ویژه زمانی که با بیرون‌راندن مغولان، حضور آن‌ها دیگر به‌طور مستقیم احساس نمی‌شد؛ یا در مقاطعی که حکمرانان سربدار با روی‌آوردن به مصلحت‌گرایی، با بقایای مغولان سازش می‌کردند، لبهٔ تیز این شمشیر متوجه خود آنان می‌شد. به باور ما، مطرح‌بودن مفهوم ظلم‌ستیزی به عنوان منبع مشروعیت، حتی به مانع عمده‌ای بر سر

راه ایجاد ساختاری موروثی تبدیل شد که می‌توانست به ثبات و انسجام داخلی حکومت سربداران کمک بسیاری کند. زیرا افراد برجسته و بانفوذ، از اقشار و خاندان‌های مختلف، با بهره‌گیری از آن می‌توانستند خود را ذی‌حق نشان دهند و هم‌زمان، دستاویز مناسبی نیز برای خلع و قتل حاکمان بالفعل عرضه می‌کرد. به جز دو تن، تمام یازده حکمران سربدار، در نتیجهٔ توطئه‌های داخلی مخلوع شدند که در میان آن‌ها نیز، تنها دو تن پس از خلع جان به در بردند. در این میان، به طرز درخور تاملی، در داستان قتل شمس‌الدین علی به دست پهلوان‌حیدر قصاب، بار دیگر مسائل حیثیتی به عنوان توجیه‌گر قتل فرمانروا به میان می‌آید. شمس‌الدین علی(۷۵۰ تا ۷۵۵ق/۱۳٤۹ تا ۱۳٥٤م) از فرمانروایان بانفوذ سربدار بود که در زمان وی حکومت سربداران تا حدی، به سمت ثبات و استقرار حرکت کرد. وی حیدر قصاب، تحصیل‌دار مالیاتی خود را به علت کم‌آمدن مالی که می‌بایست به خزانه تحویل دهد، تحت‌فشار قرار داد و در مقابل التماس و لابهٔ حیدر که خود را از تادی مال درخواستی عاجز نشان می‌داد، گفت:« زن خود را در خرابات بنشان و از آن ممر وجه دیوان تسلیم نمای».. حیدر قصاب از این توهین برآشفت و بی‌درنگ با خنجری که همراه داشت، خواجه شمس‌الدین علی را به قتل رساند (میرخواند، ۱۳۸۳: ٤٥۱۸/۸؛ فصیح خوافی، بی‌تا: ۸٤). پس از آن، قاتل نه تنها به علت کشتن فرمانروا مجازات نشد، بلکه در حکومت جانشین وی، یحیی کراوی(۷٥٥ تا ۷٥۹ق/۱۳٥٤ تا ۱۳٥۹م)، به مقام سپهسالاری ارتقا یافت؛ البته این امر را که حکمران جدید، به قاتل حکمران پیش از خود، ارتقا داده است، می‌توان براساس الگوی دسته‌بندی‌های گروهی و جناحی توجیه کرد. اما در اشعاری که از ابن‌یمین برجای مانده است، حیدر قصاب به واسطهٔ قتل حکمران پیشین، به مانند قهرمان مبارزه با ظلم و ستم، ستایش شده است:

کس تیغ چو پهلوان ایران نزده است
خنجر به از او رستم دستان نزده است
زخمی که سپهبد جهان حیدر زد
حقا که ابولوءلوء به از آن نزده است

(ابن‌یمین، بی‌تا: ٦٤۸).

نتیجه

پدیدهٔ سربداران را علی‌رغم تمام ویژگی‌های منحصربه‌فرد آن، نمی‌توان به صورت جدا از زمینهٔ تاریخی و عصر و زمان خود بررسی کرد؛ ازاین‌رو، در ارتباط با بحث مشروعیت نیز به موازات هم، دو جریان به عنوان منابع بالقوهٔ مشروعیت حکومت سربداران مطرح هستند. نخست جریان‌های متعارف و رایجی که غالب حکومت‌های ایرانی، در فاصلهٔ بین سقوط ایلخانان و ظهور تیمور، مشروعیت خود را از آن‌ها اخذ می‌کردند؛ دیگر مفاهیمی که در قیام سربداران، به‌طور ویژه‌ای برآن تاکید شد و توجه به آن‌ها ازسوی حاکمان سربدار، نوعی مقبولیت در میان پایگاه اجتماعی حامی جنبش، به بار می‌آورده است. در مقام جمع‌بندی باید گفت، حکمرانان سربدار بهرهٔ اندکی از منابع مشروعیت متعارف برده بودند. آنان در بهره‌گیری از منابع مشروعیت جدیدی که از بطن خصلت‌های اجتماعی و فرهنگی ویژهٔ جنبش آن‌ها زاده شده باشند نیز با شکست روبه‌رو شدند. در ارتباط با سه منبع مشروعیت

متعارف، یعنی باورهای مغولی و ایرانی و اسلامی، باید گفت که سربداران به علت خصلت ضدمغولی قیام خود، قادر به بهره‌گیری از اولی نشده و به‌واسطهٔ خاستگاه اجتماعی و گرایش‌های شیعی و مردمی خود، موفق به بهره‌گیری بایسته از دومی نشدند. اندیشهٔ سیاسی شیعی اثنی‌عشری هم، به‌واسطهٔ تاکید بر جائربودن حکومت‌های دورهٔ غیبت، نمی‌توانست مبنای مناسبی برای مشروعیت سربداران فراهم آورد. همچنین، دو مفهوم موعودگرایی و ظلم‌ستیزی نیز که به عنوان منابع مشروعیت خاص سربداران مطرح هستند، در ابتدای کار نقش بسیاری در شکل‌گیری قیام و پیروزی‌های اولیهٔ سربداران ایفا کردند؛ اما همین گرایش‌ها در ادامه کار، به عامل بی‌ثباتی این حکومت تبدیل شدند و بعضاً در تعارض با سایر منابع مشروعیت‌بخش آنان نیز قرار گرفتند. البته این سخن به معنای ناآگاهی یا تلاش حکمرانان سربدار، در بنای مشروعیت نیست. در واقع نیز، آنان چه از طریق تاکید بر آموزه‌ها و مفاهیم شیعی و چه از راه مشابهت‌سازی با الگوهای ایرانی و چه با نمایاندن خود، به عنوان قهرمانان مبارزه با ظلم و ستم، سعی در نمایش روابودن شهریاری خود داشته‌اند. بحران مشروعیت برای اشاره به وضعیتی است که در آن هیچ یک از منابع بالقوهٔ مشروعیت‌بخش، برای حکومت سربداران، قادر به ایفای نقش خود نشدند. این ناکامی به علل مختلفی، ازجمله وجود تضاد درونی یا در تعارض‌بودن با سایر منابع مشروعیت‌بخش استفاده‌شده نزد سربداران یا نبود توازن و تعادلی که حاصل بهره‌گیری هم‌زمان از چند منبع مشروعیت یا چند آبشخور فرهنگی و فکری باشد، در حکومت سربداران ایجاد نشد؛ درحالی‌که مشروعیت غالب حکومت‌ها برساخته از چنین التقاطی است.

پی‌نوشت

۱. در دروهٔ بویی سیدمرتضی علم‌الهدی رساله‌ای مستقل، درباره همکاری با سلاطین جور نگاشت. وی در این رساله ابتدا سلطان را به عادل و ظالم تقسیم کرد؛ سپس قبول ولایت از جانب سلطان عادل را جایز و در مواقعی واجب می‌داند. و درباره قبول ولایت از جانب سلطان ظالم آن را به واجب (در صورت ایصال نفع به مومنین و خوف جان)، مباح و قبیح، تقسیم می‌کند (حسینی‌زاده، بی‌تا: ۸۸ و ۸۹).

کتابنامه

الف. کتاب‌ها

– ابن‌بطوطه، (بی‌تا)، *رحله ابن‌بطوطه*، بیروت: دار صادر.

– ابن‌یمین فریومدی، (بی‌تا)، *دیوان اشعار* ، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی‌راد، بی‌جا: کتابخانه سنایی.

– ابوالحمد، عبدالحمید، (۱۳۶۸)، *مبانی علم سیاست*، ج۱، تهران: توس.

– اسمیت، جان ماسون، (۱۳۶۱)، *خروج و عروج سربداران*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: واحد مطالعات و تحقیقات فرهنگی و تاریخی.

– آژند، یعقوب، (۱۳۶۳)، *قیام شیعی سربداران*، تهران: گستره.

– بدلیسی، شرفخان‌بن‌شمس‌الدین، (۱۳۷۷)، *شرفنامه*، به اهتمام ولادمیر ولیامینوف زرنوف، ج۲، تهران: اساطیر.

– بیانی، شیرین، (۱۳۷۱)، *دین و دولت در ایران عهد مغول*، **ج۲**، تهران: دانشگاهی.

– پطروشفسکی، ای.پ، (۱۳۵۱)، *نهضت سربداران خراسان*، ترجمه: کریم کشاورز، تهران: پیام.

– حاتمی، محمدرضا، (۱۳۸۴)، *مبانی مشروعیت حکومت در اندیشه سیاسی شیعه*، تهران: مجد.

- حافظ‌ابرو، شهاب‌الدین عبدالله خوافی، (۱۳۷۰)، *جغرافیای تاریخی خراسان در تاریخ حافظ‌ابرو*، تصحیح و تعلیق: غلامرضا ورهرام، تهران: اطلاعات.
- ----------، (۱۳۵۰)، *ذیل جامع‌التواریخ رشیدی*، به اهتمام خانبابا بیانی، چ۲، تهران: انجمن آثار ملی.
- حسینی‌زاده، محمدعلی، (بی‌تا)، *علما و مشروعیت دولت صفوی*، تهران: انجمن معارف اسلامی.
- خواندمیر، غیاث‌الدین‌بن‌همام‌الدین، (بی‌تا) ،*حبیب السیر فی اخبار البشر*، ج۳، بی‌جا: کتابخانهٔ خیام.
- رویمر، هانس روبرت، (۱۳۸۵)، *ایران در راه عصر جدید*، ترجمه: آذر آهنچی، چ۲، تهران: دانشگاه تهران.
- سمرقندی، دولتشاه، (۱۹۱۰)، *تذکرة‌الشعرا*، تصحیح ادوارد براون، انگلستان: کمبریج.
- سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق، (۱۳۷۲)، *مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: فرهنگی.
- طباطبایی، سیدجواد، (۱۳۸٦)، *نظریه حکومت قانون در ایران*، تهران: ستوده.
- فصیح خوافی، احمدبن‌جلال‌الدین، (بی‌تا)، *مجمل فصیحی*، به تصحیح محمود فرخ، مشهد: باستان.
- کرون، پاتریشیا، (۱۳۸۹)، *تاریخ اندیشه سیاسی در اسلام*، ترجمه: مسعود جعفری، تهران: سخن.
- لمبتون، ان.کی.اس، (۱۳۸۹)، *دولت و حکومت در اسلام*، ترجمه محمدمهدی فقهی، چ٤، تهران: شفیعی.
- مرعشی، ظهیرالدین، (۱۳٦۳)، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، به اهتمام برنارد دارن، تهران: گستره.
- مستوفی، حمدالله، (۱۳۳٦)، *نزهه‌القلوب*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: طهوری.
- میرخواند، محمدبن‌خاوندشاه‌بن‌محمود، (۱۳۸۳)، *تاریخ روضه‌الصفا فی‌السیره‌الانبیا والملوک والخلفا*، به تصحیح و تحشیه جمشید کیانفر، چ۲، تهران: اساطیر.
- وینسنت، اندرو، (۱۳۷۱)، *نظریه‌های دولت*، **ترجمه حسین بشیریه**، تهران: نی.

ب. مقالات

- اللهیاری، فریدون، مرتضی نورائی و علی رسولی، (۱۳۸۹)، «حکومت‌های ایران در قرت هشتم هجری و مسئلهٔ مشروعیت»، مجلهٔ *پژوهش‌های تاریخی*، دانشکدهٔ ادبیات و علوم‌انسانی، دانشگاه اصفهان، دورهٔ جدید، س۲، ش۲ (پیاپی٦)، ۱ تا ۲٤.
- رضوی، رسول، (۱۳۸٦)، «مهدویت در میان سربداران»، *فصلنامهٔ مشرق موعود*، س۱، ش۳، ۱۰۰ تا ۱۰۹.

The crisis of legitimacy during the reign of Sarbedaran (1336 - 1381)

Modares Saeidi*

Abstract

Sarbedaran government was unique considering its social status, supporters, and religious affiliations among the numerous governments that emerged from all around Iran after the patriarch government collapsed. This factor demanded a special and different approach that they had toward the issue of legitimacy. On the other hand, the quality of political instability which was prominent in Sarbedaran, and specifically frequent dethroning and murdering rulers raises questions about the amount of success the government achieved in establishing legitimacy. The present article has a descriptive analytical method and through investigating the information from historic resources reveals that social status and different religious affiliations of Sarbedaran government made them not only unable to take a lot of advantage of conventional sources of legitimacy but also unable to make new sources as the result of legitimacy.

Keywords

Sarbedaran, Legitimacy, the Source of Legitimacy, the Crisis of Legitimacy, Government.

* Ph.D. Candidate in the History of Islamic Iran, Shahid Beheshti University.

Banihosnavie empire from emergence to decline (941 – 1015)

Nezam Ali Dehnavi*

Abstract

In 941 Amir Hussein Kurd established a reign called Bnihosnavie in the city of Zor and its surroundings; the event was at the same time with Buyids. After him, his son Hosnavie came into power. The period he ruled the government can be considered as the age of formation and development of the territory and consistency of the dynasty. After Hosnavie, his son Badr was in power and could reach the territory and authority of Banihosnavie to the peak. During the end of Badr reign and during the reign of his successors, there were internal riots which finally led to the extinction of the dynasty after Taher ibn Helal was killed in 1015. The article taking advantage of a descriptive-analytical method aims at analyzing the political, economic, and cultural events of Banihosnavie rather than merely describing the history.

Keywords

Banihosnavie, Amir Hussein Kurd, Buyids, Helal ibn Badr, Badr ibn Hosnavie.

* Assistant Professor in History, Payam-e-Nour University.

The performance of Imperial Inspection Organization during the presidency of the General Hussein Fardoust (1979 – 1972)

Hassan Zandie*
Masoud Adinevand**

Abstract
Utilizing supervisory and controlling institutions in order to identify various issues of governing territory was considered necessary by rulers. Imperial inspection was one of the intelligence agencies during Pahlavi the second. This agency was established in 1958 under the command of Mohammad Reza Shah and was revived after a short break in the 1960s. In fact, the purpose of the king to revive the agency was to eliminate objections, remove obstacles to the consolidation of the regime, combat with corruption and failure, and ensure the wellbeing of bureaucracy. This was apart from the king`s suspicion to and fear from influential figures and institutions in the country, especially after Mordad 28th coup. The organization had abundant and almost unlimited authority. Therefore, a very important issue related to the name of the organization is its performance, that is, a series of actions done in order to perform the tasks. Actually by examining the performance of administrations and organizations, it is possible to reveal their dynamism and stagnation. From 1972 to 1979 and along with the presidency of Fardoust, the organization performed several activities and was informed of the internal situation of the country. The present article utilizing a historic method aims at investigating the reasons for reviving the organization and the quality of its performance and effect during the second period and presidency of Hussein Fardoust.

Keywords
Pahlavi the Second, Fardoust, Imperial Inspection Organization, Financial and Administrative Corruption.

* Assistant Professor in History, Tehran University.
** Ph.D. Candidate in History, Imam Khomeini University, Ghazvin.

The motivation of European governments for sending Christian missionaries to Iran during Safavid era

Hamid Hajianpur*
Ensiye Hoseyni Sharif**

Abstract

Religious changes and reforms which occurred in most European countries in the fifteenth century, Ottoman danger which was an important issue in the Christian world and Europe, and some other factors made European countries seek to disseminate Christianity and promote Catholicism by collaboration and advice from Pope. Therefore, any European country selected missionaries among Catholic sects and sent them to other areas including Iran. What was governments` main motivation to send missionaries to other areas? Were religious factors influenced by political and economic issues? The present article attempts to have an analytical view and to utilize the reports related to the presence and activities of missionaries in Iran, Travelogues, and all historic documents and books to answer the two questions. According to political, economic and religious situation of Europe, it seems that the missionaries were sent by the support from European governments. However, because of the especial importance of the religious issues in Europe, the factor of religion was the most important matter in sending missionaries. On the other hand, due to a feud with Ottomans, commercial competitions in Europe, and development of capitalism, political and commercial issues had attracted the attention of European governments and the Pope. Priests and missionaries were very influential in development and success of political and commercial relations among European governments. But, the claim that the missionaries were sent just for political and commercial purposes is not acceptable.

Keywords
Safavids, Catholic Missionaries, Pope, European Governments.

* Assistant Professor in History, Shiraz University.
** Ph.D. Candidate in the History of Islamic Iran, Shiraz University.

Interaction and conflict between Sufism and Shi`ism during Safavid era

Ali Akbar Tashakori*
Elham Naghibi**

Abstract
14th century was considered as the conciliation of Imami Shi`ism and Sufism. But, the relation at the beginning of Safavid dynasty developed to the extent that concepts such as guardianship in a mixture of Shi'ite and Sufi themes made the situation prone to political functions. Imami Shi`ism became official for the first time by Safavids; however, their reliance on the support of Turkmen to acquire power urged them to make Sufism superior to Shi`ism. Thus, Ghezelbash people representing Sufism depicted a great kinglike image of the Absent Imam which did not comply with religion and was against the claim of jurists. The perspective did not remain stable after Safavid dynasty was completely established. The idea was in conflict with the interests of the ruling authority, so Safavid rulers turned to Shi`ism from Sufism. The issue not only made Shi`ism and jurists superior to Sufism but also caused Shi`ites confront Sufism for several centuries. The aim of the present article is to investigate the process of peace and conflict between Sufism and Shi`ism during Safavid dynasty.

Keywords
Safavid, Sufism, Religion, Imami Shi`ism, Karki, Majlesi.

* Assistant Professor in History, Yazd University.
** M.S. Graduate in History, Yazd University.

Inducing the aspects Mamsani people faced Moein al-Tojjar Booshehri (relying on newfound local documents)

Hamid Asadpur*
Aref Eshaghi**

Abstract

During the reign of Muzaffar al-Din Shah, Shulestan lands were decided to be conceded to Moein al-Tojjar Booshehri as a result of various factors such as shortage of appropriate financial resources, widespread administrative and financial corruption, and the influence of powerful individuals and groups. Moein al-Tojjar, because of the reasons mentioned in this article, started holding lands along with doing business in order to consolidate his power and wealth. To establish his ownership of Shulestan lands, or Mamsani, he focused on state and local factors and tried to take advantage of them for his own benefit. His main goal was to create a gap between the Khans and headmen of the territory and to weaken sheriff or tribal management position. To achieve his goals, he caused crisis in the area relying on the support from Qajar government. Besides, Gajar government sent his military force to Shulestan several times to support Moein al-Tojjar, but they defeated. Undoubtedly, the resistance of locals to prevent the allocation of Mansani lands to Moein al-Tojjar made him find a new way to take control of the lands. To seek military support from Qashqaees, he was forced to rent a part of the land Solat al-Doule, Qashqaee Khan. Finally, at the end of Qajar dynasty and the beginning of Pahlavi the first, Boyer Ahmad khans fought the government forces of Shulestan in favor of Emamgholi Khan Rostam. The action caused nothing but widespread insecurity, killing innocent people and harming people and creating ethnic divisions between the locals.

Keywords

Mamsani, Moein al-Tojjar Booshehri, Baskal Lands, Mozaffar al-Din Shah Gajar, Britain.

* Assistant Professor in History, Persian Gulf University of Booshehr.
** M.A. Graduate and Researcher in History.

Establishment of charitable associations and Iranian schools in Eshgh Abad and Tashkand during Qajar dynasty (1907 – 1927)

Alireza Alisufi[*]
Safdar Lorestani[**]
Arezu Ramezani[***]

Abstract

The present research investigates the role of charitable associations and Iranian schools located in central Asia (Eshgh Abad and Tashkand) in the promotion of Persian language and literature in late Qajar era. Charitable associations were hold in the cities by Iranian businessmen to help poor and low-income people to be able to send their children to school. Besides, the article aims at studying the extent to which Iranian schools and charitable associations were influential in developing Persian language and literature in central Asia. As a large number of poor people with no expertise immigrated abroad, especially to central Asia, businessmen and officials took measures to organize and look after immigrants and established charitable associations. Therefore, the hypothesis examined is that the associations established schools for Iranian children and paid for them. Such actions play an important role in not only the development of Persian language and literature but also the education of Iranian immigrants.

Keywords

Charitable Associations, Schools, Eshgh Abad, Tashkand, Immigration.

[*] Associate Professor in History, Payam-e-Nour University.
[**] Instructor in History, Payam-e-Nour University of Darre Shahr.
[***] M.A. Graduate in the History of Islamic Iran, Payam-e-Nour University of Tehran.

Researches on History of Iran and Islam, New edition, No. 22, 6nd year
Fall 2014

Contents

Establishment of charitable associations and Iranian schools in Eshgh Abad and Tashkand during Qajar dynasty (1907 – 1927) …… 1
Alireza Alisufi - Safdar Lorestani - Arezu Ramezani

Inducing the aspects Mamsani people faced Moein al-Tojjar Booshehri (relying on newfound local documents) …… 2
Hamid Asadpur- Aref Eshaghi

Interaction and conflict between Sufism and Shi`ism during Safavid era …… 3
Ali Akbar Tashakori - Elham Naghibi

The motivation of European governments for sending Christian missionaries to Iran during Safavid era …… 4
Hamid Hajianpur - Ensiye Hoseyni Sharif

The performance of Imperial Inspection Organization during the presidency of the General Hussein Fardoust (1979 – 1972) …… 5
Hassan Zandie - Masoud Adinevand

Banihosnavie empire from emergence to decline (941 – 1015) …… 6
Nezam Ali Dehnavi

The crisis of legitimacy during the reign of Sarbedaran (1336 - 1381) …… 7
Modares Saeidi

Journal of **Historical Researches**
(Scientific- Research Journal of the University of Isfahan)

Publisher: University of Isfahan

Managing Editor: Asghar Montazeralqaem (Asso. prof.)

Editor-in-Chief: Morteza Nouraei (prof.)

Members Editorial Board:

Sadeq Aeinevand (prof.)

Davod Isfahaian (prof.)

Rezvan al-Sayyed (prof.)

Feraidoun Allahyari (Asso. prof.)

Ebrahim Beizoun (prof.)

Allahyar Khalatbari (prof.)

Morteza Dehqhannejad (prof.)

Loqman Dehganniyeri (Asso. prof.)

Villem Floor

J. P.Luft (Asso.prof.)

Seyyed Asghar Mahmoudabadi (prof.)

Asghar Montazeralqaem (Asso. prof.)

Morteza Nouraei (prof.)

Office Manager: Marzieh Jalali koshki

English Editor & Translator: Naeime Faghihiyan

Literary Editor (Persian): Elham Lotfi

Type & Layout: Amine Omidi

Address: Office of the Journal of the Historical Researches,
Faculty of Letters and Humanities,
University of Isfahan,
Isfahan,
IRAN
Tel:031-37933097
Fax:031-37933151
E- mail: daftar-e-majale@litr.ui.ac.ir
University of Isfahan Journals System: http://uijs.ui.ac.ir

IN THE NAME OF GOD

Journal of **Historical Researches**

Scientific Research Journal

Researches on History of Iran and Islam

New edition
NO. 22, 6nd year, Fall 2014

Faculty of letter & Humanities,
University of Isfahan,
Iran